

تقدیر یا تدبیر

خاطرات اعزاز نیک پی



بمها ۲۰۰ ریال

قدیر پیر

خاطرات اغزینک

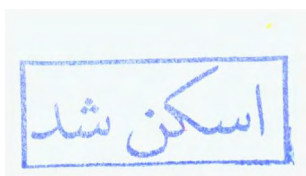
سفر
نامہ

۲

۵

۲۵

تقدیر یا تدبیر



شماره ثبت در دفتر مخصوص کتابخانه ملی ۷۳ مورخ ۱۳۴۸/۲/۵



۴۰۰۰ نسخه از این کتاب بسمایه انتشارات اینسینا

در چاپ افست (۴۵ شهریور) بطبع رسیده است

تقدیر یا بدیر

خاطرات اعزاز نیک پی

چاپ اول

۱۳۴۷

بسرمايه انتشارات ابن سینا

تهران

مقدمه

اگر برای هر فرد خاصه آنها تئیکه در دوران زندگی خود تصادفات تلخ و پیش آمده های شیرین، شکستها و پیروزیها، نشیبها و فرازها پشت سر گذارده و از همه آنها تجربه آموخته اند میسر بود سرگذشت خود را از روی واقع، و بی ترس از نکته گیری، آنطور که هست برشته تحریر در آورند مسلماً خوانندگان و آیندگان از آن استفاده میبردند و از حاصل این تجربیات که دیگران زحمات آنرا تحمل کرده برایگان برخوردار میشدند. این است که من هم فرصت را غنیمت شمرده خاطرات زمان زندگی خود را، آنچه شخصاً بچشم دیده و نه آنچه شنیده ام، بدون کسر و نقصان، بدون اغراق و گزاف گوئی، بد یا خوب تا آنجا که فایده ای از آن حاصل شود برشته تحریر کشیده و ذره ای از حقیقت دوری نجسته و میکوشم از خود ستائی و خود نمائی پرهیز کنم. چون قصد تاریخ نویسی نبوده از ذکر روزها، ماهها و سالها حتی المقدور خودداری شده ولی بطور تخمین این سرگذشت در طی پنجاه سال یعنی بین سالهای هزار و دویست و نود و پنج الی هزار و سیصد و چهل و پنج بوقوع پیوسته. با این وصف برای آنکه خواننده عزیز خسته نشود و رو ترش نکند و پس از صفحه ای چند، کتاب را یکباره نبندد و برای همیشه بگوشه تنهائی نیفکند و بدست خاک خوردن نسپارد، از ذکر بسیاری وقایع دوره عمر که منظور اصلی

را تأمین نمی‌کرد صرف‌نظر نموده و از درج مدارك و اسناد فراوانی که اندوخته‌ام خودداری شده. مشوقم در نوشتن این یادداشت‌ها فرزند دلبندم دکتر غلامرضا نیک‌پی و جمعی دوستان صمیمی بوده‌اند که حرمت دوست واجب است، و چون موجب شده‌اند یادگار کوچکی در این دنیای ناپایدار از من باقی بماند مسرور و متشکرم.

اگر شکست نباشد فتح لذتی نخواهد داشت. اگر ناخوشی نباشد ارزش واقعی سلامتی محسوس نیست. اگر تنگدستی نباشد توانگران بهره‌ای نبرده‌اند. اگر صفا و صمیمیت، گذشت و محبت بر دل‌ها حکمفرما نباشد، باقی آنچه هست به‌پیشیزی نیرزد. اگر از روی حقیقت در همه احوال شکر حق تعالی را بجای نیاوریم کفران نعمت شده و بالاخره اگر از آنچه مقدر شده سرباز زنیم و تسلیم نباشیم عملی عبث و فکری نسنجیده کرده‌ایم.

رضابداده بده و از جبین گره بگشای

که بر من و تو در اختیار نگشوده است
برخی از فلاسفه و علماء و جمعی از حکما و عرفای نامی عالم که از روی علم بحقیقت پی نبردند و با همه استعداد نتوانستند از روی استدلال واجب‌الوجود را بشناسند در آنچه یقین است تردید کردند باز بر شك خود شك آوردند، و بالاخره از طریق تسلیم و از راه ریاضت و توسل به عشق پاک بخطای خود پی بردند و بمعشوق خویش رسیدند و فهمیدند این دستگاه عظیم خلقت که با حساب دقیق سر و کار دارد و بانظم و ترتیب خاصی هر موجود و حتی هر ذره در جای خود قرار گرفته و بکار خویش مشغول است بی‌شك سازنده و اداره کننده ماهری دارد که همه چیز عالم هستی در اختیار مطلق او است، تا چه رسد به بود و نبود جزء کوچکی از اجزاء و ذره‌ناچیزی از ذرات که بشر خاکی نام دارد و آنهمه خود را بیموده بزرگ می‌پندارد. پس کیست که از

روی جهل حرف بی جا میزند و از روی غرور به نادانی خود پی نمیبرد؟ چه بهتر آنکه همه دم فرو بندیم و بردفتر کهنه خط بطلان بکشیم و بدست فراموشی اش سپریم و در برابر تقدیر تعظیم کنیم. تدبیر ما همان تقدیری است که تو مقدور فرموده ای. پس چگونه باید از عهده شکر تو برآیم که مرا قلبی صاف، تنی سالم و عقلی سلیم بخشیده ای، و در مقابل هر ناکامی کامیابی داده، و اگر همه سعادت های دنیا را از آن معدودی قرار دهند هزار بار زیاده بر من ارزانی داشته ای.

ابناء انسان بدون اختیار پای بعالم کوتاه وجود می نهد و بدون اطلاع خود رهسپار دیار بی انتهای نیستی میگردند. پس چون بدایت و پایان کار در دست ما نبوده، مقدمه و نتیجه زندگی هردو از فهم و قدرت و توانائی ما خارج است و دعوی سلطه بر دوران کوتاه عمر جز خودپسندی چه خواهد بود؟ بقای درخت خلقت اگر بنظر طولانی آید، ماکه برگهای ناتوان این شاخها هستیم همه ساله چون بادخزانی رسید بدون کوچکترین استقامت می ریزیم و تسلیم میشویم. آن گلهای رنگارنگ فریبا و آن عطرها ی گوناگون فریبنده چه شدند و بکجا رفتند؟ باغبانی که خود را آفریننده آنها میشمارد انگشت حیرت بدندان گزیده میداند چون موقع فرا رسد یکی زودتر و دیگری دیرتر فرود آیند و اثری از آنهمه طراوت و نشاط باقی نماند. خوابی و خیالی، تصویری و غفلتی! چه سعادت اگر خداوند توفیق خدمت عنایت فرماید و تقدیر مساعدت کند تا مگر از خود نام نیکی باقی گذاریم.

اینک ای دوستان برای صعود بقلل جبال توفیق ها و رؤیت افقهای نورانی، برای عبور از دره های تاریک ناکامی و تحمل شکست ها، برای دیدار فراز و نشیب های دوره زندگی قدمی چند با

من همراهی کنید تا بشما ثابت شود که قدرتها در سرپنجه تقدیر اسیر و تدبیر زائیده تقدیر است. آن دست توانا، فرد با هوش و با استعدادی را با عقل سلیم و تدبیر متین ولی باجتهای ظریف و جسمی نحیف بوجود آورد و در عین حال از پشت همان پدر و بطن همان مادر و در شرایط کاملاً یکسان و مساوی فرد دیگری را آفریده کودن و فاقد هوش و عقل و اما از حیث قوای جسمانی قوی و مقتدر، عقل و تدبیر اولی که دست تقدیر بر او ارزانی داشته، بر دومی غلبه دارد و بازوان نیرومند دومی که آن را هم اراده توانای تقدیر تحمیل کرده بر اولی غالب آید، اما کوشش هیچکدام برای هم وزن شدن بایکدیگر بجائی نرسد و مساعی پدر و مادر هم ثمری نبخشد و این دو برادر هرگز برابر نشوند. یکی با آن ضعف جسمانی عمر طولانی کند و دیگری با آن همه توانائی در عنفوان جوانی غنچه هستی اش را انگشت تقدیر برکنند و به سیلاب نیستی سپارد. و چنین باشد گردش این چرخ دوار در این فضای لایتناهی و آنچه در آن موجود است. تقدیر تغییر ناپذیر است. آنانکه این قاعده را قبول ندارند باید این سرگذشت شگفت آوری که بدون کم و کسر با عین واقع مطابقت دارد بادقت بیشتر بخوانند و عبرت گیرند که:

خدا کشتی آنجا که خواهد برد اگر ناخدا جامه برتن درد

فصل اول

مسافری از راه دور - شاهزاده قاجار

نایب حسین کاشی - وصلت مسعود

مسافری از راه دور

در کرانه زاینده رود شهر قدیمی و زیبای اصفهان قرار دارد. صفحه بزرگی از تاریخ دنیا در این خطه چیده شده باروایات و قصص و حکایات، باعشقها و علاقه‌ها، باجنگها و خونریزی‌ها، با شکوه شاهان و سقوط سلاطین، با بلندی‌ها و پستی‌ها که در زوایای آن نهفته و این گوشه‌ایست از یکی از آن داستانها.

مردی باقدی کشیده و روئی گشاده از سفر رسید و باستان خانه‌ای که چند قرن را پشت سر گذارده و معلوم نیست چه کسانی را بخود راه داده و دست توانای کدام معمار نازک‌کار آنرا بوجود آورده پای نهاد. این سپاهی سی‌ساله میرزا احمدخان میرپنج فوج بود که از مأموریت خطه فارس بخانه خود در اصفهان باز میگشت. زن جوان و زیبائی که آثار هوش و صراحت از چهره‌اش پدیدار بود طول حیاط را باقدمهای سریع پیمود و فریاد زد، زود چائی و قلیان، و باستقبال شوهر خود شتافت. عزیزاله‌خان و منوچهرخان دو

برادر شش و هفت ساله به تقلید از مادر دوان دوان خود را بدر ب
ورودی رساندند و باغوش باز پدر انداختند.

سالها سپری شد و روزی دیگر این دو برادر که از کالج امریکائی
تهران فارغ التحصیل شده بودند پای بدرون همان خانه نهادند و
بار دیگر سروصدائی براه افتاد و موجی از مسرت برخاست، لبهائی
از تبسم شکوفید و دلهائی طپیدن گرفت، و در همان ایام صحبت
انتخاب همسر برای عزیزالله خان برادر مهتر بمیان آمد و چنین بود
تقدیر:

روزی عموی سالخورده دنیا دیده و خیرخواه این خانواده برحسب
عادت همه روزه سرزده برای تجدید دیدار وارد شد و رو بمن و
برادرم منوچهر خان کرد و گفت ساعتی قبل نزد حضرت والا بودم
ایشان شنیده بودند که شما پس از پایان تحصیلات مراجعت کرده و
تعجب داشته اند چگونه تاحال بدیدن ایشان نرفته اید، فردا صبح
حاضر باشید باتفاق برویم.

شاهزاده قاجار

فردا فرا رسید و متفقاً بقصد دیدار حضرت والا ظل السلطان،
آن شاهزاده قاجار پسر بزرگ ناصرالدین شاه که عمری با قدرت و
استبداد بر قسمت اعظم کشور حکومت کرده و از دست تقدیر اینک
در گوشه عزلت خزیده بود، رفتیم. در محوطه بسیار وسیع چند صد
هزار متری که نام «باغ نو» بر آن گذارده بودند عمارات و کاخهای
متعددی که بادرختان انبوه احاطه شده و از تزئینات کامل برخوردار
بود عرض اندام میکردند. بمحض ورود به تالار بزرگ یکی از این
عمارات وادای مراسم ادب نسبت بصاحب منزل، مشارالیه گفت: به به
خوش آمدید شما مانند اولادهای خود من هستید صورت من و برادرم

را بوسید و نزدیک خود نشاند. شنیده‌ام خیلی خوب درس خوانده و دیپلم گرفته‌اید. آفرین، همه افراد خانواده شما اهل علم بودند و شما باید بآنها تاسی کنید.

بعد عموی پیر را که باقیافه‌ای بشاش روی صندلی مقابل نشسته و بر عصای خود تکیه کرده و سبیل‌های مردانه خود را تاب میداد مخاطب قرار داده و گفت: سرتیپ جان‌آقایان سنشان از بیست گذشته و باید هرچه زودتر انشاءالله زن اختیار کنند. آیا فکری کرده‌ای؟ وبدون اینکه منتظر جواب شود اضافه کرد من سه دختر بسیار خوشگل و تحصیل کرده دارم حاضرم یکی از آنها، هرکدام را بخواهید، به برادر بزرگتر بدهم ولی برای برادر دیگر باید خودتان فکری بکنید. حالا بگوئید کدام را می‌خواهید؟ جواب داد البته چنین وصلتی اسباب سعادت و موجب افتخار خواهد بود ولی بهتر است اجازه فرمائید با حضور پدر و مادر ایشان مشورت نموده جواب عرض کنیم. حالا چنانچه موافقت فرمائید واقعه بسیار جالبی که در این سفر برای آنها بین قم و کاشان اتفاق افتاده برای حضرت والا نقل کنند. سرتیپ بار دیگر سبیل‌های خود را با انگشت تاب داد و باتبسم محبت آمیز بمن اشاره کرد، شروع کنم. شاهزاده که خوشحال و شنگول بود گفت یا الله من منتظرم. خواستم شروع به صحبت کنم از ته تالار مرد بلند قامت جا افتاده‌ای وارد گردید و تا کمر خم شد و تعظیم کرد شاهزاده خطاب کرد حاج مشیرالملک، بیا بنشین و گوش بده. من اینطور سخن خود را آغاز کردم:

نایب حسین کاشی

چند نفر اصفهانی هستند که در کالج امریکائی در تهران تحصیل میکنند. معمول اینست همه ساله موقع تعطیل مدارس ما

دسته‌جمعی باصفهان می‌آئیم و نزدیک به خاتمه تعطیل مراجعت می‌کنیم. چنانچه اطلاع دارید تنها وسیله مسافرت گاری است با چرخهای آهنی که با چهار اسب کشیده میشود و باید منزل به منزل آمد و بسیار خطرناک و ناراحت کننده میباشد و البته با کالسکه‌های حضرت والا خیلی فرق دارد. ما دوازده نفر بودیم که چند روز قبل با یک گاری حرکت کردیم. یکنفر دیگر هم با ما هم‌سفر شد ولی جزو محصلین نبود و از حیث سن تفاوت زیاد داشت که سرپرستی این عده را بعهده گرفته بود بنام میرزا رحیم‌خان (فاطمی). مردی بود جا افتاده، مجرب، خوش محضر، مقدس و خداپرست و در ضمن خیلی یک‌دنده و در رأی خود متعصب. روزیکه وارد قم شدیم شهرت داشت نایب‌حسین و ماشاءالله خان کاشی در این حوالی هستند و قصد آمدن بقم دارند. اما چون همه‌ساله در عبور از کاشان انواع شایعات از این قبیل شنیده بودیم زیاد اهمیت ندادیم. چند فرسنگ که از قم خارج شدیم مشاهده شد که مردم سراسیمه و وحشت‌زده از همه قراء و قصبات اطراف با باروبنه و اثاثیه بطرف قم فرار میکنند. برحسب دستور میرزا رحیم‌خان سورچی گاری را مقابل قهوه‌خانه کوچکی که دارای ایوانی بود نگاهداشت و از عابریین و کوچ‌کنندگان تحقیقاتی کردیم. گفتند نایب‌حسین تمام آبادیهای اطراف را با بی‌باکی مورد غارت قرار داده و برجان و مال و ناموس مردم رحم نمی‌کند و این قطاع‌الطریق بی‌انصاف با پسران خود و هفتصد سوار مسلح برخلاف رویه گذشته که حدودی برای خود قائل بود این دفعه عصبانی شده و شدت عمل بخرج داده و در مقام انتقام از قوای دولتی که قصد تعقیب او را دارند برآمده و تصمیم دارد قم را غارت کند. بدیهی بود همه ما بی‌اندازه ناراحت شدیم ولی میرزا رحیم‌خان خونسردی خود را از دست نداد و چون همه حتی خود گاری‌چی به او پیشنهاد



میرزا احمدخان میرپنج، فرمانده افواج چهارمحال و فریدن
و حکمران بنادر جنوب



میرزا علی اکبرخان سرتیپ،
فرمانده توپخانه اصفهان
در دوره حکومت ظل السلطان

کردند که هر قدر زودتر بقم مراجعت کنیم او جواب داد من حالا از خداوند و از قرآن مشورت واستخاره میکنم و نتیجه هرچه باشد از همان قرار رفتار خواهیم کرد. آقامحمدخان (اشراقی) پسر حاج امین الشریعه اصفهانی که جزء محصلین در بین ما بود شدیداً بمیرزا رحیمخان اعتراض کرد که این مورد، مورد استخاره نیست. ما با استخاره بسوی خطر مسلم نباید برویم. ولی میرزا رحیمخان سری تکان داد و گوش نداد. دست نماز گرفت و باقیافه‌ای نورانی بسوی قبله ایستاد و پس از دو رکعت نماز و ادای بعضی اوراد مربوطه از قرآن دو استخاره کرد یکی برای حرکت بطرف اصفهان که بسیار بسیار خوب آمد و باید در این کار تعجیل کرد، و دومی مراجعت بقم خیلی بد بود و باید پرهیز کرد. میرزا رحیمخان خطاب بهمه ما گفت آقایان سوار شوید معطل نکنید کلام الله تکلیف ما را تعیین کرده باید بدون معطلی بطرف کاشان و اصفهان برویم. همه سوار شدند فقط کسی که از تعرض زبان نکشید آقامحمدخان اشراقی بود.

در مسیر راه گروه گروه مردم آواره را مشاهده میکردیم که بسوی شهر قم روانه هستند. بیک نقطه رسیدیم که جاده بین چاپار خانه سن سن و محلی بنام پاسنگان باید يك دایره وسیعی را طی کند که چند فرسنگ شعاع این دایره را تشکیل میدهد. ناگهان از دور گردی بلند شد و پیدا بود که عده کثیری سوار در حرکت هستند. در این ضمن صدای تیراندازی هم بگوش رسید. سورچی غفلتاً گاری را نگاهداشت و گفت نگاه کنید گلوله‌ها جلوی پای اسبها گرد میکند و اگر پیش برویم قطعاً کشته خواهیم شد. میرزا رحیمخان گفت همه پیاده شوید و همینکه نایب حسین رسید دست به سینه تعظیم کنید. همه پیاده شدند و با عجله مختصر پول و نقدینه یا ساعت که همراه داشتیم

زیر بوته‌های خار بیابان مخفی کردیم و در يك صف در حالی که میرزا رحیم‌خان دستهای خود را از عبای نازك فلاحیه بیرون آورده بود ایستادیم و سکوت مطلق همه را فراگرفت، طولی نکشید که پیش قراول سوارها با سرعت رسید، واقعاً قیافه‌های درنده و سبع داشتند در این آفتاب سوزان اغلب بایدنهای لاغر سوخته و تاکمر لخت ولی غرق در فشنگ تفنگی حمایل کرده یا روی زانو قرار داده و یا در دست گرفته بودند. اولین اقدامشان باز کردن اسبهای گاری بود. چند نفری بین آنها بعضی اشیاء سبك وزن مانند كت و عبا و پتوها را از روی گاری برداشته و يك نفر هم گیوه‌های قطور پاره کثیف خودش را باخشونت در پای برادرم کرد و گیوه‌های نو و سفید او را در عوض گرفت. در این ضمن شخص فریبی که کلاه نمدی زردرنگ بر سر و قبای راه راه بر تن و شال پهنی دور کمر پیچیده و در میان عده‌ای سوار که او را احاطه کرده بودند قرار داشت رسید و معلوم شد نایب حسین کاشی معروف میباشد.

باشاره میرزا رحیم‌خان همه تعظیم کردند ولی او توجهی نکرد و بسوارهای خود فرمان داد که زودتر اسبها را بازکنید و اسباب‌های گاری را پائین بیاورید. با چند دقیقه فاصله کبکبه‌ای نمایان شد مرکب از پانصد سوار و شخصی در سنین چهل سال، بالباس سواری پاکیزه و کلاه نمدی مشکی سوار بر اسب زیبائی که زین و برگ مجلل و مکللی بر آن قرار داشت، پیشاپیش آنها حرکت می‌کرد. باز باشاره میرزا رحیم‌خان همه ما تعظیم کردیم و معلوم شد این ماشاءالله خان پسر بزرگ نایب حسین است که بابرادرانش و آن انبوه سوار با تانی از راه میرسد و در واقع فرمانده و سردار حقیقی این سپاه می‌باشد.

نگاهی به میرزا رحیم‌خان کرد و با تعجب پرسید شما هستید

میرزا رحیم‌خان؟ اینجاچه می‌کنید؟ ازاسب بزیر آمد و درمیان تعجب همه صورت میرزا رحیم‌خان را بوسید و گفت تفصیل چیست و اینها که هستند؟ و قبل از آنکه جواب بشنود فرمان داد اسبها را مجدداً بگاری ببندند و دست باسباب گاری نزنند و تجاوزی نکنند. باشنیدن این دستور پدرش نایب حسین شدیداً مخالفت نمود و شروع کرد به فحش دادن عرضی و ناموسی به پسر خود. ماشاءالله‌خان هم بالفاظی رکیک‌تر پاسخ داد. اما معلوم شد قدرت واقعی بدست پسر است چون سوارها بدون معطلی امر او را بمورد اجرا گذاردند و نایب حسین باسواران همراه خود قدری دورتر رفت در حالیکه ماشاءالله‌خان باصدائی بلند باو بانگ زد احمق این میرزا رحیم‌خان نایب الحکومه یزد بود در سفری که من رفتم به یزد از ما چه پذیرائی‌ها کرد و چه اندازه محبت نمود حتی یک جفت قالیچه بمن تعارف داد آیا شایسته است ما در عوض او را غارت کنیم و در این بیابان و این گرمای سوزان اینهارا بدون پناه به نیستی بکشانیم؟ آیا این مردانگی است؟ دوباره رو بسوی میرزا رحیم‌خان گرداند که مشارالیه از نو تعظیم و کرنش کرد و اظهار داشت این حضرات شاگردان مدرسه امریکائی هستند و اینها را بمن سپرده‌اند که باصفهان برسانم. ماشاءالله‌خان سری تکان داد و از ما احوال بررسی نمود و دست میرزا رحیم‌خان را گرفت و او را باخود چند قدمی برد و چند دقیقه باو آهسته‌مذاکراتی کرد و در بازگشت اظهار داشت شما بسلامت بروید و هیچ‌کس مزاحم شما نخواهد شد و بمیرزا رحیم‌خان گفت من سه نفر سوارهای خودم را مأمور میکنم باشما بیایند و شما را سالم بکاشان برسانند و در صورت لزوم حتی تا اصفهان همراه باشند. میرزا رحیم‌خان بانهایت ادب جواب داد بابودن حضرت اشرف در این صفحه بحمدالله امنیت کامل برقرار است و احتیاج به محافظ و

سوار نداریم. ماشاءالله خان ضمن خدا حافظی گفت آقایان زودتر اشیائی که زیر بوته‌ها مخفی کرده‌اید بردارید و بسلامت بروید و سوار اسب خود شد و از يك سو دنبال پدر خویش راه بیابان را پیش گرفت و بسرعت دور گردید.

میرزا رحیم خان باقیافه بشاش بطرف ما که باحیرت به این جریان باور نکردنی خیره شده و از شدت شوق سراپا شعف بودیم رو کرد و گفت شما همه مسلمان هستید و در يك مدرسه خارجی که ترویج دین مسیح را می‌کند مشغول تحصیل می‌باشید معجزه استخاره را دیدید؟ پس بدانید که مذهب اسلام برحق است و بر تمام مذاهب عالم برتری دارد. ما سوار گاری شده و با عجله و سرعت حرکت کردیم، موقعی که تدریجاً بر اعصاب خود مسلط شدیم از میرزا رحیم خان پرسیدیم قضیه آمدن ماشاءالله خان به یزد از چه قرار است و مذاکرات محرمانه‌ای که بین شما و ماشاءالله خان در وسط بیابان رد و بدل شد چه بود؟ گفت يك موقع حکومت یزد جزء ابواب جمعی سردار ظفر بختیاری بود و او پسر خودش امیرحسین خان را از طرف خود بسمت حکمران آنجا تعیین کرد و من هم بموجب احکام دولتی پیشکار و نایب الحکومه مشارالیه شدم. ماشاءالله خان که یاغی و با قوای شخصی خود در کاشان مستقر بود و حکومت مرکزی هم آن قدرت را نداشت که او را دستگیر کند نه فقط مزاحم او نمیشدند بلکه ناچار برای آنکه کمتر شرارت کند قره‌سورانی و انتظامات آن حدود را باو سپرده بودند. ماشاءالله خان برای دیدن امیرحسین خان به یزد آمد و ما از او پذیرائی مفصلی کردیم و حالا به مصداق این شعر:

تو نیکوئی کن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز
چنانچه دیدید در این بیابان خداوند بما عوض داد. و اما مذاکرات محرمانه ما از این قرار بود که ماشاءالله خان از من پرسید

آیا شما در این گاری پول نقد دارید من برای او قسم خوردم که اینها شاگرد مدرسه هستند و پول همه آنها به یکصد تومان هم نمیرسد. او گفت قسم نخورید من حرف شما را قبول دارم اما مطابق گزارش محرمانه‌ای که از تهران داریم مبلغ یکصد هزار تومان پول نقد از طرف بانك شاهنشاهی برای شعبه آن بانك در اصفهان بوسیله يك گاری فرستاده شده و ما چند روز است منتظر این گاری هستیم. اگر شما برحسب اتفاق در مسیر راه خود چنین گاری که چند نفر قزاق محافظ آن هستند دیدید فوراً سورچی خودتان را سوار یکی از اسبهای گاری بکنید و باولین آبادی خارج از جاده که در همه جا سوار داریم خبر بدهید. بعد از سالها که بانهایت درستی و دلسوزی امنیت این حدود را حفظ کرده ایم بجای قدرشناسی دولت قوای زیادی برای دستگیری ما فرستاده، باین ملاحظه از نظر احتیاط جاده‌های عمومی را رها کرده و در قراء اطراف قوای خود را مستقر کرده ایم ولی بدانید و به همه بگوئید که هیچ قوه‌ای قدرت مقابله با ما را ندارد. در این صحبت بودیم و داشتیم بیکی از منازل وسط راه نزدیک میشدیم که ناگاه گاری معهود را دیدیم که چند قزاق مسلح سوار همراه آن بودند و چند قزاق بایک مسلسل روی گاری نشسته و آهسته بطرف منزل که نزدیک شده بود، رهسپارند. میرزا رحیم خان باعجله بما تأکید کرد اگر از طرف قزاقها سراغی درباره هرچیز گرفتند اظهار بی اطلاعی کنیم ما از پهلوی گاری گذشتیم و آنها پرسشی نکردند و توجهی ننمودند میرزا رحیم خان گفت شرط مردانگی آنست که در مقابل محبتی که ماشاءالله خان نسبت بما کرد خبر این گاری و پول را باو برسانیم اما چون مشارالیه یاغی و مورد تعقیب دولت میباشد و این پول هم متعلق بدولت است چنین اقدامی وجداناً صحیح نیست و علاوه کرد این نایب حسین کاشی را که دیدید با این

هیکل ناقواره و این صفات رذیله و آن بیان شیرین و آنهمه انصاف و انسانیت خجلت آور است که دعوی سلطنت هم دارد! و حتی من سکه‌ای که بنام خودش در یک ضرابخانه دستی در کاشان تهیه کرده دیده‌ام که روی آن این بیت ضرب شده بود:

سکه بر زر زند بآسانی شاه سلطان حسین کاشانی

وصلت مسعود

شاهزاده که از شنیدن این حکایت هم ناراحت شده بود و هم نتوانست از خندیدن مکرر خودداری کند، خطاب به سرتیپ گفت اینها سنشان اقتضا ندارد که بدانند در دوران حکمرانی من چه نظم و امنیتی در تمام ایالات و ولایات تحت ابواب جمعی من حکمفرما بود. آیا کسی قدرت نفس کشیدن داشت تاچه رسد به یاغی شدن و راهزدن، و حالیه دولت مرکزی در این قبیل موارد سالها قدرت آنرا نداشته باشد تا در مقام علاج برآید. این بلیات و این افتضاحات همه نتیجه این مشروطه دروغی است که برای ما درست کرده‌اند. حاج مشیرالملک و سرتیپ هر دو تصدیق کردند و حسرت گذشته را خوردند که یکی در آن دوران منشی‌باشی و دیگری رئیس توپخانه والی مقتدر دوره استبداد بودند. پیش خود گفتم از این جماعت جز این نوع قضاوت درباره مشروطیت چه انتظار دیگری میتوان داشت! در این موقع شاهزاده ناگهان بحاجی مشیرالملک گفت من میخواهم از شما سئوالی بکنم اما سر من، بدون پرده پوشی حقیقت را بگوئید. آیا شما از افسر السلطنه دختر من و عروس خودتان که چند سال است در خانه شما با پسر شما زندگی میکند واقعاً رضایت دارید؟ حاج مشیرالملک گفت وجود این خانم مایه افتخار ماست و بخداوند قسم و به سر حضرت اقدس والا سوگند که این مخدره دارای همه صفات

حمیده هستند و البته رضایت کامل فراهم میباشد. سرتیپ اجازه مرخصی خواست و در شرف بلند شدن بودیم که حاج مشیرالملک اظهار داشت این داستانی که از نایب حسین و ماشاءالله خان گفتند عین واقع بوده چون میرزا رحیم خان که از بستگان است، چند روز قبل قضیه را برای من نقل کرد و يك نکته ناگفته ماند که بعداً معلوم شده آقا محمدخان پسر حاج امین الشریعه، جامه دانی همراه داشته که در آن دوازده هزار تومان پول نقد موجود بوده و بانهایت مهارت در زیر اثاثیه گاری باکاه پوشیده شده و مخفی بوده و کسی هم جز خود او از آن اطلاع نداشته و این وجه را که شاهزاده مؤید الدوله بامین الشریعه مدیون بوده توسط پسر مشارالیه باصفهان فرستاده میشد و از همین نظر آقا محمدخان اشراقی بیش از دیگران از این وقایع وحشت زده و ناراحت گشته است. همینکه از تالار خواستیم خارج شویم شاهزاده گفتند تا اصفهان هستید باز بیائید شما را ببینم. در اطاق مجاور آغاباشی که بعداً معلوم شد اسم او حاج عبدالله خان است باعده خواجه که در واقع مستحفظ حرمسرای شاهزاده هستند باهم مشغول صحبت بودند و همه آنها باسرتیپ تعارف بسیار کردند.

در موقع خارج شدن از این پارک بزرگ کالسکه ای جلو درب ورود با چند سوار از راه رسید و جوان خوش سیمائی که لباس چرکسی قزاق، برتن داشت و کلاه بلند پوست سیاه برسر، پیاده شد و بی اندازه با ماخوش و بش کرد و اظهار داشت پدر شما بیش از پدر خود من برگردن من حق دارد و همین طور این مرد محترم که مانند عموی عزیز من است. شما هر دو سمت برادری بامن دارید و خود من این دو روزه بدیدن شما خواهم آمد. وقتی جدا شدیم سرتیپ گفت ایشان یکی از پسران ظل السلطان است بنام اسماعیل میرزا ملقب

بامیرخان سردار وانصافاً برخلاف بعضی از برادران دیگر بسیار شخص محبوبی است و مورد محبت پدرش میباشد. نقطه مقابل این برادر اخوی بزرگترش اکبرمیرزا صارم الدوله است که در این شهر مورد نفرت عمومی است و لابد آنطور که باید قضایای زندگانی او را نمیدانید و بهتر آنکه ندانید و از زبان من نشنوید. مادر اکبر میرزا مونس السلطنه بامادر شما نسبت خیلی نزدیک داشت و بدون علت از میان رفت. فعلاً هم صارم الدوله تمام دارائی پدر خود را تصرف کرده و آن پیرمرد هم بعد از واقعه مونس السلطنه بی نهایت از این اولاد ملاحظه و ترس دارد و بدانید به محض مردن ظل السلطان تمام هستی او را صارم الدوله خواهد برد و برادران و خواهران خود را به بدبختی و دریوزه گسی سوق خواهد داد. من اینها را بزرگ کرده ام و بروحیه شان آشنائی دارم. درباره ازدواج شما با یکی از دختران شاهزاده که خودش بامیل پیشنهاد کرد باید خیلی دقت داشت و تحقیقات عمیق بعمل آورد و البته از خدا هم باید مشورت نمود و بعلاوه بمفخم الملك و احترام اعظم پدر و مادر شما اینها را بهتر از هر کس دیگر می شناسند. الان که میرویم منزل جریان را با احترام اعظم در میان خواهیم گذاشت و همین امروز تفصیل را بمفخم الملك خواهیم نوشت. ولی تا آنجا که من اطلاع دارم بین این دخترهای ظل السلطان فقط ملکه ترکان که مادرش از خانواده خوانین فریدنی و از فامیل بسیار نجیب میباشد از سایرین قطعاً بهتر خواهد بود.

در آن عصر هنوز حجاب باسختی تمام در تمام خانواده ها شدیداً برقرار بود و تاشب عروسی کسی نمی توانست همسر خود را ببیند و فقط مادرهای دامادها بودند که عروسهای آینده خود را حق دیدن داشتند. بخاطر دارم ایامی که در طفولیت در اصفهان بمدرسه علیه

میرفتم چند مرتبه هنگام عبور از کوچه‌ها با کالسکه‌ای برخورد کردم که دو اسب سیاه قوی‌هیکل آنرا چهار نعل بسرعت می‌کشیدند شیشه‌های آن بسته و پشت آنها با پرده پوشیده بود. اطراف آن را سی‌الی‌چهل نفر خواجه‌های حبشی سوار بر اسبهای سیاه احاطه کرده بودند. معینا فریاد دو نفر که چماقهای نقره در کف و کورشو کورشو میگفتند و در پیشاپیش کالسکه اسب می‌تاختند، از دور بگوش عابرین میرسید و همه میدانستند که یکی از زنهای دختران ظل‌السلطان فرمانفرمای اصفهان دارد عبور میکند، و چشم نامحرم نباید حتی بکالسکه‌ای که مخدیره در آن مستور و محبوس است بیفتد، و تکلیف خود می‌دانستند روی بدیوار و پشت بنیابان‌کنند و گرفتار عواقب چشم‌اندازی نشوند. این زنهای که تعدادشان از یکصد نفر تجاوز میکرد در یکی از آن کاخهای بزرگ آن باغ وسیع بطور دسته‌جمعی زندگی عجیب و افسانه‌ای داشتند. آغاباشی باجمعی از خواجه‌گان، همان بردگان سیاه‌پوست حبشی که از خانه خود ر بوده شده و از غریزه مردی محروم گشته بودند، برای خیل‌زنان حکومت میکردند. هیچ‌زنی حق نداشت بدون اجازه و حضور این حافظان حرم‌سرا با هیچ مردی حتی پدر یا برادر ملاقات یا مکالمه یا مکاتبه کند و خروج از محوطه باغ نو غیر ممکن بود. درب‌ها با قفل‌های سنگین بسته میشد و دسته کلیدها تحویل مستحفظین میگردد.

با این مقدمه کوتاه روشن است که برای من میسر نمیشد بدانم این سه دختر شاهزاده که قرار است یکی از آنها همسر من بشود هر کدام دارای چه اخلاق و چه صفات و چه شکل و شمایلی هستند و کدام بردیگری ترجیح دارند. تا آنجا که خانمهای خانواده خود ما اطلاع داشتند این سه دختر از حیث سن نزدیک بهم و سالهای ۱۵ و ۱۶ عمر را طی میکردند، در يك محیط پرورش یافته و در يك مکتب

درس خوانده از پشت يك پدر و از بطن سه مادر مختلف بودند. مادر اولی از خاندان سادات اصفهانی، دومی از خانواده خوانین فریدنی و سومی از محترمین کردستان بود.

بالاخره شورای خانواده ما مرکب از پدر و مادر و سرتیپ عموی پدرم که بزرگ فامیل، و سرد و گرم روزگار را بسیار دیده بود، تشکیل گردید. ولی چون در تردید باقی ماندند بنا بر استخاره گذاردند. سه پاکت بنام سه دختر نزد یکی از مجتهدین معروف آن عصر فرستادند و چون از کلام الله مجید استشاره و استخاره کرد آن روحانی با چهره گشاده تبسمی کرده بود و بدون آنکه بداند موضوع چیست گفت اگر قصد تأهل و وصلت دارند انشاء الله مبارك است روی یکی از پاکات نوشت بسیار بسیار خوب است. وقتی سرپاکت را در منزل گشودند معلوم شد که مربوط به دختر وسطی است که ملکه ترکان نام دارد. پاکت دوم مربوط بود بدختر اولی که ملکه سادات نام داشت، و روی پاکت نوشته شده بود بسیار بسیار بد. و روی پاکت سر بسته سوم که بنام ملکه همادختر که پتر بود نوشته شده بود متوسط است بعدها در طی جریانات زندگی و برخوردها بثبوت رسید که استخاره چگونه معجزه نشان داده چون یکی بعد اعلای عفت و پاکی رسید و خود را بیایه فرشته رساند و دیگری منتهای درجه بدی را پیمود و بالاتر از شیطان رفت و سومی در دوران عمر طریقه میانه روی را طی نمود. و من همیشه از تقدیر خداوند شاکرم که با هدایت قرآن کریم مرا همسر شیطان رجیم قرار نداد.

تا اینجا از خود من که قرار بود در آینده نزدیکی داماد بشوم و جوانی بیست ساله ظاهراً متواضع ملایم و خنده رو بودم و در باطن از خود راضی و افکار شورانگیز داشتم، کسی در این باره ابداً پرسشی نکرد. بالاخره يك روز مادرم مرا خواست و گفت فردا قرار

است برویم باغ نو و یکی از دخترهای شاهزاده ظل‌السلطان یعنی ملکه ترکان را برای شما نامزد کنیم. از قرآن هم استخاره کرده‌ایم بسیار خوب آمده و من یقین دارم برای شما سعادت همراه خواهد آورد. اظهارداشتم اختیار با خودتان است ولی حالا که بنا است برای کار بتهران بروم و مشغول شوم. جواب داد البته باین زودیه‌ها که این امر خیر انجام نمیشود یکی دو سال طول دارد، هر وقت کارها رو براه شد چند روزی با صنفهان خواهی آمد و انشاءالله مراسم عروسی انجام میشود و با همسر خودتان بتهران مراجعت خواهید کرد.

مراسم نامزدی با تشریفات شایسته که در خور آن عصر بود انجام گردید، معیندا نتوانستم قیافه همسر آینده خود را که معمول نبود در این جلسه حاضر شود و در این مذاکرات شرکت نماید ببینم. چند روز بعد برای تصدی شغلی که برایم در نظر گرفته شده بود عازم تهران گردیدم.

* * *

اینک بیش از يك سال میگذشت که مسعود میرزا ظل‌السلطان، با آنهمه قدرت و مکنّت، برای همیشه وداع کرده و از این سرای فانی بادت خالی بدار باقی شتافته بود. روزی در تهران پدرم مرا احضار کرد و فرمود نزدیک دو سال است زن شما نامزد و عقد شده و در بلا تکلیفی بسر میبرد و باید هرچه زودتر مراسم عروسی برگزار شود فوراً بروید اصفهان من هم اگرچه در تهران کار زیاد دارم ولی سعی خواهم کرد بموقع حضور پیدا کنم.

در آن زمان یکی از سرداران معروف ایل بختیاری بنام سردار جنگ حکمران اصفهان بود و عروسی باشکوه بی نظیری با تشریفات خاص انجام گرفت. کالسکه عروس که در جلوی آن دسته موزیک ژاندارمری و سواران بختیاری و در عقب آن کالسکه حکمران و تمام

رؤسای ادارات و محترمین و چند هزار نفر از مردم شهر سواره و پیاده در حرکت بودند طول جاده بین باغ نو و منزل مارا، که بیش از دو کیلومتر نبود، پس از عبور از زیر چندین طاق نصرت در ظرف دو ساعت طی کردند. و پاسی از شب نگذشته بود که برای اولین دفعه چشمم بدیدار آن سیمای محبوب و معصوم روشن گردید. در اعماق قلبم عشق و علاقه پاک و بی‌آلایشی احساس میکردم مانند شیفته‌ای که مراد خود را یافته و سراپا مجذوب شده باشد. و آن دختر مانند آن بود که برای خویشتن تکیه‌گاهی محکم و قلعه‌ای مطمئن انتخاب کرده است و بین ما صفا و صمیمیتی عمیق و جاودانی بتدریج بوجود آمد که دست تقدیر آنرا پایه‌گذاری کرده بود.

سالها میگذشت و هرروز بیشتر باین راز پی‌میبردم که این زن یکی از عجایب دستگاه خلقت است که براز پنهانی او باسانی پی نتوان برد. حداعلای زهد و تقوا باسرشت او ممزوج، که قابل تغییر و انحراف نبود. در مقابل اراده الهی تسلیم محض و پرستش خدای و عبادت را بحد افراط میرسانید. در مقام کمک و دستگیری بناتوانان بی‌تاب بود ولی پرهیز شدید داشت که از این اسرار جز خدا و خودش کسی مطلع بشود. وقتی در مقابل سجاده نماز می‌نشست چنان جذبه‌ای در وجودش بروز میکرد که نه‌کسی را در اطراف خود میدید و نه صدائی می‌شنید. و هرکس او را در موقع راز و نیاز میدید واقعاً برخود می‌لرزید، مانند آن بود خدائی در برابر او نشسته و حاضر است و بحرفهایش گوش میکند. من نه‌آدم خرافاتی هستم و نه‌شخصی متعصب ولی حقیقت این است که در دوران زندگی پیش‌بینی‌ها و پیش‌گوئی‌ها از این خانم دیده شد و پس از مرگش آثاری بروز کرده که از ذکر غالب آنها خودداری میکنم. اما تردید نیست که آن زن بااین خصوصیات در تغییر مسیر

عقاید و معتقدات من تأثیری بسزا داشته.
بالاخره پس از انجام عروسی و توقف یکماه در اصفهان به
تنهایی بتهران برگشتم.

* * *

فصل دوم

العبد یدبر والله یقدر - کودتای ۱۲۹۹ و نجات کشور - دوران
جوانی و حوادث آن - سلطنت یا جمهوریت - قالیچه حضرت رضا و
تفنگ رضا شاه

العبد یدبر والله یقدر

افراد بشر باتکیه بنیروی فکر، براساس غریزه‌ای که فلسفه
خلقت برای تنازع بقاء در نهاد آنها ودیعه گذارده هر یک بنحوی
طرحها تهیه میکنند و نقشه‌ها میکشند که چگونه باید در نیل
بمقصودها توفیق حاصل کنند و در میدان مسابقه بی‌انتهای
زندگی بردیگری برتری یابند، چطور برمشکلات غالب آیند، بلکه
محیط و آنچه در آن است مغلوب خود سازند. هیچکس به هیچ حدی
قناعت ندارد. حساب میکنند و در صحت محاسبات خود یقین دارند.
فکر خود را سنجیده‌ترین افکار، عقل خود را سلیم‌ترین عقول، و
باحساب صحیح همانطور که دو و دو بطور قطع چهار میشود در
توفیق خویش نیز کوچکترین تردید ندارند. همه لوازم را فراهم
میکنند، همه مقدمات را مهیا میسازند و با برآوردهای دقیق و با

آلات و ابزار تیز و برنده وارد میدان عمل و صحنه کارزار میشوند. کشورها مانند افراد همین رویه را بکار میبندند و چه بسا از لحاظ مآل اندیشی و احتیاط چندین برابر زیاده بر حاجت موجبات و وسائل در اختیار میگیرند. گاهی برای برداشتن کاهی جرثقیل-هائی که قدرت دارد کوهی را از بیخ و بن برکند آماده میکنند. در مقابل حریف ناتوان هم با همان نوع امیدواریها صف آرایی میکنند. دیگران که این زور آزمائی قوی و ضعیف، غنی و فقیر را تماشاچی هستند بر این وضع ناموزون و عدم تعادل قوا از روی تعجب نظر میکنند و بر کوچکی فکر این پشه لاغری که در چنگال عقابی گرفتار است رقت دارند و بر روی اسب تیز چنگی که با خر لنگی مسابقه دهد شرط بندی چه آسان است.

اما تاریخ دنیا چه بسا وقایع و چه بسیاری یادگارا برخلاف انتظار حاضران و برای تنبه آیندگان در صفحات خود ثبت کرده که روباه بر شیر پیروز شده و پشه بر پیل غالب آمده و تنی چند ژنده پوش قشون سلم و تور را به ستوه آورده و همین امروز چه در زندگی روزمره افراد و چه در حیات کشورها ناظر وقایعی هستیم که همه اسباب حیرت است ولی افسوس که از آن درس عبرت نمی-گیریم که برآوردها چقدر غلط بوده و حسابها چه اندازه ناقص و در مقام عمل معیوب از آب درآمد.

اما آن حساب گر ماهری که هرگز اشتباه نمیکند چه آسان پنجه های پولادین را مقهور انگشتان لِرزان میسازد و چه سهل پیری افتاده را برگردی کردن کش غلبه میبخشاید و شمشیر تقدیر است که بر همه تدبیرها سایه افکنده. آنچه در این مقدمه گفتیم بر پایه يك اصل کلی قرار دارد و شك نیست از نخستین لحظه که حضرت

آدم از راه اشتباه باین عالم ناپاك پا نهاد تا روزی که پایان دنیا را اعلام کنند همین آتش است و همین کاسه و عاقبت تقدیر مانند همان عقاب چشم دریده و بی‌حیا است که اطفال زبان‌بسته انسان را چون بره بی‌پناه در هوا بمیل خود میچرخاند و چون از اوج آسمانها ما را رها کرد چه سخت بر زمین خورده و کوچکترین اثری از ما باقی نمیماند. کس نپرسد که بود و چه شد و در دوران کوتاه بقای یکی را بعد اعلای عزت و سعادت رساند و دیگری را بورطه هولناك نکبت کشاند و حالا ببینیم تقدیر با کودتا چه کرده و با چه مهارت برای احیای کشور ایران و بقای سعادت و عظمت ایرانیان همه موجبات را فراهم آورد.

کودتای ۱۲۹۹ و نجات کشور

انگلیسها که بیش از يك قرن رقابت‌های سیاسی با دولت روسیه تزاری را پشت‌سرگذاشته بودند وقتی دربار ایران را در اواخر دوره سلاطین قاجار يك باره تسلیم سیاست شمالی دیدند و حتی تنها قوای نظامی منظم کشور که عبارت از قزاق‌خانه بود زیر سلطه آنها قرار گرفت، برای اولین دفعه سیاست انگلیس با فکار عمومی مردم ایران که از جور استبداد، طرفدار مشروطیت بودند احترام گذارد. و همینکه از تمام نقاط مجاهدین بطرفدار مشروطه خواهان قد علم کردند و محمدعلی شاه که حتی از حیث لباس آخرین مینیاتور ناقص تزار امپراطور روسیه محسوب میشد، سقوط کرد از یکطرف سیاست شمالی شکست فاحش خورد و از طرف دیگر همسایه جنوبی پشت نقاب دلسوزی موقتاً و جاهتی بین مردم بدست آورد. انگلیسها از لحاظ حفظ هندوستان که گران‌ترین دانه تاج امپراطوری و شاه ریشه درخت عظمت

آنها محسوب میشد همیشه نگران روسیه بودند که تنها آرزویش دست یافتن بدریای آزاد و پانهادن بخطه هندوستان بود. بهمین ملاحظات کشور ایران که بین این دو قدرت واقع شده بود موقعیتی بسیار حساس داشت. مدتی سیاستمداران انگلیس عقیده داشتند اگر کشور ایران آباد و مقتدر بشود ممکن است دولت تزاری از چنین موقعیتی بهتر بهره‌برداری نموده با وسائل موجود زودتر بمقصد برسد ولی در همین حال به بقای استقلال این مملکت تنها بشکل کژدار و مریز و بصورت پوشالی سخت پای‌بست بودند. وقتی در اثنای جنگ عالم‌گیر اول انقلاب کمونیستی هستی بزرگترین امپراطوری آن زمان را برباد داد و حتی از ریختن خون تزار و خانواده‌اش نگذشتند انگلیس نفس آسوده کشید و ناگفته نماند که بظن قوی در ایجاد این انقلاب بسمم خود غفلت نکردند. از آن به بعد سیاست انگلیس در ایران تغییر کرد و چون پای مدعی از بین رفته بود طرفدار ثبات و استقرار و اقتدار حکومت مرکزی شدند و تدبیری اندیشیدند بلکه بتوانند ایران را يك باره منطقه نفوذ مطلق خود سازند. کابینه وثوق الدوله و قرارداد معروف ۱۹۱۹ میلادی ثمره بارز این سیاست بود. و دیدیم متنفذین و گردن‌کشانی که در نقاط مختلف مملکت حکومت خود مختار داشتند چگونه یکی پس از دیگری بنا بر توصیه و دلسوزی سیاست جنوبی سرانقیاد فرو آوردند و در این راه سر خود را هم از دست دادند. (مانند نایب‌حسین‌کاشی و ماشاءالله خان‌کاشی که در فصل اول این کتاب شمه‌ای از برخورد با آنها بیان شد) ولی در این موقع انگلیسها با هزار و يك واسطه و بایباناتی کش‌دار و سه‌پهلوی با آنها نصیحت کردند که ترجیح دارد بیایند تهران بادولت کنار آمده و از وضع خود مطمئن شوند. و با این حرفها دیدیم

که آنها با پای خود بر بالای دار رفتند و این نمونه‌ای است از آنچه بر سر صاحبان نفوذ آمد. بالاخره قرارداد معروف و ثوق الدوله که طراح آن شخص لرد کرزن وزیر خارجه انگلیس بود منعقد گردید. و آنقدر شور بود که به نصرت الدوله فیروز وزیر خارجه وقت وعده شیرینی داده بودند که پس از ثبات اوضاع ایران نواحی از دست رفته شمال دوباره بایران ملحق خواهد گردید.

اما پیشوایان انقلاب روسیه که با سرعت سروصورتی به کشور خود دادند، دوباره سر و کله‌شان نمایان شد. مردم ایران که این ایام نسبت به سیاست جنوبی فوق‌العاده بدبین شده نسبت به مداخلات اجانب و بستن قرارداد شدیداً ابراز تنفر میکردند، و عاقدین واقعی قرارداد را که عبارت از وثوق الدوله - صارم الدوله و نصرت الدوله بودند و معلوم شد در سایه تطمیع باین امر تن در داده‌اند، ملکوک و منفور و مردود خاص و عام ساختند، و کابینه و ثوق الدوله سقوط کرد. از طرف دیگر دولت تازه بدوران رسیده کمونیستی روسیه با وعده‌ها و گذشته‌ها و نشان دادن در باغ سبز خیلی زود خلاء قبلی را پرکرد و باسانی دوباره در صحنه سیاست ایران عرض اندام و حتی قسمتی از شمال ایران را اشغال نمود. ناچار انگلیسها با همان سرعت در سیاست خود نیز تجدید نظر کردند. آنها در این وهله بیش از همیشه از جانب حکومت جدید روسیه که با مرام عوام‌فریبانه‌اش که بمذاق همه خصوصاً شرقیهای بی‌اطلاع شیرین جلوه میکرد احساس خطر کردند و اندیشیدند چگونه باید جلوی این سیل خروشان را گرفت و چه‌طور باید توده‌های مردم را راضی نگاهداشت.

باید انصاف داد خیلی عاقلانه فکر کردند و ماهرانه نقشه

کشیدند. گفتند باید با اسلحه خودشان بجنگ آنها رفت. آمریکائی‌ها نیز همین رویه را در غالب کشورهای جهان بکار بستند و برپایه این سیاست در همه نقاط سعی کردند فاصله فاحش طبقاتی از راههای سیاسی و اقتصادی از بین برده شود و تا حدود امکان بدون خشونت زیاد در زندگی مردم تعدیل بوجود آید و آنچه در باره جلب رضایت و تسکین بغض و کینه طبقات پائین حتی در کشورهای انگلستان و آمریکا شده، زائیده همین نظریه میباشد.

در این موقع سردار منصور یا سپهدار اعظم رشتی که شخصی خوش قلب اما بسیار ساده و ناتوان و بی اطلاع بود دولت ضعیفی تشکیل داد. همه طبقات از بی نظمی و بلا تکلیفی کشور و سستی و ناتوانی اداره کنندگان ناراضی و ناراحت بودند و در انتظار يك تغییر و تحول اساسی و عمیق روز شماری میکردند و خلاصه این اوضاع و احوال کشور زمینه مساعد و موجبات لازم را برای کودتا فراهم آورد.

در این شرایط رضاخان میرپنج که بیش از همه از نابسامانی امور کشور رنج میبرد پای در رکاب کرد و با عزم راسخ برای واژگون ساختن آن دستگاه پوسیده با عده ای قزاق بطرف تهران حرکت نمود و پایتخت را مسخر ساخت و آن کاخ پوشالی فرو ریخت. اما در هیئت دولت اولیه که پس از کودتا تشکیل شد بجای آنکه همه کارهای کشور بدست توانای این سردار که قدرت درکف او بود اداره شود امور سیاسی موقتاً تحت نظر سید ضیاء الدین طباطبائی که عنوان رئیس الوزراء پیدا کرد قرار گرفت. او همه عناصری که بنحوی مردم از آنها عقده ای در دل داشتند و عبارت از متنفذین، متمولین، سیاستمداران و بالاخره افراد «هزار فامیل» بودند توقیف و

حبس نمود و دارائی آنها مصادره گردید. یعنی درست همان عملی را که يك انقلاب کمونیستی ممکن بود انجام دهد شبیه آنرا انجام داد. در این حیص و بیص همینکه اولین سفیر دولت سوسیالیستی شوروی وارد ایران شد ملاحظه کرد که سیاست دولت نامبرده عملاً خلع سلاح شده و باید مدت‌ها کنار نشسته و بتماشا اکتفا کند.

بهر حال چنانکه بیان شد پس از آنکه همسایه شمالی در مقابل همسایه جنوبی صف آرائی کرد ایندفعه یکی از ترس دیگری و بنا بر تجربه که در سایر نقاط دنیا آموخته بودند در حال خوف و رجا بسر میبردند و پی فرصت مناسب با احتیاط منتظر وقایع آینده بودند. اما چنانکه دیدیم برخلاف انتظار درخت کودتا يك میوه شیرین و يك اثر بزرگ و برازنده بوجود آورد. رادمردی قد علم کرد و گفت کودتای حقیقی را من کرده‌ام نه آنهایی که صورت خود را زیر ماسک عوام‌فریبی مستور ساخته بودند. باکمال جسارت و قدرت دست برسینه همه نامحرمان زد و دکه اجنبی و اجنبی‌پرستان را بست و افلاس آنها را اعلام کرد و از آن تاریخ دوران سعادت و خوشبختی ایران و ایرانی شروع شد. دست تقدیر بر همه محاسبات تدبیر که بانهایت دقت طرح و تنظیم شده غلبه دارد. خداوند بزرگ ایران عزیز ما را از خطر مسلم رهانید و برای هدایت و رهبری این قوم قائدی توانا برگزید که از کشوری مفلوک مملکتی آباد و ملتی مرفه و جامعه‌ای سربلند بوجود آورد.

دوران جوانی و حوادث آن

بیست روز قبل از آنکه کودتا صورت بگیرد از طرف يك سفارتخانه خارجی کارتهای دعوتی برای عده‌ای جهت صرف شام

ارسال گردیده بود از آن جمله مرا هم دعوت کرده بودند و قبول کردم. در این ضمن کودتا شد و دعوت مزبور مصادف میشد با دو یا سه روز پس از ورود سران کودتا، از جمله سیدضیاءالدین بتهران که اقدام به بازداشت عده کثیری از معاریف آن عصر کردند. من با سردار معظم آن وقت و تیمورتاش بعد دوستی و خصوصیت داشتم. از طرفی هردو با رئیس دولت کودتا از قدیم روابط دوستانه داشتیم. من چون میدانستم سردار معظم جزء مدعوین سفارت میباشد باو تلفن کردم و پرسیدم آیا او باین دعوت خواهد رفت و یا بواسطه وقایعی که پیش آمده صلاح است عذر بخواهیم و نرویم. گفت من علتی برای نرفتن نمی بینم و تا حال هم که متعرض من و شما نشده اند. گفتم اعم از اینکه من و شما جزء جماعت توقیف شدگان محسوب شویم یا نشویم، مسلم توقیف کنندگان ما را در زمره دوستان امروزه خود بحساب نخواهند آورد و چون سیاست دوست و دشمن سرش نمیشود برای آنکه مزاحمتی ایجاد نکنیم خواه و ناخواه زبان ما را هم خواهند بست.

در هر حال بدعوت شام سفارت رفتیم و از وضع پذیرائی معلوم بود عده ای از مدعوین ایرانی نیامده بودند که یا باید آنها را جزء توقیف شده ها و یا در ردیف اشخاص محتاط بحساب آورد. شام در محیطی که سکوت و بهت برآن مستولی بود صرف شد. بعد از شام حسبالمعمول در سالن پذیرائی هرچند نفر دورهم جمع شده صحبت میکردند. سردار معظم هم با خود من و بادو نفر دیگر در گوشه ای مشغول حرف زدن شدیم. سفیر روگرد بسردار و پرسید نسبت بوقایع اخیر و دولت جدید مخصوصاً شخص نخست وزیر که انقلابی برای اصلاح کشور بوجود آورده چه عقیده دارید؟ سردار معظم که طبعاً شخصی کله شق، از خود راضی، تندخو و بی احتیاط

بود خنده بلندی سر داد و گفت بعقیده من طولی نخواهد کشید که ایشان رهسپار بغداد خواهد شد و امیدوارم در آن موقع شما اتومبیلی در اختیار ایشان خواهید گذارد که سایه خود را از سر این مملکت کوتاه کند. من هم که در خندیدن با سردار شرکت کرده بودم دستی بشانه او زدم و گفتم در هر حال شوخی با نمکی بود. ولی چون بصورت سفیر نگاه کردم گونه‌هایش را گلگون و چشمان تیزش را در هیجان و ناراحتی دیدم. فردا صبح قبل از آفتاب مأمور تأمینات و یکنفر نظامی آمدند و مرا بردند به اداره نظمی و بعد از مدتی معطلی بدون آنکه سئوالی بکنند و یا جوابی بشنوند مرا فرستادند بطبقه فوقانی در اطاقی که دریچه خیلی کوچکی بطرف خیابان سپه داشت. هنوز بیش از يك ساعت از ظهر نگذشته بود که معلوم شد همسایه دیوار بدیوار شده‌ام از طرف شرق با سردار معظم و از طرف غرب با سردار اعظم که همانروز هردو باین منزل جدید وارد شده بودند.

ساعت ده شب پاشاخان افسر نظمی که سابقه‌آشنائی و دوستی داشت وارد اطاق من شد و بعد از ابراز خصوصیت زیاد اظهار کرد اگر مطلبی باشد و کاری از من ساخته شود با کمال میل در انجامش حاضریم. گفتم شنیده‌ام سردار اعظم و سردار معظم در همین جا هستند و اگر موافقت شود ما باطاق‌های یکدیگر رفت و آمد کنیم بزرگترین مساعدت است و هر سه ما را از رنج تنهائی نجات داده‌اید. بعد از دو روز با این تقاضا موافقت شد. سردار معظم و سردار اعظم، اولی خراسانی و دومی اصفهانی، یکی بلند بالا و دیگری کوتاه، یکی تند و دیگری ملایم، ولی هردو در روسیه تحصیل نظام کرده بودند و مسلماً زبان روسی را خوب حرف میزدند. اطاقهای ما سه نفر علاوه بر راهروی عمومی از داخل بهم راه داشت. لیکن

اطاق من يك مزيت بزرگك دارا بود و آن وجود يك پنجره كوچك
 بخيابان سپه و امكان نگاه كردن بخارج و ديدن همجنس و هم نوع.
 آزادي بزرگترين نعمت ها است كه تا از شخص سلب نشده باهميت
 واقعي آن پي نميشود برد. بشر را خداوند اجتماعي الاصل خلق
 کرده و هيچ فردي قادر نيست تمام احتياجات معنوي و مادي خود را
 منفرداً تهيه كند و طبعاً از تنهائي تنفر دارد. اين بود كه ما سه نفر
 هر سه يك نوع تقاضا کرده بوديم كه ما را بگذارند در اطاقهاي
 يكدیگر رفت و آمد کرده تنها نمانيم. و بهمين دليل پنجره كوچك
 اطاق من تا اين اندازه سرقفلي و اهميت پيدا کرده بود. طولي
 نكشيد كه ما سه نفر دوستان قديمي و صميمي برسر اين پنجره
 ۲۰×۲۰ سانتی متر برای ديدن آثار و مواهب آزادي و مشاهده
 هم نوع و همجنس خود، يعني همان بشر دويپا كه ما را در اين قفس
 پای بند و محبوس ساخته بود، با يكدیگر دعوا و مشاجره ميكرديم
 و گاهي اين دو سردار بزبان روسي بهم ناسزا ميگفتند. بالاخره
 قرار شد از روي ساعت نوبت معين شود و دريچه در اختيار هر کدام
 متناوباً قرار گيرد. ولي از آنجا كه بشر هميشه متجاوز است و
 بميل و رضا اطاعت قانون و مقررات خود پرداخته را هم نميكند
 مگر زور و قدرت آن را تحت حمايت قرار دهد باين لحاظ سردار
 معظم كه قد بلندتر و عضلاتي محكمتر داشت بحق سردار اعظم و
 سهم او تجاوز ميكرد و حقوق او را زير پا ميگذاشت و چند دقيقه
 بيش از حدود قانوني پنجره را در اختيار خود نگاه ميداشت. ولي
 نسبت بمن از جاده انصاف و اعتدال از روي ترس و احتياط
 خارج نميشد چون از قد بلند و بازوان و دستهاي قوي و پهن و
 انگشتهاي ورزيده من متوجه بود كه ورزشكار ماهر و كشتي گير
 زورخانه ديده اي هستم. با همه تندخويي رعايت نهايت ادب و

ملایمت را میکرد. این طور است، بشر در مقابل زور تسلیم میشود و ضعیف ناچاراً از قوی فرمان میبرد.

چند روز گذشت یکروز مأموری باطاقهای بازداشتی ها از جمله بما سه نفر اعلام کرد که ساعت ۱۱ صبح فردا حضرت اشرف برای دیدن محبوسین و سرکشی به نظمیة تشریف فرما خواهند شد. همه تعجب کردند چون عنوان حضرت اشرف در آن روزها فقط به سید ضیاءالدین طباطبائی جوان یزدی پیروز و روزنامه نویس دیروز و دیکتاتور مقتدر امروز اختصاص داشت. حیرت کردم چطور سید با آنهمه سر و صدا و طمطراق شخصاً بدیدار محبوسین میآید ولی بعد از تحقیق معلوم شد حضرت اشرف دیگری هم پیدا شده که او کلنل کاظم خان سیاح حکمران نظامی تهران میباشد. ساعت معهود رسید و حکمران شلاق بدست و هفت تیر بکمر با چند نفر که پی در پی سلام نظامی و تعظیم خودمانی تحویل مافوق میدهند وارد شد. سردار اعظم در اطاق خود دست به سینه ایستاده بود و من در اطاق خودم روی یک صندلی نشسته بودم و سردار معظم در اطاق دیگر روی تخت خوابش برو دراز کشیده بود و تظاهر بخواندن کتاب میکرد حکمران سری به سردار اعظم تکان داد تا جواب سلام او را داده باشد و پرسید چه می کنی سردار اعظم با صدای زیر و نازک جواب داد مشمول مراحم و مشغول دعاگوئی هستیم و شکایتی نداریم. وارد اطاق من شد از روی صندلی که نشسته بودم کوچکترین حرکتی نکردم و نه چشمم را بطرف واردین برگرداندم. حکمران لحظه ای تأمل کرد و گفت نگران نباشید اگر سوء تفاهمی رخ داده باشد بزودی رفع خواهد شد و چون جوابی نشنید با قدمهای تند راه اطاق سردار معظم را پیش گرفت. ولی این حبسی از خود راضی مانند اکتوری که روی پرده پز داده باشد با پیژامه راه راه و سر و

کله عریان صحنه‌ای را که عمداً ساخته بود تغییر نداد. مشاهده چنین وضعی برای چنین حضرت اشرفی ناگوار آمد مخصوصاً چون در موقع ورود سلامی که به سردار کرده بلاجواب مانده بود. فردای آنروز این سردار سرسخت را گوش‌مال دادند و تبعیدش کردند و نسبت باو سختگیری نمودند.

سردار معظم یا تیمورتاش از بعضی جهات بی‌شباهت به تیمور لنگ نبود اگرچه سالها دارای ارتباط نزدیک و ظاهراً دوست صمیمی بودیم ولی پیوسته رقابت‌هایی گرد کدورتی برضمیر شفاف می‌افشانند و اگر در مورد جنس لطیف رقابت ایجاد شود نه فراموش شدنی است و نه قابل عفو بمصداق این شعر:

هرگز حسد نبردم برمنصبی و مالی

الا برآن که دارد با مهوشی و صالی

اما دریغ که بسی این حسادت‌ها مایه اساسی نداشته و کینه‌ها فقط برپایه سوءظن و فرض استوار گشته و میوه تلخ بار آورده و آتش شمهوت دیده واقع بین را کور کرده و دوستی را بدون علت مبدل بدشمنی نموده و اگر حقیقت تجلی کند از این افکار نسنجیده جز ندامت چه حاصلی میتوان انتظار داشت.

در آن تاریخ من خیلی جوان بودم و هنوز تأهل اختیار نشده بود ولی تیمورتاش که از من مسن‌تر بود مدتی میگذشت که پای‌بند اهل و بیت و دارای اولاد بود اما با دلی ناراحت و هوس‌باز مانند پروانه بی‌پروای اول بهار که از جور زمستان جان بدر برده باشد سراسیمه و شتاب‌زده بدون ملاحظه از این گل‌باز شده بآن غنچه بسته می‌نشست و درمقابل جنس لطیف حالتی داشت مخلوط از ضعف و بی‌باکی و چون دم بخمره میزد و سرگرم میشد تندروی را بجایهای نازک میکشاند. من آمده بودم تهران چند قطعه جواهر که مناسب دختر ظل-

السلطان و عیال آینده‌ام باشد خریداری نمایم. روزی برحسب تقدیر
بیکی از آشنایان اصفهانی که در تلگرافخانه انگلیس‌ها در جلفا کار
میکرد در خیابان قوام السلطنه برخورد کردم که از خانه‌ای بیرون
می‌آمد پس از احوالپرسی پرسیدم مگر شما تهران ماندنی شده و
در اینجا منزل دارید، (وقتی يك ارمنی با لجه اصفهانی بخواهد
فارسی حرف بزند واقعاً خیلی شنیدنی است) گفت «اگر خانه من
مال تو تا يك گیلان شراب نمی‌ریختم محال بود بروی» اینجا منزل
یکی از متمولترین خانواده‌های دیروز است که امروز بیچاره و
درمانده شده‌اند، انقلاب روسیه اینها را از هستی ساقط کرده
فقط جان خود را توانسته‌اند نجات دهند مقداری هم جواهر همراه
آورده‌اند که باید از محل فروش آنها زندگی کنند. گفتم عجب
تصادفی لابد شنیده‌ای که بزودی قصد عروسی و تأهل دارم و چند
روز است در جستجو هستم چند تکه جواهر برای تشریفات عقد و
عروسی خریداری کنم. گفت حالا فرصت نیست ولی فردا اگر مایل
باشید باتفاق می‌رویم منزل همین حضرات، هم شما بایکی از
بزرگترین و معروفترین فامیل‌های روسیه آشنا میشوید و هم
جواهراتشان را خواهید دید و شاید در آن بین چیزی برای منظور
شما مناسب پیدا شود و آنوقت بامداخله من که سابقه دوستی دارم
ممکن است بقیمت واقعی خریداری کرد، اینها دو برادر هستند
اصلاً ارمنی و ساکن روسیه که فوق‌العاده متمول و معروف بوده‌اند و
قطعاً اسم آنها را شنیده‌اید، الکساندرخان طونیانس که میدانم
باشما هم‌آشنائی دارد باهمهٔ تشخص و تمول یکی از پیشکاران آنها
محسوب میشود. اما رفتن آنجا يك شرط هم دارد که فقط مقصود
معامله جواهر باشد. گفتم منظورت را درك نکردم گفت فردا متوجه
خواهی شد.

بالاخره فردا رسید و رفتیم هوا فوق‌العاده سرد بود و برف
 شدت می‌بارید، دختری محبوب و خجالتی باقیافه‌ای محبوب که آثار
 اصالت خانوادگی از آن هویدا بود و معلوم شد خواهر کوچک
 صاحبخانه است و هنوز بسن بیست نرسیده درب را گشود و ما را
 باطاق پذیرائی هدایت کرد. بمحض ورود متوجه شدم که خانه
 كوچك ولی علائم بزرگی از آن بخوبی نمایان است. سالن محقر و
 فرش نداشت لیکن چند تابلوی نقاشی زیبا دیوارهای آنرا زینت داده
 بود و گلدان نفیسی باچند قطعه ظرف مینای طلائی کار روسیه زیور
 طاقچه بخاری بود، مقداری شیرینی بشقابهای كوچك چینی و
 نقره‌ای که کار استادان ماهر روسیه بود تانصفه پر کرده و چند
 نعلبکی کار «سور» فرانسه روی میز بچشم میخورد و از مجموع اینها
 شخص میتوانست دورنمای فجایع يك انقلاب را به چشم ببیند و در
 پرده خیال مجسم سازد که چه بدبختی‌ها بوجود آورده چه خانواده‌هایی
 را از قلل سعادت باعماق دره‌های هولناك فلاکت پرتاب کرده چه اطفال
 معصومی را از آغوش مادر دزدیده و بدست دیو گرسنگی و مرگ
 سپرده. این فامیل اشرافی هم‌پیدا بود آنچه سبك وزن و سنگین‌قیمت
 توانسته بودند همراه برداشته و چند لحظه که اغتشاش و انقلاب
 فرصت داده بود آنها را از سرحد گذرانده و خود را بایران برسانند
 و حالا ناچار میخواستند از محل فروش بعضی از این اشیاء زندگی
 محدود خود را ادامه دهند.

همه این افکار با سرعت از مغزم می‌گذشت و مرا در دریای
 تصورات غرق کرده بود وحشت و اندوه و تأسف سراپای مرا مسخر
 ساخته و در این حالت بهت‌زدگی يك دفعه درب مقابل باز شد و خانمی
 که سالهای بیست و سه و بیست و چهار را میرفت پشت سر بگذارد
 بدرون آمد در بحبوحهٔ وجاهت و طراوت باچشمان سیاه و جذاب

موهائی چون پر کلاغ زنگی و خرامیدنی چون طاوس مغرور با اندامی باریک و متعادل و با پر خوردهی بسیار مهربان و متواضع که علائم متانت و اشرافیت از آن نمایان بود و میخواست با حرکات خود بگوید ایکاش زندگی مرا در روسیه دیده بودید و با وضع امروزم تطبیق میکردید، یکطرف بخاری که مملو از چوب خشک بود و سرعت میسوخت روی صندلی نشست و ما را هم دعوت به نشستن کرد. از نگاه اول طوری مفتون آنهمه متانت اطوار و سنجیدگی گفتار و تراوش افکاری که از قلبی حساس بر چهره‌ای چنین نمکین و چشمانی چنان براق منعکس میگردید شدم که پس از یک ساعت توقف آنجا حتی یک کلمه درباره معامله جواهر سخن بمیان نیامد. گوهری پیدا کرده بودیم که برتر از هر انتظار و توقعی بود. بالاخره بلند شدیم و با قدمهایی که قدرت پیش رفتن نداشت باستانه‌درب خانه رسیدیم. در موقع خدا حافظ خانم بزبان فرانسه بمن اظهار کرد اگر فردا فرصت کنید و میل داشته باشید باشوهرم آشنا شوید خوشوقت میشویم و با هم یک فنجان چای صرف خواهیم کرد.

از آن روز بعد با این خانواده طوری ارتباط برقرار شد که تقریباً همه روزه دیدار تازه میگردید و در همه احوال از حال یکدیگر باخبر بودیم. روزی در کوچه باغهای بهجت‌آباد که در آن موقع در خارج شهر یکصد هزار نفری تهران واقع شده بود باتفاق این خانم با اسب مشغول سواری و تفرج بودیم و طبق معمول آن زمان دو نفر جلودار هم از عقب میآمدند. تصادف غیرمنتظره در سر پیچ جاده‌خاکی سنگلاخ که باستخرآب آن قریه منتهی میشد، برخوردیم به سردار معظم خراسانی که بادرشگه براقش و اسبهای سیاه تندرو عبور میکرد. سردار سلام بلندی کرد و با سرعت از کنار ما گذشت. غالب شبها محفل دوستان در کلوب شاهنشاهی آنروز یا باشگاه ایران

امروز گرم بود و علاوه بر تفریحات معمول چند ساعتی از هر مقوله‌ای خصوصاً امر سیاست صحبت رواج داشت و با اصطلاح کارهای کشور در آنجا حلاجی و حل و عقد میشد. رئیس‌الوزراء و وزراء و رؤسای برجسته ادارات دولتی و نمایندگان مجلس و سفرای خارجی بآن کلوب رفت و آمد داشتند. آنشب بمحض ورود سردار معظم با خنده و شوخی سر در گوشم نهاد و گفت این لعبت طنز که امروز عصر با هم به سواری میرفتید که بود؟ گفتم این از اسرار مگو است و با خنده بلندی که طرفین سردادیم صحبت در این باره قطع شد. دو هفته بیشتر از این برخوردار نگذشته بود یکی از روزها که باز بدیدار آن خانم رفته بودم با کمال تعجب سردار معظم را در آنجا دیدم گفت الآن که زنگت درب صدا کرد خانم گفتند حتماً باید اعزاز الدوله باشد چون کس دیگری ما نداریم. مدتی حال بدین منوال میگذشت و هرچندی یکبار در آن خانه ما دو نفر باهم برخورد میکردیم ولی باهمه سوابق و دوستی‌های پیشین از این پیش‌آمد هیچ‌کدام قلباً راضی نبودیم.

بالاخره من به اصفهان رفتم و تأهل اختیار کردم و تیمورتاش هم پس از يك سلسله وقایعی که از ذکر آن خودداری میشود موفق شد که این خانم را وادار کند از شوهرش که مردی بود دارای قلبی کریم و صورتی کریه طلاق بگیرد و بحال نکاح او درآید اما در این معامله همیشه ملالی در اعماق قلبش نسبت بمن محفوظ داشت و چون وزیر دربار مقتدر آن روز شد سعی کرد مرا از دستگاه دولت دور نگاهدارد و چون سقوط کرد و بحبس افتاد بار دیگر تقدیر وظیفه خود را انجام میداد و مرا نیز در زمره مخالفین او شناختند و نوبت تقرب من رسید. او بالاخره در حبس جان سپرد و قلب حساس مرا بسیار متأثر ساخت و آن خانم اگر چه از این شوهر

دومی اولاد بهم رساند ولی پس از آنکه تیمورتاش از اوج قدرت سراشیبی نکبت پرت شد از خود فداکاری وحق شناسی بروز نداد و نام او را به نیکی یاد نکرد.

عمری گذشت و سالها پی در پی سپری شد و هرکس از دایره جمع بجائی رفت. روزی برحسب اتفاق با همین خانم برخورد کردم و مبهوت ماندم که چگونه دست تندباد سردخزانی باکمال بی رحمی این سرو خرامان را از پای متزلزل ساخته و در این بوستان هوس انگیز نه از گل نشانی و نه از بلبل نوائی بود. آن چشمان خندان و آن لبان شکوفان جای خویش را بافسردگی و سکوت سپرده بودند، از آنهمه جلال و جبروت جز خیالی چیزی بجای نمانده بود.

سلطنت یا جمهوریت

پس از کودتا و رفتن سیدضیاءالدین بخارج کشور، سردار سپه که معناً اقتدار واقعی مطلق داشت رئیس الوزراء شد و زمام امور را بدست گرفت. در آن موقع بازار احزاب رواج زیاد داشت و قبل از کودتا حزبی تشکیل شده بود بنام «ترقی ملی» که حدود پانصد نفر عضو فعال داشت و اعضای کمیته مرکزی حزب درتهران عبارت بودند از وثوق السلطنه دادور - احمد معدل شیرازی - اعلم السلطنه آق تاج - ابوالقاسم فروهر - حاج میرزا یحیی دولت آبادی و خود من، وقتی معلوم شد زمام امور سلطنت از دست احمد شاه قاجار که ناتوانی خود را به ثبوت رسانده باید خارج شود همه اعتقاد به تغییر رژیم پیدا کردند. جمعی طرفدار بقای سلطنت مشروطه بودند بشرط تغییر شاه وعده ای رژیم جمهوری را ترجیح میدادند اما حزب ما جداً طرفدار بقای سلطنت مشروطه و این معنی در اساسنامه مصرح بود. این حزب با رئیس الوزراء تماس دائم داشت

و غالباً بطور دسته‌جمعی اعضای کمیته با ایشان ملاقات میکردند و در مواقع ضروری و فوری خود من برحسب تصویب کمیته رابط فیما بین بودم.

چند روز بود جلو مجلس شورایملی از طرف جمهوریخواهان و سلطنت طلبان تظاهراتی میشد. من یکی از منزلهای مرحوم نظام‌الملک واقع درکوچه نظامیه نزدیک مجلس را برای خودم اجاره کرده بودم و آنجا منزل داشتم، افراد حزب ترقی‌ملی غالباً در آن باغ اجتماع میکردند و از آنجا برای تظاهرات به میدان بهارستان میرفتند. روزی بود که مجلس برای تعیین تکلیف جلسه داشت، کمیته حزب بمنزل حضرت اشرف برای مشورت و اتخاذ تصمیم‌رفته بود ایشان روی نیمکت چوبی درفضای باغ نشسته بودند، چند نفر افسر از آن‌جمله اسمعیل میرزا مسعود در کنار باغچه ایستاده بودند و در گوشه‌ای حسین صبا مدیر روزنامه ستاره بادو سه نفر مشغول کنگاش و صحبت بود. بمحض نزدیک شدن اعضاء کمیته رئیس‌الوزراء بلند شد جلو آمد و باهمه دست داد، در فضای جلوی عمارت قدم‌زنان مذاکرات شروع گردید در حالیکه ایشان در وسط معدل با قد کوتاه و سبیل‌های سفید پرپشت درطرف راست و وثوق‌السلطنه در طرف چپ حضرت اشرف راه میرفتند. فقط حاج‌میرزا یحیی دولت‌آبادی که اخیراً بسمت لیدر حزب انتخاب شده بود حضور نداشت و در جلوی مجلس مشغول جمع‌آوری و تشویق افراد حزبی شده و قرار بود در موقع مناسب مقابل مسجد سپهسالار نطقی ایراد کند و بقای سلطنت مشروطه را درخواست و برعلیه جمهوریخواهان قیام نماید. رئیس‌الوزراء خطاب بماگفتند هنوز شما اعتقاد دارید که رژیم مملکت باید سلطنت مشروطه باشد و بجای احمدشاه پادشاه دیگری تعیین شود؟ ما همه این مطلب را تأیید کردیم، در این

موقع رئیس‌الوزراء دست راست خود را سرشانه معدل که در برابر قامت بلند سردار سپه خیلی کوتاه بنظر می‌آمد گذارد. منکه پهلوی معدل راه می‌رفتم ناگهان دیدم معدل خم شد طوری که نزدیک بود روی زمین بیفتد، من بی‌اختیار زیر بغل او را گرفتم و حضرت اشرف دست خود را از شانه معدل برداشت و باو گفت اگر شما بامن موافق و همراه هستید پس دیشب معدل منزل مدرس چکار داشت؟ و آن حرفهای محرمانه برای چه مقصود بوده؟ معدل گفت من رفته بودم او را قانع کنم که بانظر ما همراه باشد و اگر جبران این اقدام همین است که میخواهید دوست پیرمرد ناتوان خودتان را با پنجه آهنین در حضور همه متلاشی کنید وای به دشمنی شما. همین موقع اسمعیل میرزا مسمود از کنار درب سرسرای عمارت دوید سلام نظامی داد و اظهار داشت حضرت اشرف را از مجلس پشت تلفن خواسته‌اند. دوسه دقیقه بعد رئیس‌الوزراء با حالت عصبانی برگشت و خطاب بما فرمود جلوی مجلس انقلاب و اغتشاش شدید رخ داده و من باید فوراً بروم و اضافه کرد در کشور ترکیه يك روز سر آفتاب از دروازه‌های شهر استانبول مردم صدای چند گلوله شنیدند و هیچ کس نمیدانست چه خبر است ولی بعد از یکی دو ساعت همه فهمیدند مملکت جمهوری شده و کوچکترین حادثه سوء پیش نیامد نه انقلاب نه اغتشاش نه زردو خورد. حالا ما هم میخواهیم مملکت خود را جمهوری کنیم به بینید چه بساطی است و چه سروصدائی راه افتاده، شما بد نیست بیایید جلوی مجلس به بینید حزب شما چه میگوید و چه میخواهد. منکه از همه حضار بر حسب سن جوانتر و با سمت رابط حزب بیشتر بر رئیس‌الوزراء نزدیک بودم گفتم حضرت اشرف باید حتماً پادشاه کشور بشوید و ما جداً با جمهوری مخالفیم. گفت عجب مردمان سمجی هستید و بسرعت حرکت کرد ما هم متفقاً رفتیم

جلوی مجلس و بزحمت خودمان را مقابل مسجد سپهسالار رساندیم و از تعجب بجای خود خشک شدیم وقتی متوجه گردیدیم حاج میرزا یحیی دولت آبادی بر فراز منبر خطابه باعمامه و عبا و آن قیافه حق بجانب بجای طرفداری از رژیم مشروطه سلطنتی و برخلاف مرام حزبی تمجید و تعریف از رژیم جمهوریّت میکند و آنرا برای مملکت مفید و واجب میشمارد. ما با نفرت ناسزاگویان بخانه های خودمان رفتیم. چند روز بعد سردار سپه ما چند نفر را احضار و از رویه ثابت و استقامت ما فوق العاده تمجید کرد و دولت آبادی مطرود درگاه شد. بعداً فهمیدیم شب قبل از این وقایع دولت آبادی را خواسته و تکلیف کرده بودند حتماً از جمهوریّت طرفداری کند.

قالیچه حضرت رضا و تفنگک رضا شاه

در اینجا بی مناسبت نیست داستان قالی حضرت رضا و تفنگک رضاشاه را نقل کنم. شناسائی اشیاء عتیقه و جمع آوری آثار قدیمی مانند سرودن اشعار استعداد طبیعی و ذوق خداداد لازم دارد و تنها باتمرین تحصیل آن میسر نمیگردد اما باید توجه داشت که این کارهای ظریف دردسرهای غیر منتظره بوجود میآورد، چه بسا نقاش چیره دستی که سیمای زشت امیری را از روی واقع و بادقت ترسیم کند و چشم خود را در راه خشم بی جای آن امیر از دست نداده باشد، دریغا اگر شاعر شیرین زبانی مدحیه ای گوید که بسمع سلطانی خوش نیاید آنوقت است که زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم مصداق پیدا خواهد کرد، من هم که فقط گاهی سودای مغالزه با آثار این نوع اساتید را داشته ام چند مرتبه بزحمت از خطرهای رهایی یافتم و این یکی از آن حکایات است.

آن روزها که در کشور ما هنوز وسیله حمل و نقل برای اکثر مردم

منحصر به دو پا بود و چهارپایان باید بارگران اغنیا را بدوش بکشند و اگر برحسب اتفاق از اتومبیل حرفی بمیان میآمد غالب مردم آنرا دستگاه شیطانی قابل انفجار می پنداشتند من هم دارای درشگاهای زیبا بودم بادو اسب قره کمر قوی هیکل. آن ایام از بوق گوش خراش اتومبیل خروشی برنمیآمد فقط صدای خبردار درشگاه چی عابرین پیاده را از خطر برخورد خبر میداد، آن تاریخ بزرگترین خیابان و زیباترین گردشگاه تهران خیابان لاله زار بود که امروز باآنکه چند مرتبه پروسعت آن افزوده شده از تنگترین خیابانهای فعلی محسوب میشود. قبل از ظهرها از ساعت ۱۱ تا نیم بعداز ظهر و عصرها از يك ساعت بغروب تا پاسی از شب طبقه اعیان از زن و مرد باین خیابان روی میآوردند، جنس لطیف باچادرهای مشگی ابریشمی که از جلو دارای نقش و نگار سحرآمیز و هوس انگیز و چشمه دوزی شده بود دسته دسته خرامان خرامان عرض و طول خیابان مزبور را مکرر در مکرر طی میکردند. جنس خشن هم قدم بقدم از پی آنهآگاهی بسرعت و گاه به تآنی روان بود و باکمال جسارت شکارهایی که از برخورد اولیه با آنها برحسب ظاهر رمیده بودند مجدداً تعقیب میکردند هیچکس نمیدانست چه شکل و شمایلی زیر آن روبندهای سفید یا پیچه های مشگی مسطور شده ولی زنهای از پشت آن نقابهای مشبك مردها را بخوبی میدیدند، کمتر کسی بهویت این غزالهای خرامان پی میبرد از کجا آمده اند و اسم آنها چیست از اسرار بود، آیا این خانم با آنهمه ناز و کرشمه زشت بود یا زیبا سفید بود یا سیاه آنهم معلوم نبود فقط از قد و قامت و طرز راه رفتن و احیاناً نشانه کردن کفشها یا دامن چادرها که هر يك نقش مخصوصی داشت ممکن بود آنها را علامت گذاری کرد. مردها غالباً عاشق و دلباخته این معشوقه های ندیده و شناخته میشدند یا بهتر بگوئیم

مفتون چادر و پیچه بودند و بالتماس راز دل را با این مجسمه‌های سیاه‌پوش ابراز میداشتند و کمتر موفق بدریافت جواب میگردیدند و اگر شکارچی قابلی توفیق حاصل میکرد که یکی از این آهوان خوش‌خط و خال را بدام افکند از امیر تیمور گورکان معروفت‌تر میشد. باری همینکه در بالای لاله‌زار از درشگه خود پیاده شدم حاجی سمسار که مرا می‌شناخت و مکرر از او اشیاء عتیقه خریده بودم پیشش دوید و کله خود را با کلاه‌پوستی به علامت ادب خم کرد و باتبسم مخصوصی که حکایت از رضایت قلبی داشت گفت چیزهای بسیار نفیسی دست و پا کرده‌ام اگر قدم‌رنجه کرده وارد مغازه شوید آنها را ارائه خواهم داد. ناچار چشم و دل از آن سروهای رو بسته برگرفتم و اختیارم را بدست حاجی‌ریش بلند سپردم و در حیرت فرو رفتم وقتی از داخل دستمال ابریشمی قالیچه‌ای که در لطافت و ظرافت دست‌کم از آن دستمال نداشت مقابلم گسترده. این قالیچه چهار متر طول داشت و سه چارک عرض زمینه سرمه‌ای حاشیه ارغوانی و در متن آن بوته‌های جقه‌ای بهمان رنگ که واقعاً از ترمه کشمیر نازک‌تر بافته بودند. در بالای آن بشکل قلب يك چارک در يك چارک زمینه ساده زرد رنگی وجود داشت که معلوم نبود بچه‌علت این قسمت كوچك بدون نقش و نگار است، هرچه بیشتر بآن نظر کردم زیاده‌تر مجذوب شدم و هر قدر خواستم از تعریف و تمجید خودداری کنم مبدا از نظر تعیین قیمت و مأخذ معامله تأثیر گذارد مقدورم نشد. گفتم این را کجا دست و پا کرده‌ای امانت است یا مال خودتان؟ در جواب مرا دعوت کرد که در اطاق مجاور برای دیدن شیئی نفیس‌تر بروم و با عجله این قالیچه را لوله کرد و در دستمال ابریشمی پیچید. همینکه وارد اطاق یا انبار مغازه شدم درب گنج‌های را گشود و جعبه مربع مستطیلی که از چوب قرمز ساخته شده بود و دسته

طلایی زیبائی در وسط داشت و دارای قفل و بست بود روی میز مقابل من گذارد و باکلید آنرا گشود. پوشش دیگری از چرم قرمز از داخل آن خودنمایی کرد که آنهم دارای قفل و باعلامتی بخط لاتین با مارك مخصوصی از طلا بر روی آن نصب شده بود، از داخل جعبه اولی کلیدی که در جیب کوچک پهلوی مخفی کرده بودند برداشت و جعبه دوم را که لفاف و پوشش داخلی آن از مخمل ارغوانی بود باز کرد و روپوش ارغوانی دیگری که مانند لحاف محتوی جعبه را در زیر خود حفظ میکرد برگرفت. واقعاً چنان چشمانم از دیدن این تفنگ بی مانند خیره ماند که حدی بر آن متصور نبود، من که خود اهل شکار و تفنگ های زیبا و نفیس بسیار دیده بودم طوری حیرت زده شدم که قضیه قالیچه چند دقیقه پیش بکلی از یادم رفت. این تفنگ ساخت مخصوص کارخانه ریشارد بود دارای دو لول، لول دست راست ساچمه زنی و دست چپ گلوله زنی. تمام قنداق و طرفین آن و روی لوله ها تماماً قلم زنی و کنده کاری از طلای ناب و مینا و در وسط دسته ای که بوسیله آن در موقع گذاردن تفنگ قنداق و لوله ها را از هم جدا میکند صورت شخصی را از مینا ساخته بودند و دارای يك دوربین قوی بود که در موقع لزوم بسهولت روی لوله ها نصب میگردد و همه اینها باسانی پیاده و سوار میشدند.

در فکر فرو رفتم که این اشیاء پرقیمت را این سمسار ناچیز از کجا آورده، بالاخره از او پرسیدم مقصود شما از ارائه این اشیاء چیست برای تماشا است یا برای فروش. گفت میخواهم آنها را در مقابل یکصد و پنجاه تومان نزد شما گرو بگذارم چون احتیاج فوری به وجه دارم و همینکه معامله با صاحبان آنها خاتمه یافت حاضرم هر دو را بشما بفروشم، گفتم من اهل این نوع معامله نیستم و مایلم معامله قطعی بکنم پس از مذاکرات زیاد وعده فردا را داد.

روز بعد نزدیک ظهر آمد منزل من و بعد از چانه زدن‌ها قالیچه را در مبلغ دویست تومان و تفنگک را در مقابل دویست و پنجاه تومان از او خریداری و وجه آنها را چک بانك شاهنشاهی دادم و قبض رسید گرفتم.

آشنائی داشتم در تهران که عتیقه‌شناس و اصلاً اهل اصفهان بود و چون زبان فرانسه خوب میدانست در دوران کودکی بمن و برادرم تدریس زبان فرانسه میکرد و روی این سابقه مورد اطمینان کامل بود، او را خواستم و قالیچه را باو نشان دادم با تعجب فراوان تمجید زیاد کرد. ذره‌بینی از جیب درآورد پشت و روی قالیچه و مخصوصاً محل لیموئی رنگ ساده را معاینه نمود و اظهار داشت در این ترنج زرد رنگ خیال میکنم چیزی نوشته شده باشد که آنرا با دوی مخصوص حك و معو کرده‌اند اگر اجازه دهید فردا بایک نفر پیرمرد کلیمی که متخصص این کارها است می‌آئیم و یقین دارم او میتواند بگوید چه نقشی است و چه نوشته شده و آنوقت ارزش واقعی آنرا بهتر میتوان معلوم کرد.

فردا پیرمردی با ریش بلند سفید با گونه‌های قرمز و چشمانی تیز که آثار هوش از آن هویدا بود و قبا و ارخالقی چرکین با شالی پهن برتن و پای بدون جوراب خود را در کفشهای پاشنه خوابیده که گلهای چند فصل زمستان را در اطراف خود بیادگار حفظ میکرد مخفی کرده بود و تنها کله طاس و براق او پاکیزه بود با همراه خود وارد شد. قالیچه را آورد و مقابل او گستردم بی اختیار بالهجه مخصوص خود گفت به به بحضرت موسی اقبال شما بلند است مدتی هم بزبان خودشان با آن معلم مباحثه کردند بعد شیشه محتوی آب سفید رنگ و قدری پنبه بسیار کثیف از جیب بغل درآورد و آن محلول را با پنبه روی آن قسمت قالیچه که ساده و رنگ لیموئی داشت از پشت مالید

باز هم مالید و مالید تا آنکه بتدریج خطوطی نمایان شد آنوقت با همان چشمان تیز از بالای عینک خودش که یکی از شیشه‌های آن ترك داشت و بادو مفتول بسته شده و بگوشه‌های او آویزان شده و دماغ پهنش تکیه‌گاه آن بود نگاهی بمن که مشغول تماشای این شعبده‌بازی بودم انداخت و گفت حالا دیگر نوبت شماست که این نوشته را بخوانید. ذره‌بین بزرگ معلم را گرفتم و دیدم بخط بسیار زیبا نوشته یا بهتر است گفته شود در آن قسمت قالی بافته بودند: «وقف آستان حضرت رضا از طرف والی کرمان». قلبم طپید و بدنم لرزید چیزی نگفتم و بفکرفرو رفتم و قبل از آنکه حواسم جمع شود آن پیرمرد شیشه دیگری درآورد و بامحلولی که در آن بود با همان پنبه همان نقطه را مالش داد و پس از لحظه‌ای پشت قالی را دوباره بمن ارائه کرد باحیرت تمام دیدم خطوط. تاحدی محو شده و بصورت اول درآمده، پیرمرد گفت حالا دیگر کسی از اسرار این آگاه نخواهد شد، قدرش را بدانید و هر قدر پول برایش بدهید کم داده‌اید قیمتی برای آن نمیشود در نظر گرفت.

بمحض آنکه کلیمی‌ها رفتند فرستادم سراغ حاجی سمسار و با ناراحتی و عصبانیت باو گفتم بعد از چند سال آشنائی منتظر نبودم جنس وقف بمن بفروشی آنهم وقف حضرت رضا. گفت این چه حرفی است چه وقت چنین حرکتی از من سر زده که حالا در مورد شما تکرار شده باشد؟ هرکسی این مطلب را گفته فقط قصد اغفال شما را داشته یقین کردم او از سابقه این قالیچه آگاه نیست و در هر حال باو گفتم این قالیچه بدرد من نمیخورد و باو پس دادم و در قلبم احساس مسرت کردم که از شر شئام مال موقوفه رهایی یافتم، چندی بعد برای صرف چائی میهمان یکی از سفرای خارجی بودم در سالن کوچک پذیرائی او باشگفتی همان قالیچه را دیدم که روی

نیمکتی گسترده شده، قبل از هرچیز خانم سفیر اظمهار داشت چون شما اهل ذوق و دارای سلیقه هستید این قالیچه بسیار نفیس بی نظیر را که اخیراً خریداری کرده ایم بادقت ملاحظه کنید، گفتم این قالیچه را می شناسم و تفصیل آنرا برایشان نقل کردم و در خاتمه اظمهار داشتیم عقیده دارم شما هم از خرید آن صرف نظر کنید چون خریداری مال وقف صحیح نیست. سفیر تبسمی کرد و گفت نه من مسلمانم که مانند شما ملزم بر رعایت جنبه مذهبی مطلب باشم و نه در ربودن آن شریک بوده ام تاجنبه اخلاقی مطلب مرا ناراحت کند اما این توضیحات شما صدچندان برارزش این قطعه بی مانند افزود و برای من که بامختصر حقوق باید عائله بزرگی را در اینجا و در کشور خودم اداره نمایم ممکنست همین يك قالیچه در ایام کناره گیری و در دوران تقاعد برای من سرمایه کافی بوجود آورد و موجب سعادت و برکت شود. بعدها شنیدم که آن قالیچه را در یکی از پایتخت های معروف اروپا باقیمت گزافی بفروش رساندند.

پس از چند صبحی اقامت در تهران تصمیم گرفتم بامحیط تهران و صحنه های سیاسی ناپایدار آن وداع نموده و زندگی ساکت و آرامی را از نو در اصفهان برای خود مهیا سازم لذا با خانواده و اثاثیه حرکت کردیم و آن تفنگ معروف را نیز همراه آوردم و همواره مانند جواهر گرانبهای آنرا حفظ و حراست مینمودم. در آن تاریخ محمود آقاخان آیرم که مردی خوش قلب ساده و کم سواد بود امیر لشکر و فرمانده قوای جنوب، و مرکز اود را اصفهان قرار داشت. رئیس ستادش سرهنگ حیدرقلی خان پسیان شخصی با هوش سیاست مآب و حيله ساز بود. سایر مأمورین و متنفذین محلی گرد این محور قدرت می چرخیدند که من هم بحکم ناچار بجمع آنها پیوستم. غالب شبها و روزهای تعطیل جلساتی تشکیل میشد

و پذیرائی‌های پی در پی ادامه داشت و روابط من هم با آن حضرات در کمال گرمی بود و در اندک زمانی در بین آنها صاحب نفوذ شدم و بعلاوه دارا بودن سابقه بامصادر امور در تهران باین روابط و مناسبات کمک شایانی کرده بود. یکروز که با سمت ریاست انجمن شهر بشهررداری رفته بودم از منزل بوسیله تلفن اطلاع دادند دو نفر نظامی و یک افسر که نامه فوری در دست دارند بسراغ من آمده‌اند گفتم از آنها پذیرائی کنید تا نیم‌ساعت دیگر خواهم آمد. چون بمنزل رسیدم نامه‌ای بدون رعایت عناوین که در آن دوران معمول بود واهمیت داشت باعنوان ساده «آقای اعزازالدوله» بدستم داد که مضمون آن از این قرار بود: حسب‌الامر مرکز تعداد ده قبضه تفنگ ده تیر نظامی انگلیسی که نزد شما است فوراً تحویل ستاد لشکر اصفهان بدهید. اسباب تعجب من شد چون جز دوسه قبضه تفنگ شکاری حتی یک تفنگ جنگی و نظامی در دستگاه خود نداشتم. بوسیله تلفن جریان را بامیر لشکر آیرم گفتم با نهایت مهربانی و ادب خواهش کرد چند دقیقه بروم حضوراً مذاکره کنم. رفتم بعمارت چهل ستون که در آن زمان در تصرف ستاد لشکر بود و موضوع را بیان کرده اطمینان دادم که تفنگ غیر شکاری هرگز نداشته و ندارم وضمن ارائه ورقه خطاریه یکی از نامه‌هایی که در دوران نخست‌وزیری سردار سپه بامضاء حضرت اشرف در پاسخ مطلبی نوشته شده بود و عنوان جناب مستطاب آقای اعزازالدوله دام‌اقباله داشت نشان دادم و گله‌مندی خود را از عدم رعایت عناوین لازمه ابراز داشتم. امیر لشکر از این جریان ابراز تأسف کرده گفت خود من هم از این طرز رفتار رئیس ستادم با مردم که نظائر آن مکرر اتفاق افتاده ناراضیم و خیال نمی‌کردم در مورد شما که با ایشان دوستی دارید این قبیل بهانه‌جوئی‌ها را اعمال نماید.

زنگ بزرگی که روی میزش بود صدا در آورد و سرهنگ حیدرقلی خان را خواست، پس از تعارفات موضوع را از او پرسید و گله مرا هم بیان داشت وی با نهایت خونسردی توضیح داد که این سوء تفاهم در نتیجه اشتباهی است که بین لقب صارم الدوله و اعزاز الدوله پیش آمده. ده قبضه تفنگ ده تیر جنگی انگلیسی را از صارم الدوله خواسته ایم و او هم در زمان جنگ بین المللی آنها را از انگلیس ها گرفته و حالا که مملکت امن است و آن لوطی بازی های سابق موقوف شده نگاهداری اسلحه قدغن می باشد آنهم نزد افراد ناراحتی مانند صارم الدوله ها. در هر حال از این جریان متأسفم ولی از این فرصت تصادفی استفاده میکنم چون نامه ای که همین الان از تهران رسیده حاکی است يك قبضه تفنگ نفیس شکاری که چندی قبل والی پشتکوه بوسیله سرهنگ فرمانده کردستان جهت حضرت اشرف تقدیم میکند سرهنگ نامبرده بجای آن تفنگ دیگری تحویل میدهد و تفنگ اصلی را بیکنفر سمسار در خیابان لاله زار میفروشد و آن سمسار هم بشما واگذار میکند و حالیه این تفنگ را از تهران خواسته اند و چه خوب شد که میتوانم اینک حضوراً در این باره توضیح بخواهم و سوء تفاهم جدیدی ایجاد نشود. گفتم این درست است که تفنگی را از سمساری خریداری کرده ام و آن تفنگ در منزل من در اصفهان موجود است. رئیس ستاد گفت خیلی خوشحالم که قضیه بخیر گذشت چنانچه بتوانید الان آنرا تحویل دهید خوشوقت میشوم. امیر لشکر بسرهنگ گفت نامه ای که از تهران رسیده بیاورید، همینکه آوردند با دقت آنرا ملاحظه کرد و اظهار داشت در این نامه دستور نداده اند تفنگ را از ایشان گرفته ارسال داریم فقط خواسته اند بدانند چنین تفنگی نزد ایشان هست یا نیست و عقیده دارم خود ایشان که با حضرت

اشرف آشنائی کامل دارند تفنگ را بردارند ببرند تهران و شخصاً
 تقدیم دارند. رئیس ستاد با اشکال و اکراه ناچار موافقت کرد.
 دو روز بعد بتهران رفتم و در منزل شخصی حضرت اشرف
 پذیرفته شدم و مورد لطف مخصوص قرارم دادند. تفصیل قالیچه
 و تفنگ را چنانکه واقع شده بود از اول تا آخر بیان کردم پرسیدند
 حالا این تفنگ کجا است عرض شد همراه آورده‌ام و در سراسر
 موجود است. خواستم خودم بروم بیاورم گفتند شما زحمت نکشید
 این تفنگ مال شماست و هیچ‌کس حق ندارد آنرا از شما بگیرد من
 فقط میل دارم آنرا دیده باشم و بعد پیشخدمت را خواستند و
 تفنگ را آوردند و جعبه آنرا گشودند و سوار کردند و با دقت آنرا
 دیدند و چند مرتبه در بغل گرفتند و بگوشه‌ای مانند کسی که نشانه
 برود خیره شدند و اظهار فرمودند الحق که تفنگ عالیست و برای
 ساختن آن زحمت زیاد کشیده شده، این سرهنگ نصرالله
 برای من و شما و آن سمسار بی‌گناه دردسر درست کرده و خودش
 هم فعلاً در حبس است و آینده یک خانواده‌ای را فدای یک عمل
 ناشایست خویش نموده، در هرحال این تفنگ را شما خریده‌اید و
 مال شما است ببرید نگاه‌دارید و قدرش را بشناسید، من که این
 همه تفنگ در عمرم دیده‌ام تاحال چنین چیزی باین زیبایی مشاهده
 نکرده بودم. در جواب عرض شد صاحب واقعی آن خود حضرت
 اشرف هستید و شایسته وجود شریف خودتان است و اصلاً بدرد
 بنده نمی‌خورد و از آن استفاده‌ای نخواهم برد و با کمال افتخار
 تقدیم میکنم. گفتند نه نه من نخواستم باشما تعارف بکنم بردارید و
 بروید. بالاخره شروع کردم باصرار و التماس و خوشبختانه توفیق
 حاصل شد و هدیه مرا پذیرفتند بشرط آنکه وجهی که برای آن به
 سمسار پرداخته‌ام از حسابداری بگیرم. گفتم لطف تقدیمی از بین

خواهد رفت اگر بهائی برای آن قائل شوند و مانند معامله خرید و فروش خواهد بود بعلاوه بنده شخص محتاج و بی چیز نیستم که رعایتم لازم باشد. آیا حق ندارم به نخست وزیر مملکت خودم که لطفشان برای من ذخیره گرانبهائی است هدیه ناقابلی داده باشم؟ فقط تمنا دارم امر فرمائید این سمسار را که مدتی است محبوس میباشد مستخلص سازند، فوراً دستور صادر شد و از من هم قدردانی کردند و با بشاشت راه اصفهان را پیش گرفتم.

سالها از این میانه سپری شد تا چند سال قبل که برای کارهای اصفهان مانند بستن سد و حفر تونل کوه رنگ ساختمان پل فلزی روی رودخانه زاینده رود و تأسیس کارخانجات برق مکرر در کاخ اختصاصی حضور اعلیحضرت محمدرضا شاه آریامهر میرسیدم در اطلاقی که اسلحه خانه خصوصی کاخ در طبقه دوم قرار داشت در بین تفنگها تفنگی را دیدم که به چشمم آشنا آمد که اگر اشتباه نکرده باشم باید همان تفنگ معروف والی پشت کوه تقدیمی اعزاز نیک پی باشد که امیدوارم اقبال و سعادت برای صاحب آن کاخ رفیع همیشه همراه داشته و وظیفه خود را در حفظ و حراست صاحب خویش بمنصه ظهور رساند.

فصل سوم

زندگی اصفهان - تاگور در سرای امیر مجاهد
حکومت کرمانشاهان - بشر اسیر عادات

زندگی اصفهان

برگردیم بشهر خودمان اصفهان که بسی شگفت‌انگیزتر از این نوع داستانها در دفتر خود ثبت کرده، دوران سرافرازی شاه عباس و سرافکندگی شاه سلطان حسین را بخود دیده، چه بسا ستاره‌های درخشنده مانند شیخ بهائی در دامن آسمان شفاف خود پرورش داده که آثار آنها چشم جهانیان را خیره ساخته و اینك اگر از آن همه آثار برجسته چند یادگار شکسته و فرسوده باقی مانده باشد از صانع و سازندگان آنهمه لطف و زیبایی خاکستری بجا مانده. این اصفهانی که جهانی بآن مینازد چه سعادتى از این بالاتر که شخص آن را وطن و خانه خود بداند و از خادمین كوچك آن درگاه محسوب گردد که نام بزرگترین استادان علم و هنر در ساحل زنده رودش تا ابد زنده و جاودان خواهد ماند.

در اصفهان وارد يك سلسله فعاليتهاى دامنه‌دار در مورد امور اجتماعى و اقتصادى شدم، در همان ایام انتخابات کمیسیون بلديه

یا انجمن شهر میرفت انجام گردد و اگر چه در آن عصر افراد معنون و معمر بیشتر مورد توجه مردم بودند و شانس موفقیت آنان خیلی زیادتر بود معمها با کمال جسارت خود را کاندیدای عضویت کمیسیون بلدیہ نمودم. در بدو امر امید موفقیت برای يك جوان تازه از راه رسیده خیلی ضعیف بود لیکن برخلاف انتظار همه توفیق حاصل کردم و با نهایت جدیت و صداقت وظایف خویش را انجام دادم و پس از آن نیز چند دوره متوالی دیگر بعضویت و ریاست انجمن شهر نائل گشتم و همواره مورد اعتماد و محبت مردم قرار گرفتم.

باین اکتفا نکرده در کلیه شئون اجتماعی و عمرانی و فرهنگی مانند انجمن تربیت بدنی و هیئت های شیروخورشید سرخ و آبیاری زاینده رود و غیره مداخله داشتم و همین طور در امور اقتصادی مانند تشکیل شرکتها و تأسیس کارخانجات ذیمدخل بودم و در هیئت های مدیره چند کارخانه شرکت داشتم و مدتها بسمت رئیس شورای کارخانجات یا سندیکای کارخانجات که مرکب از همه متنفذین جامعه اصفهان بود انتخاب شدم و روی هم رفته در همه مراحل سعی کردم صمیمانه خدمتگزار مردم باشم و طولی نکشید که در همه امور عامل مؤثری شدم و بطور کلی نزد وجدان خود سرافراز و از زندگی نهایت رضایت رداشتم، هر موقع در هرامری که مربوط به حفظ مصالح مردم بود توفیقی حاصل میکردم از صمیم قلب خوشحال بودم و بالاترین آرزویم این بود که مورد عنایت عامه قرار گیرم.

تاآنور در سرای امیر مجاهد

در دوره ای که بازماندگان خاندان ایلخانی دست از دامداری

کشیدند و آنها را از کوه‌های بختیاری بعنوان حمایت از مشروطیت روانه تهران کردند و از پرچم‌داران حریت و آزادی شدند تا وطن خود را از خطر رهائی بخشند، طولی نکشید که همه آنها بهمه‌چیز رسیدند و از آن نمدکلاه سفیدی بر سر نهادند. هیچ خانی بخانه‌ای قناعت نکرده و خوان نعمت بی‌دریغش بهمه‌جا کشیده شده. در تهران و اصفهان و خوزستان و بطریق اولی در قلمرو ایل قصور شاهانه و باغ‌های افسانه‌ای بسرعت از زمین روئید و سر بآسمان سائید. از آنجمله امیر مجاهد که در بین همگنان از همه قانع‌تر و اخلاقاً از دیگران وارسته‌تر بود سرای مجللی در خیابان هزارجریب اصفهان بنا کرد. در آنموقع اگر کسی جسارت میورزید و بآن امیر میگفت این کاخ رفیع با تو وفا نمیکند تو میروی و از اینهمه جلال از این همه رفت و آمد و از این همه سرو صدا اثری جز حسرت باقی نخواهد ماند! کس نگوید کوکو و نپرسد چه شد چه شد؟ یقین بدانید آن امیر با همه سلامت نفس امر میکرد دهان و شکم گوینده را از سرب پر سازند. اما پیش‌بینی‌ها بصحت گرائید و دیری نپائید آن قصر که برفلك همی زد پهلو بدست فراموشی سپرده شد و برآن درگه دیگر کسی روی نیاورد و هرروز بشکلی درآمد و امروز کارخانه‌ای در آن باغ وسیع ساخته شده و بجای صدای آن خان که به‌مستخدمین خود نهیب میزد، سوت این کارخانه بگوش میرسد و کارگران را بکار دعوت میکند.

موقعی که برحسب دعوت رضاشاه قرار شد تاگور شاعر و فیلسوف معروف هندی از ایران دیدن نماید در آن تاریخ حاج فطن‌الملک جلالی حکمران و من رئیس انجمن شهر اصفهان بودم. شاه که باهل علم احترام میگذاشت دستور داد تا از تاگور پذیرائی شایان بعمل آید باین ملاحظه هیئتی مرکب از فروغی و ارباب

کیخسرو شاه رخ و غیره بجنوب عزیمت نمودند و چون از شیراز حرکت کردند و باصفهان نزدیک شدند حکمران و من که میهماندار بودیم تا اول شهر باستقبال رفتیم. همان باغ معروف امیر مجاهد که مدت‌ها کسی درب آنرا گشوده ندیده بود برای سکونت و پذیرائی این میهمان محترم در نظر گرفته شد و با زحمت زیاد آماده گردید. فصل بهار بود و شهر زیبای اصفهان از شکوفه و سبزه پوشیده بود و نسیم نشاط‌انگیز بهاری با نغمه هزارستان برگهای نورسیده درختان را برقصیدن و امیداشت و غرش زاینده رود مستان را بانگ میزد که پیاله دیگری بنوشند و گذران عمر را بهتر دریابند. نم‌م باران که به می‌خوران خوش است لطف و صفای غیرقابل وصف باین بهشت موعود بخشیده بود. در چنین احوالی باتفاق تاگور از بالای هزارجریب بطرف جلگه اصفهان سرازیر شدیم. همینکه سواد شهر نمایان شد و گنبدها و مناره‌های مساجد عرض‌اندام نمودند تاگور خیره خیره نظر کرد و بزبان انگلیسی بمن گفت خواهش میکنم دستور دهید اتومبیل چند دقیقه بایستد. وقتی اتومبیل توقف کرد او پیاده شد، همراهان و مستقبیلین از عقب رسیدند و دور او حلقه زدند. چند دقیقه سکوت برقرار شد و این فیلسوف شهیر از فراز آن تپه‌ها چنان مجذوب این دره خرم و سرسبز گردید و چنان از خود بیخود شد که مانند مستان باران را به چیزی نگرفت و متوجه نشد که باران دارد یاران را خیس میکند بالاخره رو بمن و سایرین کرد و بزبان انگلیسی که بطور فصیح اداء میکرد گفت من عاشق و شیفته شهر شما شدم و چنین منظره دل‌انگیزی در عمرم ندیده بودم. آرزویم این بود که اهل این دیار و ساکن این شهر بودم. گفتم مایه مباحثات ما است که این‌گونه از اصفهان تمجید میکنید شما نه فقط تعلق به اصفهان دارید بلکه متعلق به دنیا هستید. در آن لحظه

هیکل موزون او در آن جامه سفید با آن سیمای اصیل با آن چشمان نافذ و بی ریا با آن ریش نقره فام بلند که حکایت از عمر دراز دارد تاگور را شبیه به پیامبری کرده بود که با پیروان خود برای راز و نیاز بکوه رفته باشد.

چند دقیقه بعد وارد باغ امیر مجاهد که در همان نزدیکی واقع بود شدیم. اطاقی بسبک مشرق زمین برای استراحت تاگور مهیا کرده بودند. در بالای اطاق مسندی گسترده شده بود با پشته‌های بزرگ ترمه کشمیر. اطراف اطاق چند متکای مخمل ارغوانی روی قالیچه‌های نفیس اصفهانی نهاده بودند. طرف پائین اطاق چند صندلی و یک میز مدور قرار داشت. چون شب فرا رسید برای سرگرمی این میهمان درویش‌منش که خود موسیقی‌دان و اهل ذوق بود از چند نفر نوازندگان معروف محلی دعوت کرده بودند عبارت از یکنفر کمانچه‌کش یکنفر نوازنده تار و یک نفر نی‌زن. نی‌زن نایب‌اسداله معروف بود که در این فن استادی مانند او کس ندیده و نخواهد دید. نایب با نوای نی تاگور را مفتون خود ساخت و در دریای افکار بی‌پایانش فرو برد و در عالم خلسه یک ساعت نه لب گشود و نه چشم. چند روز در اصفهان ماند و همه شب این بساط برپا بود و از صفای محضر او لذت بردم و لطف و محبت بمن پیدا کرد. چون مقرر بود در تهران در حضور شاه بزبان انگلیسی نطقی ایراد کند و ترجمه شود تاگور متن نطق خود را که قبلاً تهیه کرده و بسیار شیرین و متین بود در چهار نسخه در اختیار چهار نفر که بزبان انگلیسی تسلط کامل داشتند گذارد و از منم خواست که در این کار شرکت کنم بشرط آنکه هریک جداگانه و بدون اطلاع و مشورت یکدیگر در ترجمه آن بفارسی اقدام نمایند و بعد ترجمه فارسی را در حضور اوشفاهاً بزبان انگلیسی تبدیل‌کنند. در نتیجه



اعضای انجمن شهر اصفهان
از راست بچپ: سیف‌پور فاطمی - عرفان - خواجوی - امینی -
نیک‌پی - امامی - کسائی - صحت - دائی‌جواد

ترجمه‌ای که من تهیه کرده بودم مورد پسند او واقع شد و بعد شنیدم در میهمانی عصرانه که در تهران در کالج امریکائی بنام «البرز» بافتخار تاگور دادند و عده کثیری در آن شرکت کردند ضمن نطقی که مشارالیه ایراد کرد نامی از من برده و تعریف کرده بود.

ضمن بحث‌هایی که در مدت توقف مشارالیه در اصفهان بین ما پیش‌آمد این بیانات تاگور را هرگز فراموش نمیکنم بمن گفت: شما جوانید و باندازه من فرصت تحقیق و تعمق نداشته‌اید ولی آیا از این عالم شگفت‌انگیز خلقت تعجب نمیکنید که چگونه مطابق دلخواه خود می‌چرخد و ما را با خود می‌چرخاند و باز بشر خودخواه بغلط تصور میکند از خود دارای رأی و اراده است؟! و اضافه کرد من هرگز فکر نمی‌کردم روزی بایران بیایم و اصفهان را زیارت کنم دوستان تازه بیابم و یادگارهای شیرین در قلبم ذخیره نمایم. گفتید این باغ مال یکی از رؤسای ایل بختیاری بوده و معلوم شد او چند صبح‌احی در این سرا میهمان بود و از اینجا برای همیشه کوچ کرده اکنون چند روزی هم‌ما در این خانه دودر میهمانیم تاکی کوچ کنیم؟ پس آنچه مقدر است همان خواهد شد.

در موقع حرکت بطرف تهران عکس خودش را امضاء کرد و بمن داد و گفت امیدوارم من را از یاد نبرید.

عاقبت تاگور هم برای اید از میان همه رفت ولی آثاری بزرگ از خود بیادگار باقی گذارد که هرگز فراموش‌شدنی نیست. چندی بدین منوال گذشت تا دوباره تقدیر بسراغم آمد.

حکومت کرمانشاهان

روزی از همه‌جا بی‌خبر تازه از استراحت بعدازظهر گرم

تابستان فارغ شده بودم حکمران اصفهان که از اهل تبریز و نام او امیر نصرت اسکندری بود بوسیله تلفن اطلاع داد تا چند دقیقه دیگر برای امر خیلی فوری بدیدار من خواهد آمد. با عجله حاضر پذیرائی شدم و او سررسید. پس از تعارفات گفت خبرخوشی برای شما دارم الآن تلگراف رمزی رسیده که بسمت حکمران کرمانشاهان انتخاب شده‌اید و باید فوراً بمرکز حرکت کنید، خیلی حیرت کردم و بدون تأمل اظهار داشتم خودتان بخوبی میدانید که در اصفهان کارهای زیادی بعهده‌ام گذارده شده و قبول این مقام برایم غیر مقدور است و اصرار کردم مراتب را با نظر مساعد بمرکز جواباً گزارش دهند. حکمران با نهایت ناراحتی اظهار داشت این مطلب قطعاً بعرض رسیده و شما خوب میدانید با اعلیحضرت رضاشاه شوخی نمیشود کرد. خواهش کردم پس اظهارات مرا بدون ابراز نظر خودتان بمرکز مخابره کنید خودم نیز تلگراف خصوصی بدوست صمیمی دوران مدرسه و تحصیل که حالیه وزیر داخله بود مخابره کردم و از میرزا علی‌اصغر خان حکمت که مرد شریف و لایقی است مصراً تقاضا نمودم مرا از این خدمت معاف کنند. دو روز بعد طی تلگراف فوری به حکمران دستور رسید مرا حرکت دهند جوابی هم بتلگراف خصوصی من داده نشد. ناچار بتهران حرکت کردم ولدی‌الورود به دیدار آن رفیق قدیمی شتافتم. اولین جمله‌ای که اداء کرد این بود چرا دعوت دولت را برای خدمت به مملکت رد کرده‌ای پس چه موقع باید شخص دین خود را بکشور خویش اداء کند؟ گفتم در اصفهان این وظیفه را بطریق اولی انجام داده و میدهم، در هر حال از منزل ایشان باتفاق بوزارت کشور رفتیم و با سرعت مقدمات کار فراهم گردید، پرونده‌های مربوطه را برای مطالعه بمن تحویل دادند از جمله پرونده‌ای بود مربوط



یکی از سلاهمای رسمی عید نوروز در عمارت ایالتی کرمانشاه

به ناحیه‌ای در حوزه کرمانشاهان موسوم به کرند که نقطه‌ای بیلاقی و مصفا و خوش آب و هوا می‌باشد. از طرف دولت نسبت به عمران و آبادی این محل و ساختمان مهمانخانه و تهیه سایر وسایل راحتی و آسایش جهت مسافریین پیوسته ابراز علاقه شدید شده بود و به توالی بولات قبلی تأکید کرده بودند که متمولین کرمانشاه را تشویق کنند در کرند دست با اقدامات عمرانی و ساختمانی بزنند تا اهالی کشور عراق و سایر ممالک عربی در فصل تابستان بجای رفتن به جبل لبنان به کرند که هم نزدیکتر و هم از حیث آب و هوا مزیت دارد مسافرت نمایند. چند روز بعد باتفاق وزیر کشور برای معرفی و کسب اجازه حضور اعلیحضرت رضاشاه رسیدیم. فرمودند منطقه غرب ایران از خیلی نقاط نظر اهمیت زیاد دارد و مورد توجه می‌باشد و من از وضع آنجا ابدأ راضی نیستم و برای اولین دفعه شما را که از طبقه جوان مملکت هستید بچنین سمت مهمی تعیین میکنم انتظار دارم بروید و طوری خدمت کنید که موجبات رضایت فراهم گردد و آبروی جوانان مملکت را بتوانید حفظ کنید.

دو روز بعد با جدیت تمام خدمتم را در کرمانشاه شروع کردم، خوشبختانه در آن منطقه خیلی ناآشنا و بیگانه نبودم زیرا سالهای قبل پدرم در کرمانشاه و کردستان حکومت کرده بود. از وضع پیشرفت کارها همواره از طرف دولت ابراز رضایت کامل میشد ضمناً نوبت آن رسید که راجع به پرونده کرند نیز اقدام شود. روزی وجوه اهالی شهر کرمانشاه و طبقات اعیان و متمولین را در عمارت ایالتی دعوت و موضوع را مطرح کردم. همان شب یکی از مدعوین تقاضای ملاقات خصوصی برای مطلب محرمانه‌ای کرد و برخلاف معمول بمنزل شخصی اینجانب آمد و با قیافه وحشت‌زده

بحال نجوا اظهار داشت: من اصلا اهل اصفهان و همشهری شما هستم و چون میدانم کسی نیستید که برخلاف مصلحت اقدامی بکنید میخوام ب شما سابقه دهم که دولت قصد خرید قصبه کردند را دارد و اینکه شما فشار آورده اید مردم شهر کرمانشاه بروند در آنجا مهمانخانه و آسایشگاه و بیمارستان و غیره بنا کنند باید توجه کنید که بعدها موجبات زحمت دولت و مردم و خود شما فراهم و اعلیحضرت هم در نتیجه ناراضی خواهند شد و مردم شهر حاضر نیستند با این ترتیب در آنجا سرمایه گذاری کنند و بعلاوه قصبه کردند خرده مالک زیاد دارد و خرید زمین برای احداث بناهای مورد نظر با مشکلات زیادی مواجه خواهد شد.

چندی بعد که این قضیه بدست فراموشی سپرده شده بود تلگراف رمزی از مرکز رسید حاکی از اینکه چون آباد شدن کردند و مهیا ساختن آنجا برای جلب مسافرین عراقی و سیاحان و تأمین استفاده مادی برای کشور مورد توجه مخصوص میباشد و آماده نمودن آنجا از هر حیث برای چنین منظوری مستلزم هزینه زیاد و از عهده افراد ساخته نیست دولت برحسب امر اعلیحضرت در این قضیه مداخله خواهد کرد و باین ترتیب مشکلات واگذاری اراضی خرده مالکین برای احداث خیابانها و ساختمانها مرتفع گردیده و قرار است همه شهرداریهای کشور از محل بودجه خود کمک کنند تا این منظور عالی جامه عمل بپوشد و چون کردند در حوزه ایالت غرب قرار دارد و شهر کرمانشاه بواسطه قرب جوار بیش از سایر شهرها از این موقعیت استفاده نموده و برخوردار خواهد بود لازمست وجه قابل توجهی برای این منظور در نظر بگیرید و نتیجه را اعلام دارید. جواب دادم در مورد عمران و اصلاح شهر کرمانشاه که از قصبه کردند خیلی مهم تر است اوامر مؤکدی از طرف

اعلیحضرت صادر شده و برای اجرای نقشه‌هایی که مورد نظر می‌باشد شهرداری کرمانشاه مبالغی کسر محل دارد و نمی‌توانم وجوه و عوارضی که مردم این شهر می‌پردازند ببرم در کنند بمصرف برسانم اگر چه آنهم در حوزه این ایالت است، چنانچه انتظاری غیر از این داشته باشند مرا احضار فرمایند و تقاضا کردم در هر حال اجازه دهند برای انجام کارهای مربوط بحوزه مسئولیت خود و گذراندن برنامه‌های عمرانی از تصویب وزارت کشور و اداء توضیحات شفاهی درباره‌کردن برای چند روز بمركز عزیمت نمایم. اجازه رسید و بمحض ورود بتهران نزد وزیر کشور و نخست‌وزیر و وزیر دربار و رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی رفتم و ملاحظه کردم که همه آنها از رویه من درباب‌کردن شدیداً ناراضی و نگران هستند یکی از آنها که دوستی نزدیکی با من داشت گفت خوبست بروید و والا حضرت ولیعهد را واسطه قرار بدهید زیرا ایشان چند روز قبل بمناسبت اقداماتی که درباره ساختمانهای تربیت‌بدنی در شهر کرمانشاه کرده بودید از شما در حضور اعلیحضرت تمجید میکردند. جواب آن‌دوست را دادم غیر از صداقت و صمیمیت و خدمت گناهی مرتکب نشده‌ام تا درخور مجازات باشم و والا حضرت مرا بیش از یکمرتبه ندیده‌اند و آشنائی ندارم.

در هر حال دو روز بعد وقت تعیین شد برای شرفیابی حضور اعلیحضرت، ایشان يك عصای قطور و يك تسبیح بلند در دست و عینک سیاهی برچشم داشتند و در خیابانی از باغ دربار شهر قدم می‌زدند. از فاصله‌ای مرا دیدند و مراسم ادب را بجا آوردیم. دومرتبه نهیب زدند بیاجلو بیاجلو، اگر چه کتمان نمیکنم که رعب و وحشتی مرا فرا گرفت ولی با قدمهای بلند پیش رفتم و در مقابل ایشان بفاصله یکمتر ایستادم. فرمودند کجا بوده‌ای و برای چه آمده‌ای

جواب دادم چون تصویب و ابلاغ برنامه‌های عمرانی مدتی در حوزه وزارت کشور بطول می‌انجامد اجازه خواستم شخصاً آمده زودتر آنها را به تصویب رسانده بدون معطلی بموقع اجراء گذارم. اعلیحضرت با حالت عصبانی فرمودند بق نامه بقر نامه خوبست بجای بق نامه کار و عمل نشان دهید. در اینجا لازمست برای خوانندگان این نکته را توضیح دهم که من از طفولیت نه حرف «ل» و نه حرف «ر» را میتوانستم درست تلفظ کنم یعنی هر دو را با صدای «ق» اداء میکردم، مثلاً سلام را میگفتم «سقام» عمر را میگفتم «عمق» و بدیهی است برنامه را هم جز (بقنامه) چه میتوانستم تلفظ کنم. در دوران طفولیت از پدر و مادرم مکرر کتک خوردم و مجازات شدم تا بالاخره (قام) در عوض «لام» از بین رفت ولی «ر» جای «ق» را نتوانست بگیرد. باری جواب شاه را عرض کردم در ظرف این مدت در اجرای اوامر شاهانه کوشیده‌ام و قبل از آنکه فرصت سؤال با اعلیحضرت بدهم عملیات خود را یکی پس از دیگری شرح دادم.

پس از آن ملاحظه نمودم چهره گرفته شاه تدریجاً گشاده شد و فرمودند این کارها همه انجام شده جواب دادم کسی را جرئت آن نیست که در حضور اعلیحضرت مطالبی خلاف واقع اظهار دارد. شاه گفتند: من بزودی می‌آیم بآن صفحه سرکشی خواهم کرد و از نزدیک خواهم دید. بعداً توضیحاتی خواستند از جمله پرسیدند این سدی که در روانسر بسته‌اید کدام نقاط را مشروب میکند آیا باراضی ماهی‌دشت جاری خواهد شد جواب مثبت دادم. در خاتمه هم عرض کردم برای تکمیل کارهای عمرانی کرمانشاه مبلغی در حدود هشتصد هزار تومان کسر داریم. فرمودند حالا معلوم میشود چرا نتوانسته‌ای به نقشه اصلاح و عمران کنی که بسیار مهم است کمک بدهی بسیار خوب برو نزد وزیر دارائی و هشتصد هزار تومان

از او بگیر. این جریان مدت‌ها اسباب تعجب همه شد ولی متوجه شدم اگر کسی با صداقت و رشادت حرف حق خود را بزند ولو بر خلاف میل پادشاه باشد نه فقط خطری متوجه نخواهد شد بلکه مورد عنایات شاهانه نیز واقع خواهد گردید.

با این صفات بارز بود که آن مرد توانست در مدت کوتاهی بر انبوه مشکلات چیره گردد و اصلاحات را پی‌ریزی کند و برعادات جامعه اثر گذارد.

بشر اسیر عادات

این نکته شایان توجه بسیار و مطالعه دقیق است که چگونه انسان با همه غلوی که درباره فهم و ادراك او کرده‌اند اینطور غلام حلقه بگوش و بنده دربند عادات و رسوم واقع می‌گردد که خود بوجود آورنده و خلاق آن بوده.

افرادی نادر که توانسته‌اند قومی را از راهی که طی قرون متمادی پشت در پشت یکنواخت در آن درجا زده‌اند از آن مسیر منحرف نمایند و آنان را خواهی نخواهی بجاده جدیدی بکشانند باید گفت مردان توانائی بوده‌اند و اگر جامعه را براه راست هدایت کرده باشند باید آنها را صاحب نیروی معنوی فوق‌العاده دانست، مذاهب و مسالك همه در قید عادات و رسوم هستند و چون تغییر عادت موجب مرض است اینهمه آشفتگی‌ها و بهم‌ریختگی‌ها و خون‌ریزی‌ها چون نيك نظر كنیم زائیده همان تحول و تغییر در عاداتی است که بآنها دل بسته‌ایم و قدرت جدائی از آنها را نداریم. هرکس جسارت ورزد و حتی نگاهی جز از طریق تسلیم بر عادات ما افکند با چشمان خون‌بار قصد ریختن خون او کنیم ولی حیرت‌آور است همینکه با هزار زحمت از عادت دور شدیم به عقب برمیگردیم و بگذشته نظر

میکنیم تعجب داریم و خود را سرزنش می‌دهیم که چرا و برطبق کدام منطق انسان ناطق و عاقل و آزادمنش اینطور زنجیر عادات را بادت خود برپای خویش نهاده. بشرکه خود را بغلط و از روی خودخواهی اشرف مخلوقات میداند گاهی چقدر زبون و بیچاره میشود که بر ساخته خود سجده آورده و مخلوق خویش را معبود قادر مطلق دانسته و کورکورانه افکار و اعمالی از او ناشی میشود که قلم از نوشتنش سر میشکند و زبان از بیان شرم دارد.

زیاد دور نرویم و بتاریخ معاصر و وقایعی که هنوز در خاطر خیلی‌ها باقی مانده و سرگذشت گویا و زبان حال است رجوع کنیم. بخاطر دارم موقعی که قرار شد ما هم بر حسب ظاهر شباهت بملل پیشرفته و مترقی جهان داشته باشیم و کفش و کلاه را اثر بارز این تشابه تشخیص دادند نه فرهنگ و هنر را متحدالشکل ساختن لباس مردان و برگرفتن حجاب زنان که از لحاظ اصلاحات اجتماعی باید آنرا مشکلترین و مهمترین اقدام دانست با چه فشار و زحمتی لباس عمل پوشید و امروز که دیروز را به یاد می‌آوریم با اهمیت و عظمت آن پی می‌بریم و چون از بند عادت رهایی یافته‌ایم حق آنست شکرگذار دست توانای قدرت دهنده تقدیر باشیم و بر بانی آن اصلاحات درود فرستیم بشرط آنکه حدود اعتدال را از دست ندهیم و از تندرویها پرهیزیم و اسیر عادات بدتر نشویم.

صفحات تاریخی بشر مملو است از فتوحات خونریزی‌ها و کشورگشائی‌های پادشاهان و سرداران، خطبه‌ها و قصائد همه در مدح متجاوز خوانده شده و شعرا در راه ستایش قدرت مبالغه را بحد کمال رسانده‌اند: که رستم یلی بود در سیستان - منش کردمی رستم داستان. قضاوت همه بر پایه ترس از زور بوده، اما نادر است اگر از رادمردانی که شجاعانه و دلاورانه عادات سخیف و عقاید نحیف

قومی را از مسیر کمپنه وکژ به شاهراه مستقیم و تازه سوق داده‌اند نامی برده و بطور شایسته از آنها توصیف و تجلیل شده باشد که فتح قلوب و غلبه برافکار جامعه هزاربار از تسخیر ممالك بالاتر است.

در آن عصر چقدر وضع ما از حیث ظاهر زننده بود و چه اندازه برای زندگی روزانه ناراحت‌کننده، هر طبقه و هر صنفی از اجتماع برای خود لباس مخصوصی اختراع کرده بودند و هر لحظه بشکلی بت عیار در آمد. طبقه حاکمه و اعیان و اشراف سرداری چین‌دار بلند میپوشیدند و روی آن عبا برتن میکردند، در زمستان عبای نائینی کلفت و در تابستان عبای فلاحیه نازک و کلاه ماهوت مشگی مقوائی بی لبه بر سر میگذاشتند که در مقابل برف و باران و در برابر سرما و گرما استقامت نداشت. تجار دارای ارخالقی بلند بودند که تا روی کفش‌های بی پشت و پاشنه آنها میرسید و بجای کمر بند شالهای شیر و شکر میبستند و بعوض کلاه از عمامه قلاب‌دوزی شده مانند شال کمر استفاده میکردند. اصناف نیز لباس مختص خود را داشتند ولی در هر حال عمامه‌های جوراجور و رنگارنگ عمومیت داشت و عبا برای همه ستارالعیوب بود، چنانچه اهل علم دارای عمامه سفید و سادات عمامه سیاه را علامت سیادت و فضیلت خود قرار داده بودند حتی کارگر و رعیت هم از شر عبا که مانع کار بود و از کلاه نمد بلند که دافع آفتاب سوزان نمیگردید آسوده نبودند.

اما طبقه نسوان: همسران اعیان و متمولین چیزی شبیه به کت‌های امروز بنام «یل» در بالا داشتند و بجای دامن شلیته چین‌دار که شباهت زیادی به رقصه‌های باله‌های اروپا دارد میپوشیدند و بجای جوراب غالباً شلوار مشگی از پارچه براق پوشش پائین آنها را

تشکیل میداد و چهارقد نازك آهاردار سر و موی آنها را میپوشاند و روی همه اینها چادرنمازی که تا روی زمین کشیده میشد برسر میانداختند که جنبش در آن مشکل بود و در هر حال مراقب بودند همه جای خود را بانهایت دقت از خودی و بیگانه مستور نگاهدارند. زنان طبقات دیگر هم کم و بیش بهمین شکل ملبس بودند تنها بمقتضای استطاعت، لباس آنها ساده تر یا گران قیمت تر بود. خانم های طبقه بالا وقتی از خانه خارج میشدند بجای چادر نماز داخلی که غالباً از پارچه های رنگین و گل دار بود چادر مشکی ابریشمی برسر میکردند و صورت آنها با پیچه های سیاه مشبك پوشیده میشد در صورتیکه طبقات پائین تر چادرهای سیاه نخی و چاقچوری که نوعی از شلوار و جوراب سرهم و متصل به یکدیگر بود داشتند و بجای پیچه از روبند سوراخ دار سفید برخوردار بودند و در هر حال امر محالی بود که بتوان کوچکترین نقطه ای از صورت یا بدن یا دست و پای آنها را دید حتی از حرف زدن امتناع داشتند مبادا گوش نامحرم بصدای آنها آشنا شود چه رسد بچشم نامحرم که گناه کبیره محسوب بود. هرچه ما بر تاریخ پرافتخار چند هزار ساله خود تکیه میکردیم و برگزیده خود میبالیدیم، هر قدر از فرهنگ و تمدن کهن خویش دم میزدیم، هر اندازه بوعلی سینا و حافظ را در حافظه آنها میخواستیم زنده نگاهداریم و فتوحات پادشاهان دنیاستان این سرزمین پهن آور را برخشان بکشیم باز آنها حکم بظاهر میکردند و ما را با آن عادات و رسوم خنده آور از قافله تمدن دنیا دور میدانستند و به بازی نمیگرفتند. پس قبل از هر اقدامی لازم بود بدو و بظاهر هم رنگ دنیای متمدن بشویم و بعد باصلاح سایر شئون دست ببریم.

حالا بیائیم از پشت عینك حقیقت بین آن صحنه ها را از مدنظر بگذرانیم و وضع امروز را هم بادقت مطالعه کنیم قطعاً از آن افراط

شرمنده میشویم ولی از این تفریط نیز ترسم که طرفی برنبدیم،
چه بهتر که از هول حلیم در دیگ جوشان نیافتیم و از آنطرف پشت
بام پرت نشویم و جانب اعتدال را رعایت کنیم که خیرالامور اوسطها.

فصل چهارم

تجاوز بیگانگان بایران در جنگ دوم جهانی

وقایع روزهای آخری که در کرمانشاه بودم فوق‌العاده شنیدنی و قابل توجه است. در اثنای جنگ دوم جهانی موقعی که قشون متفقین سرحدات ایران را مورد تجاوز قرار دادند و کسی از چگونگی و علت آن اطلاع صحیح نداشت روزی کنسول انگلیس مقیم کرمانشاه صبح زود بوسیله تلفن تقاضای ملاقات فوری کرد و متعاقب آن کنسول عراق نیز همین درخواست را داشت. اولی ساعت ۱۰ و دومی ساعت ده و نیم همان روز قرار شد بدیدن من بیایند. کنسول انگلیس که مردی دنیا دیده و فهمیده بود بارعایت نزاکت کامل یادداشتی که در دست داشت تسلیم اینجانب کرد و گفت این اولتی‌ماتومی است که در تهران بدولت ایران تسلیم شده و چون از طرف دولت پادشاهی انگلستان دستور فوری رسیده در نقاطی که ممکن است بین قوای طرفین برخوردی رخ دهد باید مفاد آن باستحضار نماینده اول دولت شاهنشاهی ایران در مناطق مورد نظر

برسد، این است که ناچار بشما تحویل میگردد و اضافه کرد من از این پیش‌آمد خیلی متأسفم و این نکته برای من روشن است شما شخص وطن‌پرستی هستید و باید اذعان کرد وظائف خود را با بهترین وجهی انجام داده و محبت مردم را بخوبی جلب کرده‌اید و قطعاً از این پیش‌آمد متأثر خواهید شد به‌رحال امیدوارم مشکلات زودتر مرتفع و روابط دوستانه مجدداً برقرار گردد.

برخاست که برود گفتم کنسول عراق تاچند دقیقه دیگرخواهد آمد و خیلی ممنون میشوم شما نیز در ملاقات ما حضور داشته باشید چون حدس می‌زنم ایشان هم مأموریتی در همین زمینه داشته باشند. اگرچه روابط من باکنسول عراق برحسب ظاهر دوستانه بنظر میرسید ولی از آنجائیکه رفتار مأمورین دولت عراق بااتباع ایران که بآن کشور مسافرت میکردند شایسته شرایط همسایگی نبود و مسافرین همه از سخت‌گیری‌های خارج از اندازه عراقی‌ها شکایت داشتند و عشایر عراق غالباً از مرز ایران گذشته گوسفند و حشم دهقانان ایرانی را بسرقت میبردند وچند مرتبه بکنسول عراق تذکر داده بودم به‌دولت خود توصیه کنند از این وضع جلوگیری نمایند واثری نبخشیده بود لذا در مقام آن برآمدم بنوبه خودمعامله بمثل نمایم وآن‌ها را سرجای خود بنشانم چون دیدم هرچه بیشتر ادب و نزاکت از این طرف ابراز شود شاید آنرا حمل برضعف‌کرده برخشنونت خود بیافزایند.

در مدخل شهر کرمانشاه از طرف جاده تهران خیابان تنگی بود که علاوه بر عدم زیبائی از نظر عبور و مرور مشکلات ایجاد میکرد ولی چون اتباع عراق در طرفین آن خیابان مستغلاتی داشتند توسعه آنجا بتأخیر افتاده بود لذا بدون مقدمه وانجام تشریفات دستور دادم شهرداری در تعریض آن اقدام فوری نماید و با اینکه

شکایات زیادی از طرف مالکین میشد توجهی نکردم و کار عملی شد و باستثناء همان چند نفر عموم طبقات شهر از این اقدام جسورانه خیلی راضی و خوشحال شدند. کنسول عراق در مورد خرابی مستغلات اتباع عراق اعتراض و گله کرد جواب دادم ما نمی‌توانیم اصلاحات شهر را موکول بتصویب اتباع دولت خارجی بکنیم.

در این ضمن بطور محرمانه یکی از سران بی‌باک و شجاع عشایر غرب را احضار کردم و باو گفتم چنانکه میدانید عشایر عراقی مکرر احشام ساکنین سرحدات ایران را بغارت می‌برند و خودشما هم چندین مرتبه بمن از این بابت شکایت کردید حالا ما هم باید معامله بمثل کرده و این چند هزار گوسفند که از ما برده‌اند پس بگیریم و بصاحبان آنان برگردانیم. باقیافه مردانه و باحالت تأثر گفت یکنفر ایرانی صد نفر عرب را مغلوب میکند اشکال در این است که آنها مسلح هستند و ما بی‌تفنگت معینا اگر شما امر کنید و اجازه دهید میروم و نه فقط اموال ایرانی‌ها را از آنها مسترد خواهم داشت بلکه خانقین را هم ضمیمه ایران خواهم کرد. در هرحال آن مرد شجاع باوسائلی که در اختیار او قرار داده شد رفت و آب رفته را بجوی باز آورد و اضافه بر آنچه برده بودند باز ستاند. این جریان موجبات رنجش و شکوه جدیدی برای عراقی‌ها فراهم آورده بود و سرانجام بکینه و دشمنی گرائید.

در هرحال همه این موارد و عقده‌های دیگر را کنسول عراق در دل ذخیره کرده و بخیال خود حال موقع مناسبی بدست آورده بود که تلافی کند، باقیافه‌ای گرفته وارد شد و اظهار داشت بدانید که این یادداشت از طرف دولت عراق تسلیم میشود. گفتم اگر میدانستم منظور از ملاقات همین است مزاحم شما نشده بودم چون آقای کنسول انگلیس که حضور دارند چند دقیقه قبل همین یادداشت را

بمن تسلیم کردند و حاجت باقدام جداگانه از طرف شما نبود. فوراً متوجه شد مقصود من این است که سرزمین عراق هنوز تحت استیلای انگلیس می‌باشد، این حرف را نتوانست تحمل کند و قبل از صرف چای از دفتر من خارج شد.

باری مطالب عجیب و شهرت‌های غریب باسرعت در همه‌جا شایع شد که حکایت از برهم‌خوردن اوضاع مرکز و کناره‌گیری شاه داشت. در این ضمن قوای ایران باعجله بطرف سرحد حرکت و از آن جمله در گردنه‌های مرتفع موضع گرفته و در پاتاق کرمانشاه باحضر خندقم‌های عمیق برای عبور وسائل زره‌ای قوای انگلیس مانع ایجاد می‌کردند ولی چند روزی بیشتر طول نکشید که پس از برخورد‌های مختصری قشون انگلیس بسرکرده‌گی ژنرال اسلیم معروف وارد خاک ایران شد و قوای ایران با وضع متلاشی باسرعت عقب‌نشینی کرد و طبق شرائط متارکه، قوای ایران باید طوری عقب‌نشینی کند که در همه‌جا پنج فرسنگ یا حدود سی کیلومتر با قوای متفقین فاصله داشته باشد.

در این موقع فرمانده سپاه غرب ایران سرلشگر مقدم مراغه‌ای بود که مرکز او درسندج و در زمره افسران تحصیل کرده در روسیه محسوب میشد و فرمانده پادگان کرمانشاه سرتیپی بود بی‌اطلاع و بدون معلومات و بالاخره وقایعی بوقوع پیوست که مایه تأثر و سرشکستگی گردید. در موقعی که قوای ایران شهر کرمانشاه را با عجله و با بی‌نظمی تخلیه می‌کردند همین سرتیپ با سراسیمگی بوسیله تلفن بمن خبر داد که تاچند ساعت دیگر حرکت خواهند کرد و مصلحت در این است من هم اثاثیه شخصی خود را فوراً جمع‌آوری کنم و باتفاق آنها حرکت نمایم چون همه قوای انتظامی از قبیل شهربانی و ژاندارمری و غیره نیز از شهر خارج خواهند شد و بالنتیجه

وضع خطرناك و آشفته‌ای بروز خواهد کرد. باو جواب دادم تاکنون دستوری از مرکز برای حرکت بتهران و ترك حوزه مأموریت بمن نرسیده و در اینجا خواهم ماند. خنده‌ای از روی تعجب و استهزاء سرداد و گفت کدام مرکز، مرکزی باقی نمانده. شاه از سلطنت مستعفی، دولت ساقط، مردم از تهران و سایر نقاط بطرف اصفهان و شیراز فرار میکنند در این گیرودار شما انتظار وصول دستور دارید؟ گفتم تکلیف اهالی کرمانشاه چیست؟ من سرپرست این مردم هستم و از پهلوی آنها تکان نخواهم خورد هر چه بر سر آنها آمد من هم شریکم و از آنها عزیزتر نیستم شما بسلامت بروید دست خدا همراهتان.

همین افسر شب را در بخش صحنه شب‌زنده‌داری کرده و زیاده‌تر از عادت شبهای دیگر سرخود را گرم نموده و صبح برای چند هزار نفر افرادی که همراه او بودند نطق غرائی میکند که شاه و مصادر امور پایتخت را تخلیه نموده‌اند و حکومتی و دولتی وجود ندارد و شما هم آزاد هستید هرکاری صلاح بدانید بکنید و بهر جا که میل دارید بروید. چند هزار نفر تفنگ بدوش و افسار گسیخته معلوم است که در قریه صحنه چه صحنه‌های غیر قابل وصفی ایجاد میکنند افسر نامبرده بدون معطلی بایک اتومبیل سواری و چند کامیون اثاثیه شخصی و چند نظامی و مستحفظ راه تهران را پیش می‌گیرد و این جماعت بلا تکلیف را تسلیم تقدیر شوم و نامعلوم میکند. اینها کامیونهای حامل آرشیو و اسناد پادگان را وارونه کرده قسمتی را بآتش میکشند و بقیه در فضا ریخته و پخش میشود، طوری که مدتها در کوچه‌های صحنه این اوراق و اسناد اسباب بازی اطفال بود. توپها و اسلحه‌های سنگین را که قابل حمل نبودند در رودخانه گاماسیا می‌ریزند و هر کس با تفنگ و قطار فشنگ خود گرسنه و درمانده راهی را پیش می‌گیرد و یا راه را بردیگران می‌بندد.

در شهر کرمانشاه افسر سالخورده بی‌سوادى که داراى صراحت و رشادت و آثاری از مردانگی در او مشهود بود در امور قلعه‌بیگی یا دژبانى مداخله داشت و بمناسبت ارتباطی که با امور انتظامی شهر پیدا میشد او را خوب میشناختم و از قرارى که نقل میکرد مدتی زیر دست رضاشاه خدمت کرده بود و علاقه زیاد نسبت بشاه ابراز میداشت، موقعی که با آن وضع اسف‌آور نظامیان را در صحنه آزاد گذارده بودند همین افسر که ستوان رجبى نامیده میشد با عده‌ای نظامیان که از او حرف‌شنوی داشتند بطرف قصبه هرسین رفتند و آنجا را سنگربندی کردند و همه ارتباطات را با شهر کرمانشاه قطع کرده و جلوی کامیونها و وسائط نقلیه که باید از آن راه عبور و گندم مصرفی شهر را حمل نمایند میگرفتند و آنها را توقیف میکردند. از طرف دیگر ورود قشون انگلیس بواسطه خندق‌هایی که در بین راه حفر شده بود چند روزی بتأخیر افتاد و در نتیجه برای حفظ انتظامات شهر و حومه هیچ قوه و قدرتی اعم از داخلی یا خارجی وجود نداشت جز شخص من و چند نفر اعضاء دفتر حکومتی. فرصت‌طلبان در داخل شهر و عشایر ناراضی ایرانی و عراقی بقصد غارت و انتقام صفحه‌غرب را بآتش کشیدند صدای تیراندازی لحظه‌ای قطع نمیشد مردم وحشت‌زده خانه‌ها و باغ‌های دور دست شهر را رها کرده و بخانه‌های كوچك بستگان و آشنایان خود در داخل شهر پناه میبردند و اثاثیه خویش را در آنجا مخفی میکردند و از همه بدتر بواسطه ناامنی راه‌ها آذوقه و گندم و نان شهر با سرعت بطرف نایابی میرفت ولی با همه این احوال طبق دستور شدید و اکیدی که داده بودم کلیه ادارات غیر نظامی دولتی با همه مخاطرات همه روز طبق معمول باز بود و عموم مردم با چشم‌خود این واقعیت را باتعجب میدیدند و يك اثر روحی بزرگی در آنها بوجود می‌آمد و از خود

می‌پرسیدند اگر وضع باین خرابی است که شهرت داده‌اند پس چگونه حاکم و ادارات دولتی مشغول بکار هستند؟

خود من که در قسمت بالای خیابان سراب نقطه کم جمعیت منزل داشتم هرچه مردم اصرار کردند بداخل شهر نرفتم و تغییر مکان ندادم و همه روزه از منزل پیاده بعمارت حکومتی میرفتم و بعنوان راه رفتن اتومبیل مرا از عقب می‌آوردند و باکمال خونسردی در دفتر کارم حاضر میشدم و اگر چه مراجعه کننده در این ایام خیلی کم شده بود و بعلاوه مردم جرئت نمیکردند از خانه‌های خود خارج شوند این بود که غالباً بوسیله تلفن از حال من استفسار میکردند ولی البته انتظار نمیرفت با آنهمه صدای گلوله کسی بخود جرئت دهد که بدیدن من بیاید. از همه نقاط که ارتباطی با شهر پیدا میشد اخبار هیجان‌آور میرسید راهزنان مسلح بقصبات و شهرها حمله برده و مخصوصاً خسارات زیادی بعمارات و املاک اختصاصی شاه وارد آورده بودند و در يك نقطه که کارکنان دفتر املاک از ترس بپام عمارت پناهنده شده بودند، متجاوزین آنجا را دستخوش حریق نمودند. بحکم و وظیفه ناچار هر وقت ارتباط تلگرافی بر حسب تصادف با تهران برقرار میشد تمام این جریانات را گزارش میدادم و با اطلاع رضاشاه که هنوز از تهران بطرف جنوب حرکت نکرده بودند میرسید.

در شهر کرمانشاه پاسبان دیده نمیشد و اگر چه عمارت نظمیه یا شهربانی بسته بود اما چند نفر پاسبان پیر محلی در داخل آنجا مستحفظ عمارت بودند. بشمرداری دستور داده بودم شب و روز سپورها در عمارت شمرداری حاضر باشند. شبی در حدود ساعت هشت از پالایشگاه که خارج شهر است بوسیله تلفن بمن خبر دادند عده‌ای افراد مسلح و مشکوک در اطراف پالایشگاه دیده شده‌اند و

ممکن است خطری متوجه شود، تکلیف چیست؟ گفتم تا يك ساعت دیگر قوای کافی برای حفظ آنجا خواهم فرستاد مراقب باشید و مرا مرتباً از کوچکترین پیش‌آمد مطلع سازید. رئیس پالایشگاه که يك نفر انگلیسی متکبر بود و شاید قلباً هم بامن روابط خوبی نداشت بزبان انگلیسی جواباً اظهار داشت اگر امشب ریختند و اینجا را آتش زدند چه خواهد شد و این قوا چه موقع و از کجا خواهد رسید؟ گفتم مداخله در این امور از وظائف شما نیست. شما فقط مراقبت کنید و گزارش دهید. بلافاصله تلفن کردم بشهردار که آدم لایق و زبر و زرنگی بود و دستور دادم فوراً عده‌ای از سوپورهائی که در شهرداری کشیک میدهند بردارد و برود بشهربانی درب مخزن اسلحه شهربانی را باز کنند و تفنگ و فشنگ برداشته با هروسیله نقلیه اعم از وسایط متعلق بشهرداری و یاشهربانی بشرط آنکه سوپورها لباس پاسبان به تن کرده باشند بمحوطه پالایشگاه ببرد و اطراف آنجا را قراول بگمارد و همین‌که مستقر شدند بمن گزارش دهد. ساعت ۱۰ شهردار از پالایشگاه خبر داد که سی نفر بالباس پاسبان باتفنگ و فشنگ در آنجا مستقر شده و طرز استعمال اسلحه و تیراندازی را هم تاحدود امکان بآنها آموخته‌اند.

صبح آنروز کنسول انگلیس بدیدن من آمد و اظهار داشت از وضع شهر هم شما اطلاع دارید و هم من. شب گذشته با اینکه هواسرد بود خود من و دوسه نفر مستخدمین کنسولگری با تفنگ روی بام کنسولخانه راه رفتیم مبادا آنجا را غارت کنند و من نیز میخواستیم سؤال کنم مسئول جان و مال اتباع دولت انگلیس کیست؟ گفتم این وضع را شما بوجود آورده‌اید حالا عقب مسئول میگردید ولی نگران نباشید عمارت کنسولگری انگلیس مانند کنسولخانه عراق در خارج شهر واقع نشده و بعلاوه من تا یکساعت دیگر عده‌ای پاسبان برای

اطمینان خاطر شما خواهم فرستاد. خنده کرد و گفت در شهر جز چهارپنج نفر پاسبان پیر علیل و ازکار افتاده محلی که قدرت حرکت نداشته‌اند پاسبانی باقی نمانده که من میتوانم همه آنها را بامشت خودم بکشم ولی این جرأت و جسارت شما و اقدامی که اطلاع دارم شب گذشته در مورد پالایشگاه کرده‌اید البته شایان تقدیر است و باید همه اهالی شهر ممنون باشند زیرا اگر شما هم مثل سایرین از شهر خارج شده بودید قطعاً وقایع غیرقابل جبران و غارتها و آدم‌کشی‌ها صورت گرفته بود و تصور میکنم چنانچه تا دو روز دیگر با همین سیاست عاقلانه وضع حفظ شود قوای انگلیس وارد خواهند شد و خطر مرتفع میگردد.

گفتم من بخاطر وظیفه‌ای که در مقابل مردم و دولت خود دارم آنچه در قوه‌ام باشد خواهم کرد. گفت کسی منکر این حقیقت نیست و من خوب متوجه هستم خداحافظ. گفت و رفت. بفاصله یکساعت شبیه باین جلسه را باکنسول عراق داشتم. حالا متوالیاً از تپه‌های مشرف بشهر تیراندازی میشد و از داخل شهر چند نفریکه تفنگک شخصی داشتند برای ابراز حیات جواب میدادند ضمناً اطلاع رسید که سه نفر عمداً یا سهواً هدف گلوله قرار گرفته زخمی شده‌اند و از آنجمله مادری که با طفل شیرخوار در بغل از روی بام منزل لباسهای شسته شده را جمع میکرده هدف گلوله‌ای قرار گرفته و هر دو در دم کشته شده‌اند. از شنیدن این اخبار متأثر و مضطرب شده‌از پشت میز بلند شدم و باتفاق معاون خود که این خبر را آورده بود متفقاً رفتیم روی ایوان عمارت که مرتفع و مشرف بشهر بود و غالب نقاط از آنجا دیده میشد در همین لحظه یکی از پیشخدمتها عطسه زد و معاون بمن گفت صبر آمد تأمل کنید ولی در آن ثانیه ها من بایوان پا گذارده بودم که ناگهان صدای شلیکی از تپه‌های

مجاور بلند شد و گلوله‌ای مقداری از گچ‌های ایوان را روی سر من ریخت.

يك ساعت بعد ازظهر پیاده از دفتر خود بمنزل شخصی که فاصله زیاد نداشت میرفتم در حالی که چند نفر از مستخدمین حسبالمعمول مرا تا در خانه که در میدانی واقع بود و از آنجا جاده‌ای هم بطرف سربازخانه میرفت مشایعت میکردند، هنوز بمیدان نرسیده بودیم که دیگران با وحشت و خود من با حیرت زیاد مشاهده کردم که از همان جاده جمعی که عده آنها هشتاد نفر میشد و همه آستین‌ها را بالا زده و چوب‌های سفید در دست داشتند به پیش می‌آمدند و عقب سر آنها گروهی که غالباً جوانهای نابالغ بودند مقدار زیادی اسباب و اثاثیه حمل میکردند. اینها از وسط خیابان روی ما که در پیاده‌رو بودیم جلو می‌آمدند. یکی از همراهان بمن گفت بهتر است تا دیر نشده برگردیم باستانداری اینها از غارت محلی دارند مراجعت میکنند. من بدون اینکه خودم متوجه این حرکت باشم ناسزاگویان و بی‌اختیار بطرف آنها حمله کردم و فریاد می‌زدم بگیرید، بگیرید. از یکطرف همراهان من دنبال من آمدند و از طرف دیگر مستخدمین شخصی که جلوی منزل انتظار رسیدن مرا داشتند و از جمله یکنفر پاسبان که قراول درب منزل بود بسوی معرکه دویدند. آن جماعت مقداری اثاثیه سنگین وزن را وسط خیابان ریختند و بطرف رودخانه آب‌شوران سرازیر شده آنچه مقدور بود با خود بردند ولی ما دونفر از آن جوانک‌ها را دستگیر کردیم. به اثاثیه‌ای که زمین مانده نگاه کردم دیدم صندلی و میز و اثاث جراحی، چادر و چند قاب عکس شاه جزو آنهاست. از آندونفر دستگیر شده پرسیدم اینها را از کجا دزدیدید و باچه جرئتی روز روشن مال مردم را می‌برید؟! جواب گفتند ما دزد نیستیم چند

روز است دربهای سربازخانه‌ها پس از خارج شدن پادگان و قوای کرمانشاه بکلی باز است و حتی یکنفر مستحفظ در آنجا دیده نمیشود مردم اثاثیه آنجا را میبرند ماهم جزو آنها هستیم واسبهای سربازخانه نیز که بی‌صاحب و بدون خوراك مانده‌اند در شهر رها شده و تقدیر آنها معلوم نیست. فهمیدم که مردم بحقایق امر و درجه از هم گسیختگی اوضاع کاملاً واقف هستند و هر آن خطر بزرگی شهر و سکنه آنرا تهدید میکند و بیش از این با حرف و ظاهرسازی و سیاست‌بافی نمیشود وضع را آرام نگاه داشت و نه میتوان باسیلی گونه‌ها را گلگون‌ساخت و بالاخره دست تقدیر است که باید تکلیف را معلوم کند.

صبح روز بعد منشی کنسولگری انگلیس بملاقات من آمد و از طرف کنسول اظهار داشت فردا قوای انگلیس وارد شهر خواهد شد و مقتضی است مراسم استقبال چنانچه در سایر نقاط هم انجام شده در اینجا نیز بعمل آید و اینها مانند میهمان مملکت ایران هستند که باید از آنها پذیرائی شود و احترامات آنها رعایت گردد. گفتم حقیقت آنست که قشون کشور اجنبی بزور به مملکت ما تجاوز کرده و آنها میهمانان ناخوانده میباشند آیا برای این عمل باید رفت بآنها تبریک و خوش‌آمد هم گفت؟ تعجب میکنم اگر انتظار چنین اقدامی را از طرف من داشته باشند. فرستاده مزبور طرق مختلفی برای راه حل پیشنهاد کرد که مثلاً معاون من یا شهردار در مدخل شهر بعنوان حفظ انتظامات حاضر شوند. گفتم نه من و نه هیچ ایرانی دیگری که سمت رسمی داشته باشد کوچکترین قدمی برنخواهد داشت ولو بعنوان تماشاچی. بالاخره فردا قوای موتوریزه انگلیس وارد شهر شد.

اولین اقدامشان این بود در خیابانهای بزرگ که معبر یا محل

توقف قشون آنها بود یا نقاطی که رفت و آمد میکردند از خودشان پلیس برای حفظ انتظامات و اداره کردن عبور و مرور و راهنمایی بگمارند.

روز بعد باز بدون اطلاع قبلی منشی کنسولگری انگلیس که ایرانی و اهل کرمانشاه بود مجدداً بدیدن من آمد و اظهار داشت شما از ادای مراسم استقبال خودداری کردید و حال آنکه در سایر نقاط ایران که قوای متفقین بآنجاها وارد شده بودند مراسمی انجام شده ولی اینها از این بابت از شما رنجشی حاصل نکرده و حق بجانب شما داده اند اما حالا انتظار دارند هرچه زودتر از فرمانده قوای انگلیس دیدن کنید چون باید نسبت بامور محلی مخصوصاً از لحاظ حفظ انتظامات و تأمین آذوقه شهر فوراً مشورت و اقدام شود. گفتم تصدیق دارم مطالب لازمی هست که باید فوراً مذاکره شود و جنبه فوریت دارد ولی باید توجه داشت که من الّا والی این ایالات و نماینده پادشاه این مملکت هستم و هرواردی خصوصاً که خارجی باشد باید بدو از من دیدن کند و باب مراوده باز گردد و یقین دارم در این مورد نیز حق را بطرف من خواهند داد. بعد از نیم ساعت بوسیله تلفن اظهار داشت خوشوقتم که این مشکل باین نحو حل شد که آنها یعنی ژنرال اسلیم معروف فرمانده کل قوای انگلیس در خاورمیانه، و بریگادیر ژنرال ولد فرمانده قوای اعزامی بایران بدو برای شما کارت بگذارند و بعد بعنوان بازدید شما برای آنها کارت بگذارید و آنوقت کنسول انگلیس که از شما چند بازدید طلب دارد دعوتی برای معارفه و مذاکره در کنسولگری ترتیب خواهد داد. همان روز بهمین نحو عمل شد و طرف عصر جلسه کنسولخانه انگلیس تشکیل گردید.

چند موضوع در آنجا مطرح و باکمال تعجب متوجه شدم که

هر نظری یا پیشنهادی که میدهم مورد قبول آنها واقع میگردد. تنها کسی که در آن جلسه و جلسات بعد گاهی لحن اعتراض داشت، همان رئیس پالایشگاه بود که حالا معلوم شد يك سرهنگ انگلیسی و رابط و راهنمای قوای نظامی میباشد و مدتها او را فقط متخصص امور نفتی میدانستیم. انگلیسها اظهار داشتند ما تمام آذوقه مورد احتیاج قوای خودمان را همراه آورده‌ایم ولی علاقه داریم در نقاطی که از طرف ما اشغال شده مردم در رفاه و آسایش بسر برند و راضی باشند. گندم بواسطه ناامنی راهها بقدر کافی بشهر نرسیده و مردم از حیث نان در مضیقه هستند و گفته میشود در هرسین عده‌ای نظامی و اشرار راه را بسته و جلوی کامیونهای گندم را گرفته و ناامنی در آن نقطه از نقاط دیگر بدرجات بیشتر است و اظهار نظر کردند برای اینکه همه چشمشان به حساب افتد و کلیه ایلات و عشایر سرجای خود بنشینند باید در يك نقطه چوب محکمی بزمین زد و شدت عمل بخرج داد و مناسبترین نقطه همین هرسین میباشد. ما قوای کافی بانجا خواهیم فرستاد و چنانچه تسلیم نشوند آنجا را شدیداً بمباران کرده و همه آنها را دستگیر و مخصوصاً ستوان رجبی که مؤسس این ناامنی است برای عبرت دیگران تیرباران خواهیم کرد.

گفتم چنین اقدامی صحیح و عاقلانه بنظر نمیرسد و قطعاً نتیجه معکوس خواهد داد زیرا در جنگ اول بین المللی گذشته قشون‌شما که بایران آمد هنوز مانند امروز همه قوا موتوریزه نبود و مردم، سواره نظام و توپهای کوهستانی شما را که با قاطر حمل میشد بخاطر دارند و شاید امروز هم ایلات غرب تصور میکنند احتیاطاً آن وسایل را در این نوع نواحی در اختیار دارید و عنداللزوم بکار خواهید برد والا شما خوب میدانید که تانک و وسائل دیگر

امروزی از کوه و سنگلاخ قادر نیست بالا برود و فرضاً که شما قصبه هرسین را باتوپهای خود خراب کنید علت اساسی رفع نخواهد شد یا غیانی که در هرسین و نقاط دیگر جمع شده‌اند آنجا را رها کرده بکوههای مجاور پناه خواهند برد و اگر حالیه قتل و غارت و راهزنی را علناً کمتر میکنند آن موقعی که فهمیدند از قشون موتوریزه برای تعقیب سوار و پیاده‌های پراکنده در اطراف کوهها کاری ساخته نیست و آسیبی بآنها نمیتوانند برسانند جری ترشده برای قشون منظم شما نیز مزاحمت فراهم خواهند کرد و با این رویه گندم و آذوقه مردم هم از میان خواهد رفت علاوه بر این عمارات زیبایی که من تازگی برای بخشداری و شهرداری و بهداری آنجا ساخته‌ام خراب خواهد شد و یادگار بدی در اذهان عمومی برای شما باقی خواهد گذارد. ولی اگر شما بتوانید سیمهای تلفن بین کرمانشاه و هرسین که در چند نقطه پاره کرده‌اند فوراً اصلاح کنید و يك جیب نظامی انگلیسی را بایک راننده و يك افسر که هر دو لباس غیر نظامی بتن داشته باشند در اختیار من بگذارید خیال میکنم بدون کوچکترین برخورد و خونریزی و خرابی غائله هرسین را که از همه جا مهمتر است حل خواهم کرد و این در همه حوزه غرب تأثیر بزرگی خواهد داشت و همه جا آرام خواهد شد و این اقدام بخودی خود قضیه نرسیدن گندم را بشهر و تنگی نان را علاج خواهد کرد.

راسل کنسول انگلیس که مدتی در کرمانشاه بسر برده و از همه چیز مطلع بود فرصت نداد که افسران انگلیسی اظهاری کنند و یا توضیحی بخواهند و گفت من با این نظریه متین موافقت دارم و امیدوارم نتیجه مطلوبه حاصل گردد. گفتیم اما درباره انتظامات کلیه حوزه غرب عقیده من اینست که بدون معطلی يك افسر جدی و مطلع ایرانی را باید انتخاب کرد که این قوای متلاشی شده و

پراکنده را جمع‌آوری و از نو تجمیع و انتظامات را تدریجاً برقرار نماید و خطاب بژنرال انگلیسی اضافه کردم شما که میگوئید جز در خطوط و جاده‌هایی که قوای انگلیس باید از آنجاها عبور کنند در هیچ نقطه دیگری مداخله نخواهید کرد چاره‌ای جز آنچه بیان داشتم بنظر نمیرسد.

کنسول انگلیس سؤال کرد این افسر ایرانی را باید از کجا پیدا کرد و چه شخصی باید باشد چون در حال حاضر هیچ افسری در کرمانشاه وجود ندارد؟ گفتم بعقیده من تنها کسی که فعلاً برای این کار مناسب است و از عهده برخواهد آمد سرلشگر مقدم میباشد، مطابق اطلاعاتیکه دارم و نامه‌ای که یکنفر نظامی بالباس مبدل دهقانی چند ساعت قبل برای من آورده معلوم میشود پس از خروج قوای ایران از حدود کردستان و تخلیه شهر سنندج و بهم ریختن اوضاع آنجا سرلشگر مقدم باچند نفر افسر ارشد خود و معدودی نظامی بقریه روانسر پناه برده و اطراف آنها را عده‌ای از عشایر ناراضی و اشرار محلی محاصره کرده و شب قبل دستبرد باین اردوگاه کوچک زده و چند اسب از آنجا برده و هر لحظه خطر از بین رفتن همه آنها در پیش است و من جداً عقیده دارم در صورت امکان باید آنها را از این وضع خطرناک نجات داد تا بعد بتوان از نفوذ و سابقه سرلشگر برای حفظ انتظامات این ناحیه استفاده کرد و تا آن موقع معتقدم هرچه زودتر امریه‌ای از طرف فرماندهی قوای انگلیس خطاب بکلیه نظامیان انگلیس مقیم شهر کرمانشاه صادر شود که در کارهای داخلی مردم مداخله نکنند و مزاحم کسی نشوند فقط در خیابان بزرگ وسط شهر برای خرید و تهیه احتیاجات خود بکسبه مراجعه نمایند و بداخل کوچه‌ها و مخصوصاً بازار نروند و از شوخی کردن باز آنها جداً خودداری نمایند و بمحض آنکه پاسبان

و پلیس ایران گمارده شود راهنمایی معابر را تحویل آنها داده و خودشان هم بمقررات احترام بگذارند و مطمئن باشید پلیس ایرانی که احاطه کامل باوضع دارد بهتر میتواند از عهده برآید که بنفع همه خواهد بود. در هر حال نظریات من در این موارد و در بسیاری از موارد دیگر از طرف آنها باحسن استقبال تلقی و بموقع اجراء گذارده شد و باین ترتیب نه فقط از اقدامات حاد و زیان آور جلوگیری شد بلکه از مداخله مستقیم آنها در امور داخلی آن قسمت از مملکت ممانعت بعمل آمد.

درباره هرسین بمحض آنکه ارتباط تلفنی برقرار کردند يك افسر انگلیسی بالباس غیر نظامی و باافراشتن بیرق سفید برفراز جیب باتفاق بخشدار حومه که از طرف اینجانب انتخاب و اعزام شده و خود از محترمین کرمانشاه بود بستوان رجبی ابلاغ کردند تا بوسیله تلفن بامن که در شهر هستم صحبت کند. صدای او را شنیدم که باحیرت و تعجب وحشت زده پرسید این خودتان هستید واقعاً آنجا کرمانشاه است باور کردنی نیست! اینها مملکت ما را خراب کردند پادشاه ما را از بین بردند پس هرکس غیرت دارد باید تلافی کند. از او بگرمی احوالپرسی کردم و گفتم این حرفها چیست شاه در تهران هستند و مملکت سر جای خودش، من هم والی این ولایت هستم ما همه باید درمواقع مشکل تحت تأثیر احساسات خود قرار نگیریم و از روی عقل و متانت وظائف خود را بکشور و وطن خویش انجام دهیم. شما از این ساعت از طرف من بسمت نایب الحکومه هرسین تعیین میشوید احکام شما بزودی خواهد رسید، باید انتظامات آنجا را بامحترمین طرز حفظ کنید و مردم نیز بکارهای معمولی خود باکمال اطمینان مشغول شوند جاده ها و راهها را مستحفظ بگذارید و امن نگاه دارید، کامیونهای گندم و اجناسی که

بواسطه ترس بی جا از ناامنی جاده‌ها در آنجا مانده‌اند همین حالا
بطرف شهر روانه کنید و اعلامیه‌ای صادر نمائید که کلیه مردم آن
حوزه میتوانند بدون اشکال اجناس موجود خود را بشهر بیاورند و
بفروش برسانند که لطمه‌ای بآنها وارد نشود. او فقط دو کلمه
جواب داد اطاعت میشود. سه ساعت بعد در برابر چشمان حیرت‌زده
مردم و خارجیان مقدار زیادی گندم وارد شهر شد و چنانچه پیش‌بینی
کرده بودم سایر جاده‌ها بزودی باز شد و از همه جا جنس رسید و
آرامش برقرار گردید. اما درباره آوردن سرلشگر مقدم بشهر
جریان شنیدنی است.

ژنرال انگلیسی اظهار داشت قوای ما فقط حق و اجازه دارند
جاده‌ها و راهپائی که نظامیان و وسایل جنگی از آنها عبور میکنند
محفوظ و مفتوح و امن نگاهدارند و چون روانسر خارج از
جاده‌های مورد نظر میباشد و طبعاً امنیت در آن حدود وجود ندارد و
منطقه عشایری است ما نمی‌توانیم مانند قضیه هرسین باین سهولت
مداخله کنیم ولی با همه این احوال چنانچه شما که والی اینجا
هستید شخصاً حاضر شوید مسئولیت را قبول کنید و برای نجات این
ژنرال ایرانی به روانسر بروید ما بقدر کافی وسایل نظامی برای
سلامت و حفظ شما در اختیارتان خواهیم گذاشت، بعلاوه نظامیان
ما این راه را هرگز نرفته و آشنائی ندارند در صورتیکه شما قطعاً در
دوره مأموریت خود مکرر بآنجا مسافرت کرده‌اید خصوصاً که میدانیم
شما در روانسر سد بسیار مفیدی برای آبیاری آن حدود ساخته‌اید
و بآنجا مانند هرسین علاقه زیاد دارید. گفتم من حاضرم شخصاً
بروانسر بروم و حتی همین الان مهیا هستم. او جواب داد
بپاره‌ای ملاحظات بهتر است فردا صبح این اقدام بشود و سر ساعت
نه ونیم در محوطه پالایشگاه منتظر خواهیم بود. گفتم اگر چه بهتر

است صبح زودتر برویم که بتوانیم قبل از غروب مراجعت کرده باشیم معهدا سر ساعتی که تعیین شده خواهیم آمد.

فردا سر وقت مقرر در پالایشگاه بودم ژنرال و چند نفر افسر دور میزی که نقشه بزرگی از ناحیه غربی ایران روی آن گسترده شده بود گرد آمده بودند، روی بمن کرده گفتند خوبست روی این نقشه راهی را که ترجیح می‌دهید بروانسر بروید نشان دهید. گفتم راه همان است که روی نقشه ترسیم شده و راه دیگری نیست باری نفهمیدم چرا مدتی وقت را بهمین حرفها تلف کردند و بالاخره بآنها توجه دادم که باید بدون معطلی حرکت کرد.

من وارد اتومبیل بیوک سیاه رنگ بزرگ خودم شدم و دست راست نشستم يك كلنل انگلیسی دست چپ و يك کاپیتان جوان که بسیار خوش اندام و نیکو منظر بود جلو پمپلوی راننده قرار گرفت و حرکت کردیم در حالیکه پیشاپیش اتومبیل ما چند زره پوش و جیپ و دستگاه مخابراتی پیش می‌راندند و از عقب سرما و سایل زرهی دیگر بهمین نحو ما را مشایعت میکردند. جاده خاکی بود و گرد و غبار زیادی بلند میشد و باینکه هوا نسبتاً گرم بود ناچار شیشه‌های اتومبیل را بالا کشیده بودیم، بالاخره حوصله‌ام سرآمد و روبه کلنل کرده گفتم من نمیدانم این وسایل زرهی شما چرا نمی‌توانند سریع‌تر از این حرکت نمایند در صورتیکه من شنیدم برای اینکه روسها زودتر از شما وارد سندنج نشوند باهمین وسایل فاصله بین کرمانشاه و سندنج را با سرعت حیرت‌آوری طی کردید، حالیه عقیده دارم اتومبیل ما جلو برود و کلیه وسایط موتوریزه از عقب بیاید که نه گرما مزاحم باشد و نه خاک. بانهایت ادب جواب داد قسمتهای زرهی و موتوری قشون انگلیس در صورت لزوم میتوانند با سرعت حرکت کنند ولی اگر اجازه دهید بهتر است برای تأمین حفاظت خودتان

و رفع خطر احتمالی اتومبیل شما در وسط قرار داشته باشد. از يك نقطه که نیمه راه بود ناگهان قسمت جلو با سرعت فوق العاده از ما فاصله گرفت بدون آنکه دستوری از طرف این کلنل که فرمانده بود صادر شده باشد. من بفارسی بشوفر خودم گفتم تندتر برو ولی صلاح ندانستم علت این کندی و تندی را دوباره سؤال کنم تا آنکه رسیدیم باول خیابان مستقیمی که منتهی میشود بقصبه روانسر، از دور دیدم عده‌ای در دو طرف جاده صف کشیده‌اند. اول فکر کردم مردم محلی هستند و باز تصور کردم نظامیان فراری ایرانی میباشند ولی خیلی اسباب تعجبم شد چگونه از آمدن ما خبردار شدند وقتی نزدیکتر شدیم کلنل گفت اجازه فرمائید اتومبیل ما بنزدیکی آن عده که میرسد توقف نماید همینطور براننده خود دستور دادم. طولی نکشید اتومبیل ایستاد، آن کاپیتان باچابکی پرید از اتومبیل پائین و درپ را باز کرد کلنل گفت این واحدی است از قشون انگلیس که میخواهند نسبت بشما احترامات لازمه را ادا نمایند. فوراً پیاده شدم و در همان لحظه از فکرم گذشت علت معطلی در پالایشگاه و کندی مقدماتی در حرکت برای آن بوده که این واحد در جای خود مستقر شوند و تپه‌های مجاور را اشغال نمایند که خطری متوجه نشود. مراسم احترامات نظامی بعمل آوردند و کلنل فرمانده آنها را بمن معرفی کرد.

در این وقت سرلشگر مقدم از آمدن من اطلاع پیدا کرده و با چند نفر افسر که غالب آنها سرهنگ بودند از خانه‌ای که در آنجا سکونت داشتند خارج و وارد جاده شدند. من با سرلشگر که ریش انبوهی پیدا کرده بود مصافحه نمودم و افسران انگلیسی را بآنها و آنها را باینها معرفی کردم، سرلشگر گفتم نامه شما رسید حالا آمده‌ام شما را ببرم ولی معطل نباید شد و جای معطلی نیست اگر کاری دارید

انجام دهید. خودتان بامن خواهید آمد و اثاثیه شما و همراهان با کامیون‌هایی که دارید هرچه زودتر باید حرکت نمایند و از طرف نظامیان انگلیسی اسکورت خواهند شد. تعارف چائی هم نکنید ما همین جا قدم میزنیم تا شما حاضر شوید، معیناً چند صندلی و یک میز همراه با چند فنجان چای آوردند. طولی نکشید خود سرلشگر هم آمد، بین من و کلنل در اتومبیل جای گرفت و اظهار داشت تقدیر این بود که شما امروز برسید والا خدا میداند چه وقایعی امشب در انتظار ما بود.

از فردا سرلشگر مقدم برای استقرار انتظامات مشغول کار شد. در این ضمن سرهنگ ارفع که آشنائی کامل بزبان انگلیسی داشت بعنوان افسر رابط از تهران اعزام گردید. حالا معلوم شد اعلیحضرت رفته‌اند و ولایتعهد جای ایشان را گرفته و دولت هم مشغول کار شده. تلگراف رمزی پس از ترمیم سیمها بوزارت کشور مخابره کردم که بحمدالله اوضاع روبارامی میرود، شهر کرمانشاه از خطر قتل و غارت مصون ماند من هم محل خدمت خود را برخلاف دیگران رها نکرده و سعی کردم وظایف خویش را تا سرحد امکان انجام دهم اینک که همه چیز بحال اولیه برگشته نظر باینکه اینجا منطقه نظامی است مناسب آنست یکنفر نظامی بر کلیه امور نظارت و سرپرستی نماید چنانچه موافقت فرمائید امور حکومت را تحویل سرلشگر مقدم که در کرمانشاه است داده حرکت کنم.

با اینکه این جریان محرمانه نگاهداشته شده بود مردم مطلب را شنیدند و گروه گروه بدیدن من آمده و بتلگرافخانه رفتند که از عزیمت و استعفای من جلوگیری شود و انصافاً حداعلائی قدرشناسی و محبت را ابراز داشتند. درهمین موقع ماژور ژیکاک افسر سیاسی

قشون انگلیس که مردی متین و کاردیده بود از طرف فرماندهی کل بدیدن من آمد و اظهار داشت چند روز است ما ناظر ابراز علاقه و احساسات مردم نسبت بشما هستیم و پیدا است که از حسن سلوك و رفتار شما رضایت دارند و چون سیاست ما هم براین پایه قرار دارد که حتی المقدور رضایت جامعه جلب شود باین لحاظ جداً علاقمند هستیم که شما با اختیارات کامل بسرپرستی نواحی غربی ایران باقی بمانید و در صورت موافقت خودتان اقدامات لازم در این باره در تهران بعمل خواهد آمد. بایشان گفتم اهالی این شهر مردمان پاکدل و جوانمرد و مهمان نواز هستند و اگر بواسطه بردباری و متانت و همکاری آنها نبود شاید این شهر در ظرف این چند روزه بخرابه‌ای تبدیل شده بود ولی بعلمی مصلحت در این است امور این استان بیک افسر عالیرتبه ایرانی واگذار شود چون سپاهی زبان سپاهی را بهتر میفهمد بعلاوه خانواده من در اصفهان هستند و فوق العاده نگران میباشند زیرا شهرت داده‌اند که من در این انقلابات کشته شده و یا شدیداً زخمی گردیده و حالم وخیم است باین ملاحظه تلگرافاً از مرکز اجازه خواستم از طریق اصفهان بتهران بروم تا بعد ببینم چه باید کرد. جواب داد اینها اشکالات جزئی است بزودی همه جا امنیت برقرار و راهها باز خواهد شد و خانواده شما هم میتوانند بیایند کرمانشاه و مطمئن شوند که شما سلامت هستید و من خواهش دارم اثاثیه منزل شخصی خود را که اطلاع داریم جمع‌آوری کرده و قصد دارید بامستخدمین روانه اصفهان کنید فعلاً فرستادن آنها را موقوف و از این تصمیم منصرف شوید. گفتم برای تغییر تصمیم خیلی دیر شده جواب داد من محرمانه بشما بگویم ممکن است مقامات عالی نظامی انگلیس که در کارها صراحت دارند و در زمان جنگ رعایت نزاکتهای سیاسی را کمتر مورد نظر قرار

میدهند از حرکت شما جلوگیری نمایند و این سوء اثر خواهد داشت. بعد از دو ساعت کنسول انگلیس بدیدن من آمد و بالاخره پس از زحمات زیاد و مذاکرات مفصل در اثر مداخله ایشان مقامات نظامی انگلیسی از خر شیطان پیاده شدند و پس از يك بدرقه بسیار گرمی که از طرف عموم طبقات شهر بعمل آمد بسوی اصفهان حرکت کردم و همسر و مادر و کسانم را از نگرانی راحت ساختم.

اینك كه اسمی از انگلیسها بمیان آمد بی مناسبت نیست شمه هم از روحیه و اخلاق آنها گفته شود. انگلیسها در طی قرون متمادی که بر قسمت بزرگی از جهان صورتاً حکومت و فرمانروائی داشته و بر بقیه قسمتهای دنیا دارای نفوذ سیاسی و اقتصادی بوده اند پایه های سیاست خود را بر مآل اندیشی و پیش بینی قرار داده و در هر رشته نقشه های عمیق دراز مدت تنظیم میکنند و تحولات احتمالی را از این سو و از طرف مقابل آن و یا بهتر بگوئیم از همه جهات دقیقاً حساب نموده تا بتوانند در همه جا پیش دستی کرده و بر مشکلات غالب آیند و در هر عصری بنحوی که متناسب با محیط آندوره باشد منافع و مصالح خود را محفوظ دارند. یکروز اگر بسط نفوذ مپاراجاها در سراسر هند لازمه پیشرفت آن سیاست باشد آنرا بکار خواهند بست و چنانکه روز دیگر از بین رفتن همه قدرت آنها مقتضی گردد ذره ای تردید بخود راه نخواهند داد، حتی اگر مصلحت آنها اقتضا کند در بزرگترین مرکز اشرافیت و سرمایه داری دنیا که همه مردم محافظه کار انگلیس بآن اصول پا بند هستند مرام سوسیالیزم برقرار شود معطل نخواهند شد و اگر بخواهیم وارد خصوصیات وقایع و شیوه های دنیاداری آنها طی قرون گذشته بشویم لازمه آن نوشتن چند جلد کتاب خواهد بود.

جمعی از مطلعین بامور سیاست عقیده دارند خط‌مشی سیاسی انگلیس را چه در امور داخلی و چه در صحنه سیاست جهانی دولتها یا پارلمان آنها تعیین نکرده و مستقلاً تعیین نمیکنند بلکه افراد برجسته متخصص و مغزهای متفکر و عناصر مجرب که علناً در کارها مداخله ندارند در پشت پرده و پس صحنه با فکر باز و فرصت کافی بدون آنکه مشغله دیگری جز این کار اصولی و اساسی داشته باشند نقشه‌ها را ترسیم و برای اجراء بدست دولت و مجالس قانونگذاری میسپارند. این کلیات برای مدت‌های طولانی قبلاً با دقت پیش‌بینی شده منتهی در هر عصری بمقتضای زمان در چگونگی اجرای خصوصیات آن تغییراتی داده میشود و بهمین ملاحظه است که کمتر خط و اشتباه پیش‌آمد میکند و شاید آنچه را مردم جهان برای آنها اشتباه بحساب می‌آورند در باطن امر همان نکاتی باشد که خود آنها خواهان آن هستند و در واقع با این تظاهرات دیگران را با اشتباه میکشانند. من شخصاً این فرضیات اغراق‌آمیز آن جماعت را نمی‌پسندم ولی برحسب تجربه شخصی عقیده دارم انگلیسها که در یک جزیره کوچک بدون داشتن وسایل لازم و مواد غذایی کافی باید زندگی کنند و جمعیتشان اگر چه به نسبت بعضی از ممالک دیگر کمتر است ولی برای تأمین احتیاجات باید متکی بسایر نقاط دنیا باشند و قدرت مادی و نظامی آنها طوری نیست که به آن وسیله بر همه عالم غالب آیند این است که طبیعت آنها را وادار کرده متکی بر فکر خود شده و با عقل و نقشه صحیح بتوانند قرن‌ها گلیم خویش را سالم از آب بیرون بیاورند و بنابر مثل عوام گربه مرتضی علی را هر طور از بام پرت کنید سالم بزمین بنشیند.

باین نکته باید توجه داشت که افراد جامعه انگلیس خونشان با سیاستشان آمیخته شده. افراد عادی و سیاست‌مداران ورزیده آنها

کم و زیاد یکطور فکر میکنند و مانند آنست که همه خود را مجری سیاست و نیات دولت بدانند، منافع بریتانیای کبیر و عشق بی حد و حصر و علاقه مفرط به حفظ مصالح کشورشان اساس وطن پرستی آنها را تشکیل میدهد.

در گوشه هاید پارک معروف لندن قطعه زمین مسطحی است که هرکس اعم از انگلیسی یا غیر آن میتواند در آنجا در هر مورد که مایل باشد آزادانه سخنرانی نماید و جماعتی مردم بیکار در اطراف منبرهای این ناطقین خود رو جمع میشوند و گاهی این سخنرانیها بی اندازه جالب است. من هم چند دقیقه ای در جلو این ناطقین توقف می کردم و بحرفهای آنها گوش میدادم، یکی در خصوص صفات حمیده سوسمارها داد سخن میداد دیگری حمایت از کنگروها را امر واجبی میدانست و زندگی رقت آور آنها را تشریح میکرد، سومی حملات زننده شدیدی به چرچیل که در آن موقع نخست وزیر بود متوجه میساخت و از هیتلر و سیستم حکومت نازیها تمجید فراوان میکرد، ناطقین «سیاه پوست از تعدیات دولت انگلیس در مستعمرات مطالب اغراق آمیز بیان میکردند، کشیشها و اشخاص مذهبی معجزات حضرت مسیح را می ستودند و قس علی هذا. در کنار این صحنه ها بفاصله زیاد یکنفر پاسبان هم جزء مستمعین آزاد ایستاده بود، من نزدیک رفتم و از آن پاسبان پرسیدم این همه تنقید شدید که بعضی از این ناطقین نسبت بمقامات رسمی مملکت میکنند و با این جسارت در مقام تحریک مردم برمی آیند آیا پلیس حق مداخله ندارد؟ جواب داد ابراز عقیده برای همه آزاد است و تا کسی برخلاف قوانین عملی نکند پلیس حق مداخله ندارد.

روزی یکی از سفرای سابق انگلیس در تهران که بامن آشنائی داشت مرا در لندن برای صرف ناهار به باشگاهی دعوت کرد. مامشرق

زمینی‌ها معمولاً خیلی بلند حرف می‌زنیم همین‌طور که گرم صحبت بودیم وارد سالن عظیم باشگاه شدیم که عده زیادی مشغول خوردن ناهار بودند. یک‌دفعه من متوجه شدم که از سراسر این سالن هیچ صدائی شنیده نمی‌شود فقط گاهی کاردی بدون اختیار باچنگالی نجوائی میکنند من هم سکوت کردم و حرف ما نیمه‌تمام ماند. چون سر میز نشستیم آن سفیر خیلی آهسته بمن گفت در این باشگاه معمول نیست باهم‌دیگر صحبت کنند، اساساً ما انگلیسها خیلی کم حرف هستیم و بکار دیگران زیاد کاری نداریم و شاید توجه کرده باشید حتی از نگاه کردن بیکدیگر امساک می‌ورزند. فی‌الواقع مشاهدات خود من هم این مطالب را تأیید میکرد. در اتوبوسها یا ترن‌های زیرزمینی این انگلیسهای خونسرد دیده میشوند که هرکدام روزنامه یا کتابی در دست دارند و بآن نگاه میکنند و حال آنکه غالباً قصد خواندن ندارند بلکه می‌خواهند بدین وسیله بدیگران بفهمانند که نمی‌خواهند ببینند سایرین مشغول چه کار می‌باشند و مغل آسایش آنها شوند. اگر شما مقدم شوید و بایک انگلیسی حرف بزنید او بانهایت ادب و خوشروئی جواب میدهد اگر کمکی بخواهید تا حدود امکان همراهی میکند ولی نباید انتظار داشت ولو سابقه‌ای هم در بین باشد او مقدماتاً، مخصوصاً حین عبور مبادرت باین کار نماید.

بایکی از سفرای آنها بواسطه کارهای دولتی غالباً در تماس بودم هر وقت بدیدن او میرفتم موقع بیرون آمدن پیشخدمت کلاه و پالتوی مرا از رخت‌کن میداد و سفیر طول راهرو را تا درب ورودی مرا همراهی نموده دربان درب اتومبیل را باز میکرد و مرا بخدا می‌سپردند. یکی از دفعات چون پیشخدمت خواست پالتوی مرا بگیرد ناگهان خود سفیر پالتو را از دست او گرفت و کمک کرد تا

بپوشم و چون خواستم از درب ورودی خارج شوم باوجود آنکه برف
 شدت می‌بارید و هوا سرد بود با اصرار تانزدیک اتومبیل مرا
 مشایعت کرد. دفعه بعد که باز نوبت رفتن من برسم بازدید رسید
 چند دقیقه زودتر وارد سالن بزرگ سفارت شدم و حسبالمعمول
 منشی سفیر که دختر مبادی آدابی بود آمد و گفت شخصی نزد سفیر
 است و باعذرخواهی متذکر شد که تا دو دقیقه دیگر شما را ملاقات
 خواهند کرد و خیلی سفارش کرده‌اند که از هر حیث مراقبت کامل
 داشته باشیم. گفتم احساس میکنم از دفعات پیش نسبت برعایت
 این آداب زیاده‌تر ابراز علاقه میکنند ولی هنوز علت آنرا نمیدانم.
 آن‌خانم تبسمی‌کرد و گفت همیشه سفیر نسبت بشمانهایت احترام را
 قائل هستند ولی دفعه سابق در موقع پوشیدن پالتو متوجه شده‌اند
 که آن ساخت انگلیس است و این حاکی از علاقمندی شما نسبت
 بصنایع مملکت ما میباشد که پالتوی خود را از آنجا ابداع کرده‌اید!
 از ته دل برای این احساسات وطن‌پرستانه آفرین خواندم و چون سفیر
 را دیدم این مطلب را باو بازگو کردم. گفت شما با خرید این
 پالتو کمک بزرگی باقتصادیات انگلیس کرده‌اید و ما باید قدرشناسی
 کنیم.

چنانچه بعداً خواهد آمد همسر اول من در لندن درگذشت باین
 مناسبت سفارت ایران مجلس تذکری برپا کرد و عده زیادی ایرانی-
 های مقیم آن شهر و چند نفر از انگلیسها در آن جلسه شرکت کردند
 و از جمله همان سفیر سابق الذکر که بامن آشنائی داشت تا خاتمه
 مجلس تأمل نمود و موقع رفتن بگرمی دست مرا فشرد و اظهارداشت
 من بشما صمیمانه و بانهایت تأثر تسلیت میگویم و متأسفم و نگرانم
 که این اتفاق سوء ممکن است در احساسات شما نسبت بکشور من
 تأثیر بدی باقی گذارد و دوستی شما را از بین ببرد. گفتم دکترهای

معالجات قصدي جز همراهي و محبت نداشته‌اند و آنچه شده خواست خدا بوده و دليلي ندارد اين واقعه تغييری در مناسبات و عقايد من بدهد. گفت البته شنیده‌ايد که دادگاه دکتر جراح و حتی پرستاری که داروی بیهوشی در موقع عمل بخانم شما داده بود مورد تعقیب قرار داده و معلوم شد آنها کوتاهی و غفلتی نکرده و تقصیری نداشته‌اند. گفتم اما این نکته را از این دوستدار برسم یادگار در فکر خود نگاهدارید که اگر واقعاً دولت و ملت انگلیس بخواهند در مقام جلب دوستی و موافقت جامعه ایرانی برآیند نباید فقط منافع خشک خود را در نظر بگیرند بلکه باید حق برای دیگران قائل شوند و مصالح سایرین را محترم شمرند و صداقت را پیشه سازند.

انگلیسها اگر دربارہ کسی محبتی بکنند حتی المقدور بزبان نمی‌آورند و منتظر میشوند که خود طرف متوجه شود و همین‌طور اگر رنجش و گله‌ای پیدا کنند هیچوقت ابراز نمی‌دارند بلکه طرف مقابل باید حدس بزند و متوجه گشته در مقام جبران برآید و چه بسا اتفاق می‌افتد که اشخاص باین نکات التفات پیدا نمیکنند ولی در ہر حال صبر و حوصله و متانت انگلیسی پا برجاست.

بخاطر دارم روزی که ہندوستان و پاکستان باصلاح دید خود انگلیسها مانند پاره‌ای مستملکات دیگرشان استقلال پیدا کرده بودند باین مناسبت در محل سفارت انگلیس در تہران مجلس جشنی برپا شدہ و عصرانہ مفصلی ترتیب داده بودند کہ ہمہ از جملہ خود من در آن شرکت کردیم. در محوطہ باغ مقابل عمارت بزرگ سفارت سہ بیرق قرار داده بودند بر فراز سہ دیرک بلند کہ وسطی بلندتر و بیرق انگلیس بر آن نصب و طرفین آن دو دیرک کوتاہتر و بیرقہای ہندوستان و پاکستان بالای آنها در اهتزاز بود. ضمن صحبت بایک

دیپلمات ورزیده روسی مشارالیه بمن اظهار داشت شما از جشن امروز و از مشاهده این سه بیرق چه استنباط میکنید گفتم واضح است که دو مملکت تازه و جدید بممالك مستقل دنیا اضافه شدند. جواب داد من معتقدم وضع هیچ تفاوتی با سابق نکرده زیرا آن بیرق بلند وسط همیشه سمت بزرگتری خود را حفظ خواهد کرد و مانند مادری است که باید از نورچشمان خود پرستاری و مواظبت نماید. اما باهمه این مقدمات و باهمه این مآل اندیشی ها باهمه آن تشکیلات و باهمه آن نقشه کشی ها و پیش بینی ها و باهمه احتیاط ها باز می بینیم که در بسیاری موارد چون تقدیر موافق نباشد همه آن تدبیرها نقش بر آب میگردد و چون از خود آنها سؤال کنید چرا فلان موضوع مطابق دلخواه صورت نگرفته جواب حسابی ندارند بدهند، هرکس دلیلی برای عدم موفقیت ذکر میکند ولی قول صحیح این است که تقدیر با تدبیر همراه نبوده.

علاقه مندی و دلبستگی بعادات و رسوم قدیمه بآسانی از این کشور رخت برنخواهد بست و انگلیسها خیلی بتأنی تغییر رویه میدهند. هنوز مردم طرف صبح باژاکت مشگی بلند و کلاه ملون و دستکش سفید در خیابانها راه میروند، هنوز شبها با اسمو کینک و پیراهن سپید و یقه آهاری در سر میز شام حاضر میشوند، هنوز لباس دربانهای هتلها و حتی تجارتخانه ها و غیره هرکدام بشکلی زردوزی شده و شباهت به لباس رسمی مأمورین وزارتخانه ها دارند، هنوز قصور سلطنتی و محل اقامت شاه و ملکه باهمان گاردهای مخصوص بالباسهای مجلل و کلاههای بلند پوست مشگی حفاظت میشود، هنوز اتومبیلها از طرف چپ خیابان باید عبور کنند و رل آنها دست راست باشد، هنوز پول خرد و درشت مانند سابق حساب شده و تبدیل میشود که شخص تازه وارد بآسانی از آن سر در

نخواهد آورد، هنوز طرز محاسبه اوزان و مقادیر تغییر نکرده و مانند واحد پول رایج ناموزون است، هنوز یارد و اینچ متداول است، هنوز متر و کیلومتر را قبول ندارند و محاسبه مساحت با (مایل) احترام و مقام خود را از دست نداده. هنوز حتی در هتلهای بسیار بزرگ حمامها دوش ندارد و باید بوسیله وان آنها بدون شیر آب شستشو کرد، هنوز با گذاردن بیده در توالتها مخالفند و بالاخره هنوز بسیاری از این هنوزها داریم که هنوز بلا جواب مانده است.

فصل پنجم

انتخابات دوره ۱۴ مجلس شورا - استانداری غرب و جریانات سیاسی آنروز

انتخابات دوره ۱۴ مجلس شورا

مسلماً هیچ‌لذتی بالاتر از این نیست که شخص مورد توجه جامعه قرار گیرد آنهم در دیار خود و این سعادت میسر نشود مگر از روی صفا و صمیمیت و در اثر سعی صادقانه در خدمت بمردم و اگر در این راه توفیق حاصل شود بزرگترین عنایت است از جانب پروردگار. واقعاً در اعماق قلبم وجدی و سروری احساس میکردم اگر فردی از روی مهر و حق‌شناسی تبسمی از لب بروی من نثار میکرد دیگر چه رسد اگر جمعی با عطوفت برایم کف میزدند و بارغبت دستم را میفشردند آنوقت بود که از شوق و سرافرازی در پوست خود نمیگنجیدم و خود را برکنگره عرش فرض میکردم. طی سالها خدمات پی‌گیر بی‌ریا این توفیق نصیبم شد که محبت جامعه اصفهانی را بخود جلب کنم. مردم با هوش آن خطه میدیدند و بفرض اگر کسی هم مایل نبود ببیند باز حقیقت باجلوه و تجلی خود فرصت و جرئت انکار باو نمیداد و همه متوجه

بودند که سالها بدون دقیقه‌ای غفلت و بدون ذره‌ای تظاهر در انجمن شهر و مؤسسات خیریه و امور اقتصادی و کارخانجات، در کوهرنگ و آبیاری، در برق و روشنائی قلماً و عملاً و قدماً جانب صرفه و صلاح مردم را گرفته و از خدمتگزاری فروگذار نکرده‌ام، با این زمینه مهیا و مساعد بود که من بانهایت اطمینان در دوره ۱۴ کاندیدای مجلس شورای ملی شدم.

در آن دوره، موفقیت در این وادی هولناک و پرت نشدن در این دره خطرناک احتیاج به شعبده‌گری و بندبازی داشت، بجای هفت‌خان رستم باید از هفتاد خان افراسیاب گذشت از متنفذترین شخص مملکت تاضعیف‌ترین پیرمرد شکسته آن ده‌کوره دورافتاده در این کار اثر داشتند. حالا چطور يك فرد باید همه اینها را راضی نگاهدارد و بنفع خود بکار اندازد باید گفت قمر وزیر و شمس‌وزیر هم در آن عاجز میماندند و فقط کار حضرت فیل بود. در آن ادوار حزبی وجود نداشت تا انسان بدان راه یابد و با انجام تعهدات لازم از شر قسمت بزرگی از ریاضتها فارغ شود. حزب توده تازه پا بعرصه وجود گذارده بود که آنهم در باطن ساخته و پرداخته سیاست جنوبی بود و در ظاهر سیاست شمالی از نام آن استفاده میکرد و مدیر حقیقی و کارگردان آن حزب در پشت پرده‌های ابهام شرکت نفت انگلیس بود که بوسیله یکی از نوکرهای کوچک و عمال خودشان بنام مصطفی فاتح که بدیهی است اشخاص شرافتمند نه‌بآنجا ره‌میبردند و نه‌کسی آنها را راه میداد و نه‌درعین حال این حزب دو پهلوی نام نیک یا نفوذی داشت که بتواند عامل مؤثری قرار گیرد، و اگر چه در سر سر بیگانگان هم عامل مؤثر محسوب میشدند و در مورد وکالت خود من انگلیسها و روسها هردو شدیداً و علناً مخالف بودند ولی کدام ایرانی وطن‌پرستی زیر بار چنین بی‌شرافتی میرفت که دريك

امر ملی دست بدامان اجنبی دراز کند. اما امان از عوامل ذیمدخل داخلی. رئیس الوزراء و فرد فرد وزراء کابینه اثر داشتند و از همه بالاتر وزیر کشور که باید گفت کلید انتخابات در دست او بود، حالا معاون وزارت کشور، رؤسای مربوطه، مدیرکل انتخابات، استاندار اصفه‌پهان، رئیس شهربانی، رئیس ژاندامری، رئیس فرهنگ، فرماندار، بخش‌دار، انجمن نظار مرکزی، انجمن‌های فرعی بازرسین اعزامی و و و همه رولهای مهم رسمی داشتند و غالب‌شان از سوار کاران ماهر خر کریم بودند و هرکاندیدی باید در فن ظریف نعلبندی مهارت کامل داشته باشد والا بایک جفتک به قعر آن دره بی‌انتها پرت میشد و تاابد احدی نامش را هم بزبان نمیآورد.

در طرف دیگر مردم بودند و رأی دهندگان اینها واقعاً باکمال فطانت مطالب را میفهمیدند و همه چیز را میدانستند و از این وضع مشمئز کننده ناراحت و ناراضی بودند و حد اعلای آرزوی‌شان این بود که اشخاص شایسته را بوکالت خود برگزینند، من لطف مردم را تکیه‌گاه خود میدانستم و این پشت گرمی مرا مغرور ساخته بود و اهل بند و بست‌های کثیف نبودم حساب میکردم که بالاخره با رأی مردم که در صندوق ریخته میشود کاری نمیتوانند بکنند این بود که علاوه بر تبلیغات وسیع در شهر، بتمام قراء و قصبات و حتی کوچکترین ده میرفتم و با فرد فرد اهالی از نزدیک آشنا میشدم و انصاف میدهم و افتخار میکنم که این مردم حد اعلای لطف را درباره من مرعی داشتند و بیش از حد همیشه از خدماتم قدردانی کرده‌اند. که انشاءالله خداوند باصفه‌پهان و اصفه‌پانی سعادت بی‌پایان عنایت فرماید که من در این دنیا و در عالم دیگر بر اصفه‌پانی بودن خود افتخار میکنم. هیچ فراموش نمیکنم این مردمان بلندهمت و بزرگ‌منش در هر قریه که پا میگذاشتم مرا روی

دست میبردند و با قربانی گاو و گوسفند و شتر از من استقبال میکردند، وقتی بشهر میآمدم خانه‌ام مانند راستا بازار همیشه پر از جمعیت بود اگر خودم نبودم باز میآمدند و بین خود مشاوره نموده و کارهای انتخابات مرا رو براه میکردند.

این وضع مساعد سایر کاندیدهای بی‌زمینه را از یکطرف و مخالفین خارجی و داخلی را از طرف دیگر نگران ساخت و از هیچ اقدامی فروگذار نکردند حتی در موقع مسافرتها تبلیغاتی انتخاباتی بمنظور تعویق انداختن و عقب ماندن من دومرتبه در مخزن بنزین اتومبیل من شکر ریختند که ماشین چندین روز از کار افتاد. يك مرتبه سعی کردند کامیون حامل رأی‌دهندگان را با آتش بکشند که خدا نخواست و آسیبی نرسید حتی از سوراخ کردن و بریدن لاستیکهای وسائط نقلیه طرفداران من فروگذار نکردند کار بجائی کشید که در يك حوزه برای آنکه انجمن نظار را که سخت استقامت میکرد از اکثریت بیاندازند چون تهدید و تطمیع اثری نبخشید سعی کردند اکثریت اعضا را دزدیده بخارج ببرند.

اکبر مسعود صارم الدوله هم که آتش بیار و شعله‌افروز ملعون این معرکه بود و حسادت درونی نائره‌ای خاموش نشدنی را در نهادش روشن نگاه میداشت همینکه مردم با شوق و شور پیاپی صندوقهای رأی رفتند و یکی دو صندوق را خواندند و دیدند با همه تشبیهات و پولهای گزافی که خرج کرده بودند معینا بنام اعزاز نیک‌پی رأی زیاده برحد انتظار است بدست همان اکبر مسعود دست به جنایتی آلودند که در امر انتخابات که با رأی مردم سر و کار دارد ننگین‌ترین عمل میباشد. با کمال وقاحت شبانه صندوقها را عوض کردند و جنایات افاغنه را در «جی» تکرار نمودند معینا من شخص چهارم شدم و بیش از چند رأی باشخص برنده فاصله داشتم. با

این شکست فاحش اگر چه در آنموقع که زخم‌هایم تازه بود عواقب کار و آنچه مقدر بود درك نکردم ولی بعد متوجه شدم که شکست دردناك پی‌درپی که یکی در شهرو دیگری در حوزه شهرضا و لنجان خوردم و از لحاظ روحی و مالی برایم خیلی گران تمام شد همه مقدمات يك پیروزی مشعشعی بود که دست تقدیر برایم تهیه‌میدید و تفصیل آن خواهد آمد.

با آن مبارزه ناجوانمردانه نه فقط اعصاب حساس مرا در هم شکستند بلکه بالاتر از همه دل آن فرشته پرهیزکار را سخت بدرد آوردند و اشک‌های حسرت که از اعماق قلبش سرچشمه میگرفت از دیده‌گانش جاری ساختند. روزها و شبها در اثر ریزش این سرشگها چادر و سجاده نمازش نم‌ناك بود و نمیدانم در آن احوال با خداوند جهان‌آفرین چه رازهائی در میان نهاد ولی میدانم هرگز برای بدترین دشمن خود زبان به نفرین نمیگشود، طینت پاک و وجدان تابناك او اجازه نمیداد برای کسی بدبخواهد، همیشه‌کار آنها را بمولای مؤمنین واگذار میکرد.

روزی که از هردو جبهه کتک‌خورده با اعصاب کوفته و افکار فرسوده از همه‌جا رانده باقامت خمیده بگوشه خانه خزیدم و باغوش باز همسرم پناه بردم چنان برآشفته بود که اگر میتوانست بجای اشک سیل خون از دیده جاری میکرد و برای اولین دفعه متوجه شدم که این جنگ‌های چندماهه و مغلوب شدن در مقابل دشمنان و مخصوصاً غلبه صارم‌الدوله نه فقط ضربه مهلکی به حیثیت او وارد آورده بلکه سلامتی‌اش را دستخوش تاراج ساخته، گونه‌ها فرورفته و رنگ از رخ باخته گفت من عار دارم که صارم‌الدوله را برادر خود بخوانم و برای آنکه همه این مطلب را بدانند از اولادی پدرم ظل‌السلطان استعفا خواهم داد و در روزنامه اعلام خواهم کرد.

گفتم چنین حرفی از بانوئی مانند شما بعید است پدر و مادر شما چه گناهی کرده‌اند شما برادر و خواهر زیاد دارید همه آنها خطاکار نیستند، شما از عمل او درباره دیگران آگاهید پس شکر کنید و این افکار را بخود راه ندهید. برای تسکین خاطر او قصه از تاریخ یونان که از دوران تحصیل در کالج امریکائی بخاطر داشتم برای همسرم نقل کردم.

تاریخ افسانه‌ئی یونان میگوید:

روزی در شهر آتن پایتخت یونان در سر چهارراهی هیولائی دیو صفت راه بر مردم بست و معمائی پرسید که هر کس آن معما را حل و آن راز را فاش کند حق داشت خون آن هیولا را بریزد و نابودش سازد والا هیولا در کشتن آن شخص لحظه‌ای تأخیر روا نمیداشت. هر روز جمعی بخاک هلاک افتاده و چون قادر بحل مسئله نبودند جان خود را برایگان از کف میدادند، مردم چاره‌ای جز توسل بخدایان خود نداشتند ناچار به هیئت اجتماع مشکل را نزد آنها بردند. ندا رسید فقط کسی موفق بکشف این رمز خواهد بود که پدر و مادر خود را کشته با خواهر خویش نزدیکی نموده و خیانت بوطن و کشورش کرده باشد. جماعت فریاد برآورد حاشا که چنین عنصری وجود داشته باشد و آنهمه بدی‌ها در یکفرد چگونه جمع میشود؟

مدتی کار بهمین منوال گذشت روزی شخصی ژنده پوش که قیافه‌ای کریه سیمائی سیاه چشمانی بی شرم موهای ژولیده دستمائی استخوانی و پاهائی پهن داشت و از چهره آن عفریت آثار خدعه و فریب ظاهر بود در سرچهارراه مقابل آن هیولا ایستاد و گفت شنیده‌ام تو معمائی داری بگو یا سر تو برباد رود و یا من از پای درآیم. هیولا گفت: چه ذیروحي است و کدام جاندار که در اول عمر با چهار پا در وسط عمر با دو پا و در آخر عمر با سه پا راه میرود؟

جواب داد این انسان است که در ایام طفولیت با دو دست و دو پا که بمنزله چهار پا خواهد بود حرکت میکند و بعد که بزرگتر شد فقط با دو پا راه میرود و چون بدوران پیری و کهنوت رسید عصائی در دست میگیرد که در واقع دارای سه پا میشود، چون این بگفت هیولا تسلیم گردید و آن شخص با همان دستهای استخوانی گلویش را آنقدر بفشرد که جاننش بلب آمد.

مردم اجتماع کردند و در مقام تحقیق برآمدند معلوم شد کسی که برهیولا غالب آمده در اوایل طفولیت خرسی او را ربوده و در جنگل نزد خود نگاهداشته و چون بتدریج بزرگ شده با جانوران خوی گرفته و به صفات آنها متصف شده و صورتاً انسان و معنأ حیوان بوده و همینکه قشون ایران برای تصرف پایتخت یونان بنزدیکی شهر آتن میرسد این حیوان انسان نما برای لشگریان ایران راهنما شده درب دروازه های شهر را میگشاید و چون فاتح میشوند اینهم بنوبه خود مشغول قتل و غارت شده بی اختیار وارد خانه ای میشود و پیرمرد و پیره زنی را میکشد و بردختر جوانی تجاوز میکند که بعدها معلوم گردیده پیرمرد و پیرزن پدر و مادر و دختر جوان خواهر او بوده اند و باین ترتیب گفته خدایان واقعیت پیدا میکند. البته این يك داستان وحکایتی است از دوران قدیم که هنوز بشر پا بدایره تمدن نگذاشته معینا حتی در آن دوره برای جامعه آنروز چنین امری قابل قبول نبود بعلاوه کسی که از بدو امر با بهائم سروکار داشته از وطن و وطنپرستی بی خبر بوده و پدر و مادر و خواهر خود را نمی شناخته و بیگانه را از خویش تمیز نمیداده در این صورت چه تقصیری میتوان متوجه او کرد؟ اما اگر عنصری یافت شود که در این دوره دانسته و فهمیده مرتکب همه این جرائم شده باشد آنوقت چه باید کرد؟!

به همسر من گفتم مبراترین محکمه و منزّه‌ترین قاضی و صادق-
ترین رأی را باید در افکار دسته‌جمعی افراد جامعه جستجو کرد،
آنچه مردم سربازار بگویند و آنطور که در باره اشخاص قضاوت‌کنند
بدون تردید صحیح است. آیا شما تاکنون کسی را دیده‌اید که هرگز
از آدم بدخوب بگوید یا عمل ناپسند او را بستاند؟ این ابیات درسی
سال قبل در روزنامه حبل‌المتین که در آن عصر از جرّاید واقعاً
متین و در شهر کلکته هندوستان بمدرّسیت یک ایرانی فاضل و
وطن‌پرست منتشر میشد بچاپ رسید:

آن خائن جانی که هوالاتر شد
بفروخت وطن کشنده مادر شد
مادرکشی و وطن‌فروشی هر دو
از جمله کبائر گنه اکبر شد

استانداری غرب و جریانات سیاسی آن روز

بعد از شکست در انتخابات دوره ۱۴ مجدداً سرگرم بکارهای
اجتماعی و امور شخصی خود در اصفهان شدم ناگاه بقول بازاریان
اصفهانی سیم صدا کرد یا تلگراف خبر داد یکی از دوستان صمیمی
بار دیگر بمقام نخست‌وزیری رسیده، تبریک گرمی بایشان مخابره
کردم جواب محبت‌آمیزی رسید و ضمن آن دعوت کرده بودند که هر
وقت فرصت کنم برای تجدید دیدار راه تهران در پیش‌گیرم. این
دعوت را حمل بر تعارف ظاهری کردم و جدی نگرفتم و ترتیب اثر
بآن ندادم اگر چه میدانستم این مرد ورزیده میدان سیاست حرف
نسنجیده نمیزند و از شخصی مانند قوام‌السلطنه سخن بی‌مایه
شایسته نیست لیکن چنان از مداخله در امور سیاسی دلزده و آزرده
خاطر شده بودم که حدی برآن متصور نبود. هنوز از زخم‌هایی که

در مبارزات انتخاباتی برای نمایندگی دوره ۱۴ بر قلب حساسم نامردانه وارد کرده بودند خون میچکید. چند روز بحال تردید باقی ماندم. روزی همسرم بمن اظهار داشت بالاخره برای دیدار قوام السلطنه نیروی گفتم برای چه بروم خیالی ندارم و نقشه‌ای در پیش نیست. گفتم ما باید به‌ر شکل شده این شکست‌های خودمان را جبران کنیم و دشمن شاد نشویم. گفتم ما معنأ شکست نخورده‌ایم مردم همه میدانند که دسیسه‌ها در کار بوده و محبتشان نسبت بمن زیاده بر سابق شده حالیه هم که اینجا مشغله و کار زیاد دارم عجله نباید کرد و بعلاوه این مطالب چه ارتباط با دیدن قوام السلطنه دارد؟ با صراحت زیاد مانند کسی که الهامی باو شده باشد جواب داد خیلی خیلی مربوط است.

یکماه از این مقدمه سپری شد و باز تقدیر بسراغ من آمد تلگرافی از قوام السلطنه رسید که اگر کارهای شخصی خودتان را سر و صورت داده‌اید در اولین فرصت بمركز عزیمت نمائید. تلگراف را بهمسرم نشان دادم بی‌نهایت خوشحال شد و با فشار و اصرار او صبح روز بعد عازم تهران شدم ولدی‌الورود بدیدن نخست‌وزیر رفتم با گرمی و محبت مخصوصی مرا پذیرفت و اظهار کرد: در بدو تشکیل دولت دعوت کردم که زودتر بتهران بیائید و در کارها تشریک مساعی نمائید مدتی هم در انتظار ماندم از شما خبری ظاهر نشد. حالا بعد از سالها دوستی از شما خواهشی دارم و متوقع هستم بدون چون و چرا آنرا بپذیرید و بدون معطلی انجام دهید. گفتم البته اگر خدمتی از من ساخته باشد حاضرم ولی قبل از قول دادن باید بدانم موضوع چیست، گفتم شما باید اطمینان داشته باشید که من هرگز بد شما را نمیخواهم مأموریت مهمی است برای یکی دوماه و پس از آن هر شغل و مقامی را خودتان انتخاب کنید با کمال

میل بشما واگذار خواهم کرد. پیش خودم حدس زدم چون مدت طولانی نیست قاعدتاً باید مأموریت خارج باشد و قبل ازدادن جواب فکرم متوجه جامعه ملل و قضیه نفت و لزوم اعزام نماینده‌ای که بزبانهای انگلیسی و فرانسه آشنائی داشته باشد گردید و بدون تأمل و تعمق جواب مثبت دادم.

گفت خیلی ممنونم شما الآن استاندار غرب هستید و همین حالا باید حرکت کنید چون مطلب خیلی خیلی فوریت دارد. این پیشنهاد غیرمنتظره مرا بسیار ناراحت کرد چون کم و بیش از وضع آشفته غرب و شمال ایران باخبر بودم. در باطن نفوذ دولت شوروی و برحسب ظاهر حزب دموکرات آذربایجان و جمعیت کمله کردستان که هر دو دست نشانده و مولود سیاست شمالی بودند برآن قسمت از کشور ایران حکومت میکردند و اگرچه قشون ایران در سرحدات این دو ایالت جبهه تشکیل داده و غالباً زد و خوردی بین قوای طرفین رخ میداد ولی خطر جدی همه روز بیشتر میشد و کرمانشاه در معرض سقوط قرار گرفته بود. باحیرت و تعجب به نخست‌وزیر گفتم مگر شما قصد دارید مرا بکشتن بدهید؟! گفت پس شما چه وقت میخواهید دین خود را بکشور و وطن خویش اداء کنید و بعلاوه این تصمیم بنابر تقاضای سران غرب و پیشنهاد اهالی خود کرمانشاه گرفته شده که عده‌ای از آنها قبل از رسیدن شما نزد من آمده بودند و چنانچه برحسب حسن تصادف خود شما تهران نیامده بودید تلگرافاً باصفهان دستور داده بودم شما را بتهران اعزام دارند. گفتم چند دقیقه پیش در راهرو با بعضی از این آقایان برخورد کردم ولی در این خصوص اظهاری نکردند گفت بلی آنها شرحی از دوره حکومت قبلی شما بیان میکردند و از اقدامات شما قدردانی و تشکر فراوان داشتند. گفتم در آن دفعه وقایع خیلی جالب و شنیدنی

در آنجا اتفاق افتاد ولی نمی‌خواهم وقت را بایبان آنها تلف کنیم. جواب داد من خیلی میل دارم آن تفصیل را بشنوم، من روزها در همین عمارت وزارت امور خارجه ناهار می‌خورم الآن نزدیک ساعت يك بعد از ظهر است باتفاق ناهار صرف خواهیم کرد و فرصتی خواهد بود که شما جریان وقایع آن اوقات را برای من نقل و بعد از آن بسلامتی بطرف کرمانشاه حرکت کنید، فعلاً اگر نظری یا پیشنهادی راجع بحوزه مأموریت جدید خود دارید من مهیای شنیدن آنها هستم که دستورات لازم صادر شود.

گفتم خودتان از هرکس بهتر میدانید اوضاع غرب بسیار وخیم است و برای حفظ آن منطقه و ایجاد نظم اعمال قدرت لازم میباشد اینك که بحکم ناچار باید باین مأموریت بروم دو شرط دارد اول آنکه تمام حوزه غرب جزء يك استانداری باشد دوم اینکه تا اعاده اوضاع بحال عادی اختیار مطلق از هرجهت در این استان دارا باشم حتی در اموری که از وظایف دادگاههای دادگستری است. بدون معطلی قلم دست گرفته و این دو شرط را با کمال صراحت و قدرت روی کاغذ آورد و گفت فرمان شما و تأیید این مطلب تا چند روز دیگر از طرف وزارت کشور رسماً برای شما بکرمانشاه فرستاده خواهد شد بعلاوه هرخرجی اضافه بر بودجه در آنجا پیش آید و شخصاً لازم بدانید پرداخته میشود، حالیه اگر برای حرکت هر مبلغ پول احتیاج دارید برای آنکه مطمئن باشم همین امروز حتماً خواهید رفت دستور دهم از حسابداری نخست‌وزیری بدون انجام تشریفات بپردازند، يك دستگاه از اتومبیل‌های نخست‌وزیری از الآن در اختیار شما گذارده خواهد شد و منتظر تلگراف ورود شما بکرمانشاه هستم.

قبل از رفتن بطرف سالن ناهارخوری زنگ زد و از پیشخدمت

پرسید آیا اشخاصی در اطاق انتظار هستند در این صورت عذر همه آنها را بخواهید و چنانچه از آقایان وزراء اینجا باشند دعوت کنید بیایند سرسفره. متفقاً رفتیم برای صرف ناهار وزیر دادگستری و کفیل وزارت خارجه نیز در سر میز حضور داشتند. نخست وزیر مرا دست راست خود نشاند و رو کرد بوزیر دادگستری و با مزاح و شوخی اظهار کرد ایشان استاندار غرب شدند و چون اصفهانی هستند مطالبی را میدانند و می‌فهمند که ما متوجه آنها نیستیم و حالا خواهش میکنم داستان حکومت اول خودتان را در کرمانشاه برای ما نقل کنید بشرط آنکه سوپ سرد نشود. من هم جریاناتی که در آن زمان رخ داده بود و قبلاً در این کتاب شرح آن آمده باختصار بیان داشتم. نخست وزیر که بادقت و علاقه مخصوص گوش به بیانات من سپرده بود گفت با این وصف تعجب ندارد که معاریف و سران کرمانشاه نزد من بیایند و تقاضای اعزام مجدد شما را به آن صفحه داشته باشند امیدوارم موفق باشید و خداوند پناه شما باشد، مفتاح رمز مخصوص شما حاضر است و انتظار خبر ورود و وصول گزارشات را دارم. مصافحه کردیم و از عمارت وزارت خارجه خارج شدم.

همان شب بطرف کرمانشاه حرکت کردم و صبح وارد شهر شدم، وضع را آشفته و مردم را نگران دیدم ولی از اینکه بعد از چند سال دوباره با يك دوست قدیمی سروکار پیدا کرده‌اند اظهار خوشبینی و خوشوقتی نمودند. همان ساعات اول متوجه شدم که حزب توده با کمال قدرت و قوت مشغول اقدام است و بلندگوهای آنها در مرکز حزب و در خیابانها مشغول تحريك و تبلیغ هستند از طرف دیگر حزب عدالت هم با نداشتن وسایل میخواست در مقابل آنها عرض اندام کند. لذا کشمکش‌هایی پیش آمده بود از آنجمله مقارن

با ورود من طرفین برای خودنمایی تظاهراتی برپا کرده بودند. رئیس شهربانی دستور دادم جلوی فعالیت حزب عدالت را بگیرد و مرکز آنها را ببندد، تصادف را در همان موقعی که بوسیله تلفن این دستور را صادر میکردم علامه وحیدی لیدر آن حزب در کرمانشاه که از دوستان و آشنایان قدیمی من و از این جریان بی‌خبر بود بمنظور تقاضای مساعدت نسبت بحزب خود بملاقات من آمد، گفتم میدانی که من برخلاف منافع مردم کرمانشاه اقدامی نمی‌کنم و مصلحت را اینطور تشخیص داده‌ام که حزب عدالت تعطیل شود، خیلی ناراحت شد و گفت آنوقت حزب توده را که با وضع موجود نمیشود تعطیل کرد آزاد می‌گذارید که هرچه بخواهند بکنند؟ گفتم دستورهایی که داده‌ام بموقع اجراء گذارید و بحسن نیت من اطمینان داشته باشید. این پیش‌آمد مانند بمب در شهر صدا کرد و همه معتقد شدند چون دولت مرکزی روابط نزدیک با دولت شوروی دارد و حزب توده را تقویت میکند در اینجا نیز روی همین سیاست برای آزاد گذاردن فعالیت‌های حزب توده این رویه اتخاذ شده.

حزب توده با این وضع تشجیع شد و بر فعالیت و حرارت خودشان افزودند و شروع کردند بایجاد مزاحمت‌ها. هنوز يك هفته از تعطیل حزب عدالت نگذشته بود که دستور دادم جلوی عملیات آنها را نیز بگیرند و بلندگوهای آنها را برچیده و از آمد و شد اشخاص بمحل حزب جلوگیری نمایند. سران آنها سراسیمه به استانداری آمدند جواب سخت بآنها دادم بالاخره کنسول شوروی که شخص فهمیده‌ای بود در این کار مداخله کرد و نزد من آمد و طی بیانات مفصلی اظهار داشت رویه شما برخلاف سیاست نخست‌وزیر و دولت مرکزی و مخالف اصول دوستی و همکاری است. گفتم من شخصاً با فلسفه سوسیالیزم مخالفتی ندارم و فضیلت افراد بشر را بریکدیگر فقط

تقوا و علم و خدمت بجامعه میدانم ولی من اینجا نیامده‌ام تا عقاید خود را ترویج دهم بلکه آمده‌ام تا نظم و آرامش را برای همه طبقات برقرار سازم و امنیت و انتظام را حفظ کنم و فرصت داده شود مردم آزادانه راجع به مشی سیاسی خود ابراز نظر کنند، آیا شما غیر از این در شأن یک استاندار قائل هستید و آیا در کشور شوروی که مهد سوسیالیزم است هرگز از یک استاندار انتظار دارند وارد دسته‌بندی شده اوضاع را با دست خود آشفته سازد و نظم را مختل کند؟ بالاخره چند نفر از طرفین و از دو حزب مبارز بعلت تجاوز بازادی مردم توقیف و تبعید شدند و در نتیجه شهرساکت و آرام شد. ولی اخبار ناگوار از حوزه غرب و جبهه که بین قشون ایران و متجاسرین در سرحدات کردستان و آذربایجان تشکیل شده بود میرسید. حزب توده در آذربایجان و حزب کمله در کردستان بخود مختاری هم قانع نبوده دعوی استقلال داشتند و این مرض با سرعت داشت بنواحی غربی ایران نیز سرایت میکرد، تحریکات دامنه‌داری بین افراد نظامیان بعمل می‌آمد و خطر بزرگ این بود که در پشت جبهه غرب ایلات و عشایر ناراضی تمرّد کرده و بقوای طرف ملحق شوند و اطمینان زیادی هم بدرجه استقامت و وضع روحی افراد نبود. در این گیرودار سایر مأمورین دولت مانند زمان عادی میخواستند وظائف خود را باشندت اجراء کنند. ژاندارمری سارقین و راهزنان را که بیشتر افراد ایل بودند طبق پرونده تعقیب و بازداشت میکرد. دادگستری و اداره ثبت احکام جزائی و حقوقی را میخواست بموقع اجراء گذارد و از همه بالاتر ادارات دارائی و غله مالیات و مازاد میخواستند. لذا طبق اختیاری که داشتم اعلامیه‌ای خطاب بکلیه عشایر غرب صادر کردم و پس از تجلیل از وطن پرستی و رشادت و شجاعت آنها اشاره کردم که من با اختیارات تام از طرف

دولت آمده‌ام که منافع و مصالح اهالی غرب را حفظ نموده از تجاوز
مأمورین نسبت بحقوق آنها جلوگیری نمایم باین ملاحظه هرکس
هرشکایتی دارد بشخص من مراجعه نماید و بادارات هم دستور دادم
قبل از هراقدامی بدو مرا از جریان مطلع سازند و در قسمت
جمع‌آوری جنس مازاد غله که شکایت زیاد شده شخصاً رسیدگی
میکنم و با رضایت مالکین ترتیبی داده خواهد شد که بدون مزاحمت
مازاد را خودشان داوطلبانه تحویل دهند و قیمت عادله را دریافت
دارند.

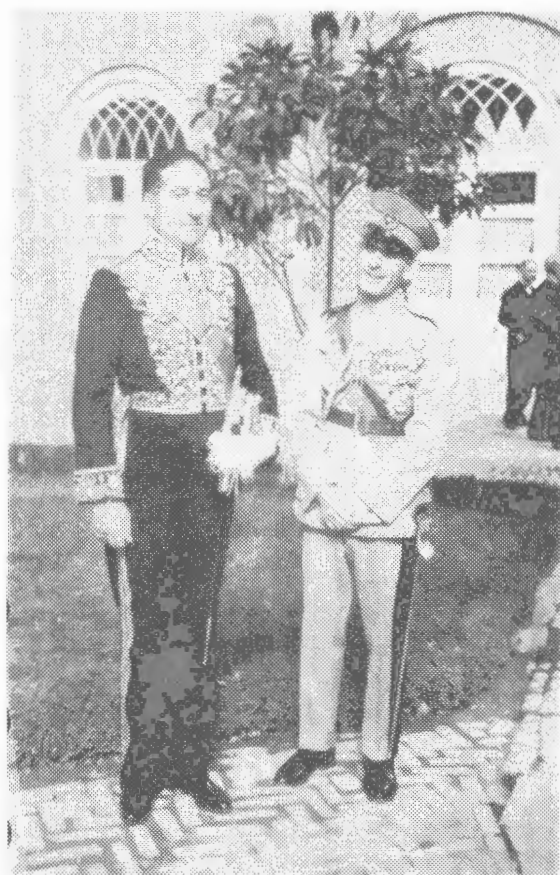
در اینموقع سپهبد رزم‌آراء رئیس کل ستاد که عملیات جنگی
بسرپرستی ایشان اداره میشد از جبهه برای دیدن من بکرمانشاه
آمد بایشان که افسر با هوشی بود و ذوق سیاسی هم داشت گفتم
جنگ در جبهه جای خود، ولی از آن بالاتر ما باید روحیه مردمی که
در پشت جبهه هستند تقویت کنیم که این خود عامل بسیار مؤثری
در تثبیت اوضاع و تشویق افراد قشون خواهد بود و اینکه شهرت
داده‌اند عده‌ای پستمهای خود را رها کرده بطرف دیگر ملحق میشوند
یاوضع طوری وخیم است که حتی برای حفاظت سربازخانه‌ها بقدر
کافی مستحفظ در شهر باقی نمانده و همه را بجبهه فرستاده‌اند
روحیه عموم را متزلزل خواهد داشت. گفت متأسفانه همه این مطالب
کم و بیش حقیقت دارد. گفتم من خیال دارم مسافرتی باتفاق رؤسای
همه ادارات و با تشریفات مفصل بسرحدات بنمایم باین ترتیب که
از يك طرف بایلام و از طرف دیگر بقصر شیرین و حدود کردستان
بروم و بامردم خصوصاً عشایر از نزدیک تماس بگیرم. گفت بعد از
آن اعلامیه‌ای که داده‌اید و اطلاع دارم بسیار حسن اثر بخشیده من
هم عقیده دارم اقدام باین مسافرت مفید و لازم است تا مردم بفهمند
وضع عادى میباشد و قدرت و نفوذ دولت استقرار دارد. گفتم برای

آنکه عملاً ثابت شود در شهر وسایل کامل نظامی موجود است بهتر این خواهد بود يك افسر عالی‌رتبه و چند زره‌پوش همراه ما باشد که نشانه‌ای از قدرت می‌باشد. گفت فعلاً اینجا که این وسایل را نداریم مگر از جبهه بفرستیم. گفتم فوری و محرمانه این اقدام را بکنید.

* * *

دو روز بعد این مسافرت با تشریفات لازم و شکوه زیاد انجام گرفت و در تمام نقاط از طرف مردم و عشایر استقبال شایانی بعمل آمد و نتیجه بسیار مطلوبی حاصل شد و برحسب دعوتی که از همه رؤسا و سران عشایر بعمل آوردم همگی روز معین به‌همراهی عده‌ای از خوانین و اتباع خود بکرمانشاه آمدند و در آنجا با حضور من هم قسم شدند و مفاد قسم‌نامه را در پشت قرآن قید و امضاء کردند که نسبت بکشور و پادشاه خود صمیمی و وفادار باشند و مصالح و منافع وطن خویش را تا آخرین قطره خون خود در مقابل اجانب حفظ و حراست نمایند. این عده که در واقع نماینده ایلات و عشایر غرب بودند از چهارصد نفر تجاوز نمی‌کرد که سه روز با لباسهای زیبای محلی که برپیکر موزون و ورزیده آنها برازندگی مخصوصی داشت در شهر ماندند.

روز دوم ورود آنها که جمعه بود و من بواسطه مختصرکسالت قصد داشتم ساعتی زیاده‌تر از معمول استراحت کنم و قرار بود ساعت ۱۰ صبح چند نفر از این مهمانان برای حل مشکلات خودشان و تصفیه کردن امر وصول مازاد غله نزد من بیایند. ساعت هشت و نیم صبح آنروز از طرف فرماندهی لشکر کرمانشاه بوسیله تلفن اطلاع دادند دو نفر امریکائی که از تهران بوسیله طیاره اختصاصی الآن وارد شده‌اند قصد دیدن شما را دارند. گفتم نیمساعت دیگر منتظر



سمیهبد رزمآرا رئیس وقت ستاد ارتش و نویسنده کتاب

آنها هستیم و با عجله لباس پوشیدم و حاضر شدم. ورود مستر الن سفیر کبیر امریکا و اتاشه هوائی آن کشور باطاق من خیلی غیر منتظره بود. با تعجب اظهار داشت حالا که از خیابان عبور میکردم عده‌ای اکراد مسلح را در معابر مشاهده نمودم و حتی همین الآن چند نفر از آنها در باغ استانداری هستند. گفتم خیال نکنید اتفاق سوئی افتاده باشد آنها برحسب دعوت خود من آمده‌اند و مطیع اوامر دولت هستند پس از یکساعت حضرات با همان طیاره پس از ابراز خوشوقتی بتهران مراجعت کردند.

پس از برقراری نظم در شهرها و در اثر اتحاد واقعی عشایر نسبت به اوضاع غرب اطمینان کامل حاصل شد و مراتب را مرتباً بمرکز گزارش میدادم و از هرطرف مورد تقدیر قرار میگرفت و بمنظور استحکام بخشیدن و تثبیت موقعیت آنجا آنچه بمران عشایر وعده کرده بودم انجام دادم و در ظرف یکماه موجبات رفع عدم رضایت مردم را بطور کامل فراهم ساختم و نظم و آرامش برقرار گردید و مخاطرات مرتفع شد آنوقت تلگراف رمزی به نخست‌وزیر مخابره کردم اینک مأموریتی که بمن محول شده بود انجام گردیده و منبع وجود من در اینجا منشأ اثر زیادی نخواهد بود و وضع طوری است که هر شخص دیگری هم از عهده کارها برخواهد آمد و منتظرم بوعده خود وفا فرمایند. جوابی مبنی بر قدردانی و ابراز محبت رسید و تأکید شده بود چنانچه نواقصی در کارهای آنجا باقی مانده باشد مرتفع ساخته و برای تصدی مقامی که در مرکز برای شما در نظر گرفته شده بتهران عزیمت نمائید.

همین که مطلب در کرمانشاه علنی شد از طرف مردم و همین طور از جانب رؤسای ادارات تلگرافاتی بمرکز مخابره گردید و تقاضای جدی کرده بودند در مقام استانداری ابقاء شوم و حتی

گفته بودند شخص دیگری را نخواهند پذیرفت. بالاخره با عجله حرکت کردم و بتهران آمدم و چون به ملاقات نخست‌وزیر رفتم ایشان را خیلی عصبانی یافتم. اظهار داشت ما میخواهیم جلوی خود مختاری شمال و جنوب را بگیریم حالا با بودن شما چنین تلگرافاتی از غرب میرسد، تعیین استاندار بمردم مربوط نیست با دولت است و بهمین ملاحظه جواب تندی بتقاضای اهالی کرمانشاه دادم. گفتم اما تصور نکنید این تقاضاها بااطلاع من بوده و اگر آنها خواسته‌اند تجلیل یا اظهار رضایت از نماینده دولت و فرستاده شما کرده باشند حق این بود از آنها قدردانی و دلجوئی شود. از قیافه ایشان استنباط کردم حق بجانب من میدهد.

گفت گذشته گذشت، امشب ساعت هفت جلسه هیئت دولت تشکیل میشود و شما بسمت معاون نخست‌وزیر میتوانید در آن شرکت نمائید تا بعداً فرمان صادر شود. گفتم هرخدمتی رجوع‌شود با کمال میل قبول میکنم ولی نخست‌وزیری فعلاً دارای سه معاون میباشد و شاید کارها بخوبی پیش نرفته که حالیه میخواهید نفر چهارم را هم بآنها اضافه کنید و من تعهد میکنم اگر تمام این امور منحصرأ بیک نفر واگذار شود بدرجات بهتر و سریع‌تر پیشرفت خواهد کرد و من شخصاً حاضریم همه‌گونه مسئولیت را قبول کنم. گفت کار نخست‌وزیری زیاد و سنگین است معهداً در ظرف این دو روزه فکری خواهم کرد. در هر حال طولی نکشید که برای معاونین دیگر فکر دیگری کردند و کلیه امور نخست‌وزیری زیر نظر من تمرکز یافت و بفاصله کوتاهی علاوه براین پست بسمت وزیر پست و تلگراف و تلفن هم معرفی شدم.

فصل ششم

عضویت دولت و آشفتگی اوضاع سیاسی کشور - جریانات انتخابات
و مجلس دوره پانزدهم

عضویت دولت و آشفتگی اوضاع سیاسی کشور

در دوران نخست‌وزیری قوام‌السلطنه و شرکت من در آن دولت
چند واقعه جالب و شنیدنی پیش‌آمد کرد که خود شاهد و ناظر و در
جریان آنها وارد بودم.

در جنگ بین‌المللی دوم قوای روسیه وارد آذربایجان و کردستان
شدند و پس از خاتمه جنگ حاضر نبودند از آنجا خارج شوند برای
آنکه بتوان عذر آنها را خواست و مهمانان ناخوانده را بخانه‌های
خودشان باز گردانید دست به‌همه‌نوع اقدامات و تظاهرات سیاسی
چه در خارج و چه در داخل کشور زده شده بود. دولت برحسب ظاهر
تمایلات دست‌چپی ابراز میداشت و بطرفداری از سیاست شوروی
تظاهر میکرد تا آنحد که حزب توده را در عملیات خود آزادی داده
و حتی چند نفر از سران آن حزب را بسمت وزیر در دولت شرکت
داده بودند.

وزراء توده‌ای تحت عنوان اصلاحات شروع بتصفیه

وزارتخانه‌ها از مخالفین خود کرده وعده کثیری را بیکار نموده و بجای آنها افراد حزبی را گمارده بودند. روزی در دفتر خود در کاخ گلستان محل نخست‌وزیری مشغول کار بودم خبر آوردند جمع زیادی که بین آنها زن‌ها نیز دیده میشوند آمده تقاضای ملاقات نخست‌وزیر را دارند. گفتم دفتر نخست‌وزیر در کاخ وزارت خارجه است فعلاً ایشان هم وقت ملاقات ندارند اطاق من هم گنجایش پذیرائی همه این جمعیت را ندارد بهتر است چند نفر نماینده بین خود تعیین کنید بیايند مطالب خود را بمن بگویند تا بموقع مراتب را باطلاع دولت و نخست‌وزیر برسانم. چند نفر بسمت نماینده آمدند معلوم شد کارمندان اخراج شده از وزارتخانه‌ها هستند که بدون رعایت مقررات و بدون تقصیر آنها را بیرون رانده‌اند. شکایات همه آنها حکایت از حق‌کشی و قانون‌شکنی و خودسری و تعدی وزراء توده‌ای میکرد. حسب‌الوظیفه از آنها استمالت کرده وعده رسیدگی و مساعدت دادم. حدود ساعت يك و نیم بعد از ظهر حسب‌المعمول برای صرف ناهار بوزارت امور خارجه رفتم، نخست‌وزیر مانند همیشه بامحبت مرا دست راست خود سر میز جای داد و مثل ایام دیگر با متانت مخصوص پرسید چه خبر تازه‌ای دارید؟ چند تلگراف فوری و تلگرافات رمزی که کشف شده بود بایشان دادم و گفتم غیر از اینها تازه‌ای ندارم ضمن صرف ناهار تلگرافات را که حاکی از آشفته‌گی اوضاع در شمال و جنوب کشور در اثر نهضت صوری سوسیالیستی از یکطرف و بانمای ظاهری ارتجاعی از طرف دیگر بود و در هر حال طرفین چپ و راست تقاضای خودمختاری داشتند باکمال خونسردی مطالعه نمود و دوباره از من پرسید خبر تازه دیگری ندارید و باز جواب منفی دادم. ناهار صرف شد و چند نفری که سر میز حضور داشتند رفتند.

نخست وزیر بواسطه کار زیاد شبانه روز خود را غالباً در عمارت وزارت خارجه میگذرانند ایشان را تاجلوی اطاق خواب که مجاور همین اطاق بود مشایعت کردم در آنجا برای مرتبه سوم پرسید امروز در شهر تازه ای نبوده؟ و قبل از جواب خود اظهار داشت شنیدم قبل از ظهر عده کثیری از کارمندان ادارات که وزراء توده ای آنها را اخراج کرده اند باکسان خود بدفتر شما آمده سر و صدای زیاد راه انداخته و شکایاتی داشته اند. جواباً تمام جریان را بیان کردم. گفت شاید بهتر بود در همان موقع بوسیله تلفن مرا هم از جریان مسبوق میگردید، نمیدانم آیا نمایندگان آنها را می شناسید و آدرس آنها را میدانید در هر حال مقتضی است فوراً بوسیله شهربانی بآنها اطلاع دهید که همه شاکیان جمع شوند و فردا عصر که جلسه هیئت دولت در محل بیلاقی سفارت آلمان (در آن موقع محل سفارت در تصرف ایران بود) تشکیل خواهد شد به هیئت اجتماع بیایند و مطالب و شکایات خود را اظهار دارند تا رسیدگی شود. مراتب را بهمین نحو به سرپاس صفاری رئیس شهربانی ابلاغ کردم.

فردا ساعت پنج و نیم، نیم ساعت دیرتر از وقتی که جهت تشکیل جلسه هیئت دولت تعیین شده بود پس از اطمینان باینکه جمعیت شاکیان بدرج سفارت سابق آلمان رسیده اند باتفاق نخست وزیر با اتومبیل که بوسیله گارد و موتورسیکلت سواران محافظ احاطه شده بود بباغ نخست وزیری نزدیک شدیم. از دور مشاهده شد عده زیادی مرد وزن در مدخل آنجا طرفین خیابان اجتماع کرده و راه را بسته اند، اتومبیل توقف کرد و من پیاده شدم و صدای هیاهو و شکایت از جمعیت برخاست. آقایان وزراء از اطاق هیئت خارج شده و از ایوان ناظر این منظره بودند بالاخره پس از چند دقیقه بحث و

گفتگو از طرف نخست‌وزیر بآنها جواب دادم الآن بیانیه شکوائیه آنها در جلسه هیئت دولت قرائت و تصمیم لازم اتخاذ خواهد شد. بلافاصله باورود نخست‌وزیر جلسه تشکیل گردید و پس از خواندن نامه شاکیان و شرح مآوقع ایشان خطاب بوزراء توده‌ای پرسیدند این مردم چه میگویند و چه میخواهند و چه باید کرد؟ وزراء توده‌ای هر کدام بنوبه خود با شدت وحدت هرچه تمامتر دفاع کردند و توضیح دادند ما را برای این آورده‌اید تا چند وزارتخانه‌ای که تحت نظر ما گذارده شده اصلاح کنیم و اشخاص فاسد و بیکار وزائد را اخراج نماییم و اگر قرار شود عده‌ای که از وزارت فرهنگ و وزارت بهداشت بیرون ریخته شده‌اند متوسل باین نوع تشبثات شده و مانع پیشرفت کار بشوند و دولت هم ترتیب اثر بدرخواست آنها بدهد ما نمیتوانیم کاری از پیش ببریم. قبل از آنکه وزراء غیر توده‌ای فرصت اظهار نظری پیدا کنند نخست‌وزیر با صراحت کامل همه اظهارات آنها را تصدیق و تأیید کرد و بمن گفت خواهش میکنم الآن رئیس شهربانی را بخواهید و دستور دهید فوراً مفسدین و محرکین را بازداشت و از بقیه التزام بگیرند که منبعث از این تظاهرات خودداری نمایند، بهتر است بر رئیس شهربانی تلفن کنید خودش فوراً بیاید اینجا. طولی نکشید رئیس شهربانی آمد و نخست‌وزیر حضوراً همین دستور را باو داد.

من از این جریان بی‌اندازه ناراحت شدم و برایم تلخ و ناگوار بود که بعد از آنهمه وعده‌های مساعد که بمردم داده بودم حالا نتیجه معکوس گرفته شود. پس از آنکه بسایر کارهای هیئت و امور جاری دولت رسیدگی شد ساعت نه بعد از ظهر جلسه ختم شد و باتفاق نخست‌وزیر مانند مواقع دیگر مراجعت کردیم. همینکه سوار اتومبیل شدیم خنده بلندی سر داد و بزبان فرانسه اظهار

کرد لازم نیست شما آنقدر ناراحت باشید منزل که رسیدیم مطلب را برای شما توضیح خواهم داد. توضیح ایشان باین شرح بود که اکثریت مردم خیال میکنند اگر زمام امور آنها و مقدورات کشور بدست کمونیست‌ها یا توده‌ای‌ها سپرده شود این مملکت بهشت‌ترین خواهد شد، هر قدر ما سعی کنیم که با حرف و منطق خلاف آنرا ثابت نمائیم اثری ندارد و باید عملاً بآنها نشان داد که در اشتباه هستند، حالا هر قدر این وزراء توده‌ای را ما آزاد بگذاریم که بامردم بیشتر بد رفتاری نمایند زودتر جامعه بحقایق پی خواهد برد.

در آذربایجان هم که فعلاً تحت سلطه آنها است تا مردم بچشم خود و برأی‌العین نبینند که مرام سوسیالیزم و حکومت توده و لیدرهای حزب دموکرات آذربایجان چه روزگاری برای آنها درست خواهند کرد تلاش ما فایده ندارد، وقتی دیدند املاک را از مالک گرفته و بظاهر بین رعایا تقسیم کنند و بعد قسمت اعظم دست‌رنج زارع را هم بعنف از او بگیرند در عمل چیزی عاید زارع نخواهد شد و متوجه شوند که باید زیاده‌تر زحمت کشند و کمتر نان بخورند از چنین وضعی ناراضی و متنفر خواهند شد و می‌فهمند که اینهمه دورنماهای درخشان پایه‌اش بر آب و سراب بوده ولی همه اینها حوصله و خونسردی و فرصت لازم دارد والا من هم مانند شما نهایت تأثر را دارم که چرا اینهمه مردم را بدون علت و بدون محاکمه بعد از يك عمر خدمت بیکار کرده‌اند و آیا تکلیف خانواده آنها چیست؟! اما باید يك عده‌ای بحکم ناچار قربانی شوند تا اینکه مملکت نجات پیدا کند باید طناب خودشان را بدست خودشان داد و نشست تماشا کرد، زائد است تأکید کنم که این مطالب خیلی محرمانه میباشد و از بین خودمان دونفری نباید خارج شود، این نکته را هم مطمئن هستم توجه دارید که من به صمیمیت و ذکاوت و علاقه شما نسبت به

پیشرفت امور مملکت نهایت اعتماد دارم و بهمین ملاحظه يك مأموریت مهمی که انجام آن تدبیر و سیاست سنجیده لازم دارد بعهده شما واگذار میکنم.

بطوریکه از جزئیات امر اطلاع دارید و در مقابل نهضت آذربایجان و تقاضای خودمختاری حالیه در فارس هم نهضتی با همان خصوصیات و توقعات مشابه بوجود آمده اولی را پیشه‌وری و سایر سران توده اداره میکنند دومی را ناصرخان قشقائی و سایر عشایر جنوب هادی شده‌اند. فعلاً وضع جنوب آشفته‌تر از اوضاع شمال است راه‌ها مسدود و سایل ارتباط مقطوع مردم دهات و شهرها دستخوش قتل و غارت هستند، در ظرف مدت گذشته از مذاکرات و مبادله تلگرافات با تجزیه‌طلبان شمالی و جنوبی نتیجه حاصل نشده. خودتان بخوبی اطلاع دارید چندی است دکتر جاوید و سایر فرستاده‌های نهضت شمال و حزب دموکرات آذربایجان در تهران هستند، هرچه سعی کرده‌ایم بآنها حالی کنیم اگر ما بخواهیم برای شمال امتیازاتی قائل شویم جنوب هم همان امتیازها را تقاضا خواهد داشت و این معنا بمنزله تجزیه کشور ایران است و طبعاً تقاضا کنندگان و اجرا کنندگان هر دو بکشور خویش خیانت کرده‌اند، اثر نبخشیده.

اگر در شمال حزب دموکرات آذربایجان با برنامه مترقی و اصلاحی تشکیل شده ما در تهران حزب دموکرات ایران را با برنامه مترقی‌تر تأسیس کردیم و حق این است همه اشخاصی که عاشق ترقی و تعالی مملکت هستند در يك جا متمرکز شوند و تشریک مساعی نمایند و برپایه‌های آزادی و دموکراسی انتخابات مجلس آینده انجام شود و از طریق قانونی هر نوع تغییر و اصلاحی را در شئون کشورداری مفید دانستند بموقع اجرا و عمل درآورند اما شما



اعلیحضرت همایون شاهنشاه و چند تن از اعضاء دولت در یکی از مراسم رسمی

هم مانند خود من میدانید که مقصود باطنی آنها چیست چیزی که هیچ ایرانی که الفبای شرافت و وطن پرستی را تازه آموخته زیر بار حتی شنیدن آن نخواهد رفت اجرای تقاضاهای بیمورد این آقایان است.

حالا سران نهضت جنوب توسط استاندار فارس که چند روز است در تهران بسر میبرد درخواست کرده اند هیئتی برای مطالعه و مذاکره حضوری با آنها بشیراز اعزام گردد و من شما را بسمت نماینده دولت و رئیس میسیون مذکور در نظر گرفته و خواستم قبلا اطلاع داشته باشید تا در جلسه آینده هیئت دولت مذاکره شود و اعضای دیگر این هیئت را فکر کردم بپاره ای ملاحظات و مناسباتی که باقشائنی ها و غیره دارند عبارت باشد از میرزا علی هیئت، سرتیپ صفاری رئیس کل شهربانی، سردار فاخر حکمت و امیر همایون بوشهری که هر قدر زودتر ممکن شود حرکت نمایند و در شیراز با ناصر خان و سایر رؤسای عشایر جنوب وارد مذاکره شده بلکه بتوانید راه حل قابل قبول پیدا کرده و آنها را از راه مسالمت و ادار باطاعت از اوامر دولت نموده باین شرب الیهود خاتمه دهید که البته در تصفیه غائله شمال تأثیر بسزایی خواهد داشت. اگر نظری دارید مہیای شنیدن هستم و در هر حال مقدمات حرکت را هر قدر زودتر فراهم نمائید. گفتم چون استاندار فارس که فعلا در تهران است از مذاکرات این مدت با سران عشایر تا حال نتیجه ای نگرفته و شاید زیادتر از حد لزوم لحن مساعد نسبت بتقاضاهای آنها نشان داده و خود این مطلب محظوری ایجاد خواهد کرد عقیده دارم تا مراجعت این هیئت استاندار بتوقف خود در مرکز ادامه دهد. نخست وزیر گفت نظر صحیحی است خودتان مراتب را بمشارالیه ابلاغ نمائید. در هر حال دو روز بعد این هیئت با يك طیاره کهنه بمب افکن

خاکی رنگ که روی بالهای آن دو مسلسل سوار بود و اطاق کوچک بدون صندلی در عقب کابین خلبان قرار داشت بمقصد شیراز پرواز کردیم، برحسب تأکیدی که شده بود رئیس کل نیروی هوایی بهترین طیاره نظامی و معروفترین خلبان را در اختیار این هیئت گذارده بود. همین که طیاره مذکور در طی مسیر خود بعدود دریاچه ساوه رسید مانند برخورد باچاه هوایی حرکتی کرد و چند متر پائین آمد. کمک خلبان که با ما در عقب طیاره مانند سایرین روی بسته تختخواب خود نشسته و با اندام لاغر و رنگ پریده و قیافه عبوس در دریای افکار خویش غوطه میخورد ناگهان از جا پرید و چتر نجات خود را بست و پای خویش را از دریچه طیاره بیرون گذاشت و مهبای پریدن شد. من از او پرسیدم این حرکت برای چیست با کمال خونسردی جواب مبهمی داد و چون صدا بواسطه وزش باد و صدای موتورها بوضوح شنیده نمیشد با حرکت سر و دست هم اشاره کرد که طیاره در حال سقوط است و او آماده پرش، بدیهی است این وضع برای همه وحشت غیرمنتظره ایجاد کرد. من که روی نیمکت چوبی کوچک منحصر بفرد نشسته بودم بی اختیار سردار فاخر حکمت را که پهلوی من تکیه به بسته رختخواب خود کرده و پیدا بود خیلی خسته است و چرت میزند تکان داده گفتم بلند شو که طیاره در حال سقوط است. سردار بدون آنکه حتی چشم خود را باز کند گفت افتاد که افتاد مرا چرا از خواب بیدار میکنید؟ از من و شما کاری ساخته نیست دوباره ساکت شد و این دفعه بفاصله چند لحظه از آثار صورت او معلوم بود که بخواب عمیقی فرو رفته. من در ضمن هیجان و حیرت بر این اعصاب و این درجه از خونسردی آفرین خواندم دیگران همه در تکاپو بودند و مذبحخانه و بی اراده بارنگهای پریده حرفهایی داخل هم میزدند و همه باین سو و آن سو میرفتند.



از چپ بر است اعضاء هيئت دولت
آقایان: صادقی - فرمانفرمایان - موسوی زاده - نیک پی - سپهبد امیراحمدی -
احمد قوام - سیماح - هژیر - دکتر اقبال - امیر علائی - دکتر شایگان

بین محل خلبان و اطاقك عقب يك دهانه‌ای مانند گوشی تلفن قرار داشت که تنها وسیله تماس و مکالمه با خلبان بود من جریان را با صدای بلند در این دهانه که معلوم شد از آن طرف نزدیک گوش راننده قرار دارد باو اطلاع دادم. جواب داد این چه حرفی است طیاره سالم است و دلیلی برای سقوط نیست و كمك خلبان را خواست و بشدت مورد بازخواست قرار داد. آرامش نسبی برقرار گردید ولی معینا كمك خلبان چتر را از خود دور نکرد و نسبت بسقوط طیاره تردیدی بخود راه نمیداد، همانطور که در وضع سردار فاخر حکمت تغییری حاصل نشده بود. ساعت ده و نیم هواپیما در آسمان اصفهان ظاهر گردید و همینکه در فرودگاه کوچک خاکی خواست بنشینند چیزی نمانده بود واژگون شود و معلوم شد یکی از چرخها بقدر کافی باد نداشته و چون تلمبه حساسی هم نداشتند ناچار برای تعمیر چرخ رفتند که وسایل از شهر بیاورند.

استاندار و رؤسای ادارات و محترمین شهر که از ورود این هیئت مطلع شده بفرودگاه آمده بودند و اگرچه عجله داشتیم هر قدر زودتر بشیراز برسیم ناچار شدیم ناهار را در اصفهان صرف کنیم و بر حسب دعوت و اصرار حاجی میرزا محمدجعفر کازرونی بمنزل ایشان که نزدیکترین نقطه بفرودگاه بود رفتیم. يك ساعت بعد از ظهر خبر دادند که طیاره آماده پرواز است همینکه برفراز شهر شیراز رسیدیم با اینکه قبلا خبر داده شده بود معینا قوای عشایر که همه جاده‌ها را قطع و پلها را ویران کرده و در کوهها موضع گرفته و پاسداری میکردند بتصور اینکه مانند ایام گذشته باز بمب افکن تازه‌ای بسراغ آنها آمده شروع به تیراندازی کردند و طیاره بسرعت صعود کرد و اوج گرفت و مدتی در بالای شهر بچرخ زدن مشغول شد تا بالاخره پس از مخابره و دادن علامت، تیراندازی قطع

گردید و با اینکه یکی از موتورهای این طیاره فرسوده همان موقع از کار افتاده بود توانستیم در سایه انوار شاه چراغ قدم بخانه سعدی و حافظ گذارده از آن ارواح پاک استشاره نموده برای حل مشکلات استمداد کنیم.

از فرودگاه پس از ادای مراسم یکسر بمقر فرماندهی لشکر فارس رفتیم. سرلشگر فضل‌الله زاهدی فرمانده قوای دولتی که بمرض حاد نقرس مبتلا بود و پای متورم خود را پیچیده و قادر بتکان خوردن نبود روی تختخواب سفری زیر ملافه صورتی رنگ دراز کشیده و ناله میکرد و روی میز کوچکی که در کنار تختخواب قرار داشت شیشه‌های کوچک و بزرگ و بسته‌های رنگارنگ ادویه بایک بطر نیمه مصرف‌شده آب ویشی و یک لیوان گلدان قرمز جلب نظر میکرد. در منتهی‌الیه اطاق که مشرف بفضای بیرون و دارای دو درب بزرگ شیشه‌ای بود گونی‌های شن تا نزدیک سقف روی هم چیده شده بود که محل فرماندهی را از خطر تیراندازی احتمالی محفوظ دارد. سرلشگر اوضاع داخل شهر و خارج را از لحاظ اجتماعی سیاسی و هم از جنبه جنگی توضیح داد. معلوم شد اردوگاه ناصرخان قشقائی در سه فرسنگی شهر در کنار چشمه‌ای قرار دارد و باقوای زیادی که جمع‌آوری کرده نه تنها شهر شیراز را تهدید میکند بلکه بکلیه شهرهای دور دست مانند کازرون و غیره دست‌اندازی و تجاوز کرده و هر لحظه باید انتظار حمله این قوا را بشیراز داشت، غالب اهالی و طبقات شهری با عشایر همراه و هم‌داستان شده و همه‌روز تظاهراتی بطرفداری آنها میکنند.

همان موقع قاصدی نزد ناصرخان فرستاده باو پیغام دادم که فردا هیئت اعزامی برای ملاقات و مذاکره بمقر مشارالیه خواهد آمد. صبح که خواستیم از عمارت استانداری حرکت کنیم جمع

زیادی از طبقات مختلف شهر در داخل باغ گرد آمده طی نطقها و بیاناتی تند و آتشین خود را با سایر اهالی خطه جنوب هم عقیده دانسته و اقدامات عشایر را تأیید میکردند. این تقاضاها همان درخواستهایی بود که از دو منبع سرچشمه میگرفت و همان تابلویی بود که بوسیله دو نقاش ماهر شبیه بهم ترسیم شده بود یکی در شمال مملکت منعکس بود و دیگری در جنوب. در جواب اظهارات مردم آنچه شرط وطن پرستی و شایسته افراد شرافتمند باید باشد برای آنها توضیح دادم و اظهار امیدواری کردم باكمك عموم رویه ای اتخاذ شود و اقداماتی بعمل آید که بنفع جامعه ایرانی و بسود همه کشور باشد. تازه از دروازه شیراز بیرون رفته بودیم و هنوز راه طولانی طی نشده بود که به اولین پست های عشایر رسیدیم و سرکردگان هردسته بالباسهای مخصوص محلی و بازبان و لهجه عشیره خود جلو آمده از عبور اتومبیلها جلوگیری کرده نام و مقصد و مقصود ما را پرسش میکردند.

بعضی از این افراد واقعاً قیافه و هیكل برازنده و ورزیده و قامت مردانه کشیده داشتند، ردای بلند کلاه دو گوش و گیوه های قتلور باتفنگ و قطار فشنگ که حمایل کرده بودند بدون آنکه لب گشوده شود و زبان بحرکت درآید شخص را در قلب خویش وادار به تحسین میکردند و اگر مانند سابق که نظامیان را غالباً از نقاطی که سابقه سلحشوری داشتند و جنگجویی و مبارزه طلبی پشت در پشت در عروق آنها دویده و با خونشان عجین شده بود، استخدام میکردند و هرفوجی نام محل یا عشیره خود را میخواست زنده و سرافراز و شرافتمند نگاهدارد مسلم این افراد در ردیف بهترین سپاهیان جانباز بحساب میرفتند و بطور قطع باسربازان شهری تفاوت بارز داشتند و هنگام مبارزه آنچه سه نفر راهزن برسر سید

نفر فوج کاشان آوردند و بلمچه کاشانی آن سه نفر همراه بودند و این سیصدنفر تنها، تکرار نمیشد. در هر حال جای تأسف بود چرا چنین افرادی بجای خدمت بکشور باید در زمره متمردين محسوب شوند و یا غی گری پیشه خود سازند و نخواهیم یا نتوانیم در جای مناسب بنحوی از استعدادهای آنها بنفع جامعه و کشور استفاده نموده و براه راست هدایتشان نمائیم.

پس از عبور از موانع و گذشتن از دربندها وارد سراپرده ناصرخان قشقائی شدیم که در کنار چشمه‌ای برپا شده و چادرهای بزرگ و کوچک دیگری آنها احاطه کرده بود. ناصرخان و همراهان پیاده در خارج چادر از ما استقبال کردند چند نفری در چادر وی حضور داشتند، تازه چای صرف شده بود که صدای اتومبیلها و بوق اتوبوسها و همهمه از بیرون چادر بلند شد و معلوم بود جمعی از اهالی شهر از آنجمله چند نفر از علماء معروف مانند آیت الله رضوی و آقا سید نورالدین برای پشتیبانی از نهضت جنوب و تقویت از رؤسای عشایر که قوه مجریه و گرداننده آن نمایش بودند باینجا آمده‌اند که احساسات خود را تحویل ما بدهند. ما هم با خونسردی بیانات آتشین و فریادهای انقلابی آنها را تحویل گرفتیم هم آنها برموز آشنا بودند و هم ما قبلاً رمز را کشف کرده بودیم ولی هیچ کس حقیقت را بزبان نمی‌آورد.

بعد از ساعتی تظاهرکنندگان بشهر مراجعت کردند و ما با ناصرخان وارد مذاکره شدیم. مذاکرات طی چند جلسه طولانی و براساس تقاضای خودمختاری هر دفعه تکرار میشد و پس از چانه زدن‌ها و تعدیل‌ها باین نتیجه نهائی رسید که دولت باستثنای استاندار سایر رؤسای ادارات کشوری فارس را از بین اشخاص محلی با سابقه انتخاب و تازمان برقراری انتظامات موقتاً سرپرستی

ژاندارمری اینحدود را بعهده محمدحسین خان قشقائی برادر ناصرخان واگذار نموده و اوامر دولت مرکزی برای همه واجب‌الاطاعه باشد.

پس از مذاکرات مفصل چند روزه صورتمجلسی تنظیم گردید که بلافاصله مفاد آن را بوسیله تلگراف باستحضار دولت و نخست وزیر رساندم و چون تقاضاهای آنها بحداقل رسیده بود هیئت اعزامی هم بدون ابراز نظر مخالف مراتب را موکول بتصویب مرکز کردند. طولی نکشید جواب تلگراف که بسیار خشن و تند بود از نخست وزیر رسید و حکایت از عدم موافقت دولت و لزوم تسلیم بلاشرط رؤسای عشایر و انحلال نهضت جنوب را داشت. باین وضع تکلیف روشن و یکسره شد و هیئت بدون تأخیر بایک بمبافکن دیگر که از تهران فرستاده بودند و دست کمی از بمبافکن قبلی نداشت ناچار دست خالی بمرکز بازگشت. مقصود باطنی البته همین بود که شد و شمالی‌ها دریافتند که باین وضع تلاش آنها بی نتیجه است و کشور ایران که باید حفاصل بین قدرتهای شمال و جنوب باشد بحال خود باقی بماند و در غیر اینصورت موازنه سیاست بین‌المللی برهم خواهد خورد.

همین که بتهران رسیدم سفیر شوروی وقت خواست و بدیدن من آمد و ضمن صحبت و طرح مطالب دیگر اظهار داشت شنیدم مسافرتی بشیراز برای تصفیه غائله فارس کرده‌اید امیدوارم توفیق حاصل شده باشد خوب بود تحقیق میکردید محرك واقعی کیست و از کدام منبع مخارج هنگفت این نهضت ساختگی پرداخته میشود و این ایلات که خلع سلاح شده بودند این همه اسلحه از کجا آورده‌اند و این خیانت را چرانسبت به مملکت خود مرتکب میشوند؟ گفتم چقدر وجه تشابه بین اظهارات شما و عقاید و اعتراضات سران نهضت

جنوب موجود است. آنها جنبش جنوب را مقدس و منزه دانسته و دست بیگانه را در جریان نهضت قلابی شمال وارد میدانند. گفت در این وسط قضاوت شما چیست؟ گفتم بعقیده من هر قدر این مملکت منظم تر باشد و هر اندازه نفوذ دولت مرکزی عمیق تر گردد بنفع همه خواهد بود، باب تجارت و مراوده با همه خصوصاً همسایگان باز خواهد شد قراردادها و امتیازات جدید بر پایه های محکم استوار خواهد گردید و طرفین منتفع میشوند خصوصاً دولت شوروی که از سایر همسایگان بما نزدیکتر و بیشتر با ما هم‌مرز است.

در هر حال پس از يك دوره آشفتگی در سایه هدایت شاهنشاه و سیاست مدبرانه دولت و وضع مساعد بین المللی خوشبختانه بغائله شمال و جنوب پایان داده شد و بازوان چپ و راست ایران که در حلقوم خرس و شیرگیر کرده بود آزاد شد و پیکر خسته نفسی آسوده کشید. نوبت عقب نشینی دستجات چپ آغاز گردید و دیگر احتیاج بوجود و بقای وزراء توده ای احساس نمیشد. بار دیگر آذربایجان مانند همیشه عضو عزیز جامعه ایرانی بحساب آمد سربازان باقصری نقاط آن استان راه یافتند و مأمورین کشوری زمام امور را بدست گرفتند و این مرتبه باز هیئتی بریاست خود من برای مشاهده و مطالعه وضع اجتماعی آذربایجان مأمور آن حوزه گردید.

در این موقع منصورالملک بسمت استاندار آن صفحه تعیین شده بود اما هنوز آثار شوم سلطه پیشه‌وری از بین نرفته و مردم با فقر و بیکاری دست بگریبان بودند، مأمورین اعزامی هر لحظه افرادی را بدون رعایت مصلحت بعنوان همکاری بارژیسم پیشه‌وری تحت فشار قرار میدادند و آنچه از تاراج نهضت باقی مانده بود صرف مصون ماندن از تعرضات این دسته باید بکنند، در ضمن همه این



چند نفر از وزیران در یکی از سالن‌ها در باغ قصر گلستان
از چپ بر راست: سیاح - موسوی زاده - نیک پی - امیرعلائی - آرامش

بدبختی‌ها قهر طبیعت هم از نمک‌پاشی برزخ‌های التیام نیافته کوتاهی نمیکرد، روی زمین را یخ و برف زمستانی طاقت‌فرسا پوشانده و آسمان را نغمه حزن‌انگیز بادهای سرد که تامغز استخوان فرو میرفت پر کرده بود. بحیرت بودم مردم بی‌پناه و بیمار و بی‌کار چه گناهی بدرگاه الهی کرده‌اند که اینطور مستوجب عذاب هستند. در سراسر بازار تبریز گردش کردم خاکستری‌آس و ناامیدی در همه‌جا پراکنده بود و همه بازار باندازه يك مغازه تهران سرمایه نداشت، آنها با حرف‌های دلفریب و تبلیغات عوام‌پسند آمده بودند تا امتیازات طبقاتی را از بین ببرند و بین افراد تساوی برقرار کنند تا مالك جنار ستم‌کار نتواند بر حقوق رعیت تجاوز کند املاك را بین زارعین که تنها از دست رنج آنها زمین مستعد بهره برداری میشود با تظاهر و هیاهو و عجله تقسیم کردند ولی همینکه سال باخر آمد و موقع برداشت محصول رسید دیدند قسمت اعظم درآمد سهم دستگاه حکومت است که جای ارباب ظالم سابق را گرفته و حال آنکه تعدی و تجاوز دومی چند برابر اولی است در صورتیکه مدعی است پرمسند عدالت تکیه زده و دست ظالم را کوتاه کرده. نتیجه همه این شد که زارعین بحق خودنرسیده‌گرسنه ماندند و از دستگاه ناراضی شدند و در برچیدن بساط سوسیالیزم قلابی با صفای باطن كمك کردند و برکفن دزد اولی رحمت فرستادند.

در مراجعت بتمهران گزارش مفصلی تقدیم هیئت دولت کردم که مورد توجه قرار گرفت و مردم آذربایجان از عواقب ابراز علاقه صوری نسبت برژیم دفن شده پیشه‌وری معاف شدند و موجبات آسایش و پیدایش کار و امنیت در آن خطه فراهم گردید. چندی نگذشت که برای دفعه دوم به تبریز رفتم و تفصیل از این‌قرار است:

یکروز صبح که قرار بود ناهار با اقوام السلطنه در منزل یکی

از تجار معروف تهران صرف شود برخلاف انتظار ساعت ۸ صبح بوسیله تلفن از طرف قوام السلطنه پیغام دادند که ساعت نه بروم منزل ایشان و باتفاق بمحل موعود حرکت کنیم. تعجب کردم که معمول نبوده ساعت نه کسی بمهمانی ناهار برود آنهم قوام السلطنه که نسبت برعایت این نکات همیشه فوق العاده دقیق بود، خواستم باخود ایشان صحبت کنم گفتند در حمام هستند ناچار بوسیله پیشخدمت مخصوصشان توضیح خواستم و در جواب پیغام تأیید شد. ساعت هشت ونیم رفتم منزل ییلاقی ایشان و حدود ساعت نه رهسپار باغ میزبان شدیم چون میدانستم حتم دلیلی در بین باید باشد که صبح باین زودی باید حرکت کرد و مکرر متوجه شده بودم و خود ایشان صریحاً گفته بودند در اتومبیل بابودن راننده و پیشخدمت ولو صد در صد مورد اطمینان باشند نباید مطالب محرمانه صحبت شود باین ملاحظه سکوت کردم. در هر حال چند دقیقه قبل از ساعت نه بدرج باغ رسیدیم در کنار خیابان صاحبخانه و چند نفر نوکر ایستاده بودند که در ادای مراسم ادب افراط میکردند. با اتومبیل داخل شدیم و آنها از عقب آمدند. در ایوان وسیع روی صندلی های راحت نشستیم. بصاحبخانه هم اجازه دادند که بنشینند و باو گفتند شخصی را خواسته اند که پس از چند دقیقه خواهد رسید بسپارید از ورود او جلوگیری نشود ولی مدعوین ساعت یازده خواهند آمد. طولی نکشید صدای اتومبیل بگوش رسید و ناگهان (شوارتسکف) مستشار کل ژاندارمری که معنأ فرمانده مقتدر تشکیلات ژاندارمری بود در ایوان ظاهر شد و مراسم نظامی بعمل آورد و بشاره نخست وزیر نشست صاحبخانه فوراً متوجه شد که باید مطلبی در بین باشد ایوان را ترك کرد.

پس از صرف چای نخست وزیر بمن گفت بژنرال بگوئید

چون مأموریت محرمانه‌ای می‌خواهم بشما محول کنم این است که سفارش کردم مترجم همراه خود نیاورید و اینک وزیر پست و تلگراف که احاطه بزبان انگلیسی دارد برای چند دقیقه وظیفه مترجم را انجام خواهد داد. شما الآن باید بدون اینکه احدی اطلاع حاصل کند بایک طیاره نظامی بروید به تبریز و منصورالملک والی آنجا را گرفته توقیف کنید و تحت‌الحفظ همراه خود باهمین طیاره بتهران بیاورید و در ژاندارمری بماند تا من دستور دهم. من از این دستور فوق‌العاده حیرت کردم چون منصورالملک پس از انقلاب آذربایجان و اخراج پیشه‌وری بتازگی از طرف خود نخست‌وزیر باین سمت تعیین شده بود و فکر کردم چقدرچنین اقدامی در همه‌جا سوء اثر خواهد کرد بخصوص که اخیراً خود من باهیئتی برای مطالعه اوضاع آن ناحیه بانجا سفر کرده بودم و گزارشات مفصل به هیئت دولت راجع به موقعیت حساس خطه آذربایجان و نواحی شمالی و لزوم عطف توجه فوری بآن ناحیه تقدیم شده بود لذا قبل از آنکه دستور نخست‌وزیر را بزبان انگلیسی جهت ژنرال ترجمه کنم باصراحت هرچه تمامتر به نخست‌وزیر گفتم این اقدام ابداً مصلحت نیست. چگونه می‌خواهید استانداری را که خودتان باعلیحضرت معرفی و چند روز قبل به محل اعزام داشته‌اید در آن محیط متشنج با این وضع توقیف کنید؟ دیگر چه‌کسی حاضر است یا قدرت خواهد داشت برود آنجا را اداره کند و چگونگی اطلاعات خود و جریانات محل را توضیح دادم.

ملاحظه کردم نخست‌وزیر که از اول صبح آثار عصبانیت از قیافه‌اش هویدا بود بفکر فرو رفت و مانند کسی که کاسه صبرش لبریز و دیگک حوصله‌اش سر رفته باشد بانگک زد شما که خوب میدانید این شخص از خود راضی چه کارهای بی‌رویه و چه مداخلات

بیجا کرده، باو چه مربوط است که برای مجلس چه اشخاصی کاندید خواهند شد و چرا باید مشارالیه در انتخابات مداخله کند و با تشکیلات و کاندیداهای حزب دموکرات ایران مخالفت ورزد و مخالفین خود را بعنوان همکاری با روسها و پیشه‌وری بزدان افکند. پادشاه مملکت و خود من و دولت من که شما هم عضو برجسته آن هستید چه زحمتی کشیده و چه اقداماتی کرده و چه خون جگرها خورده‌ایم تا آذربایجان از دست رفته دوباره به ایران برگشته آیا باید نشست و تماشا کرد که با این سوء سیاستها باریگر این قسمت کشور از دست برود؟ گفتم حق دارید از طرز رفتار استاندار ناراضی باشید اما بعضی از گزارشاتی هم که داده‌اند ممکن است صحت نداشته باشد ولی در هر حال این طرز عمل متناسب با آن قصورها نیست اجازه فرمائید فعلاً ژنرال بروند مطالب را قدری بین خود حلاجی کنیم و تصمیم عجولانه گرفته نشود که بعد پشیمانی سودی نبخشد.

صحبت ما طولانی شد و ژنرال شوارتسکف که ناراحت شده بود نمی‌توانست حدس بزند مطلب از چه قرار است و او را برای چه خواسته‌اند. با اجازه نخست‌وزیر بژنرال گفتم او امری نخست‌وزیر باشما داشتند که بعداً ابلاغ خواهد شد حالاً می‌توانید بروید. مراسم ادب بجای آورد و پس از دست دادن بسرعت دور شد. به نخست‌وزیر گفتم اگر اجازه فرمائید خود من بار دیگر بعنوان افتتاح مرکز رادیوئی تبریز که جزء وزارت پست و تلگراف است به آذربایجان مسافرت کنم و همه مطالب را بطور خصوصی با منصورالملک در بین گذارم طوری که همه دستورات و اوامر مرکز را بنحو مطلوب بموقع اجراء در آورد، دیدم که این نظر را پسندید و تبسمی که حاکی از رضایت خاطر بود بلب آورد خنده که من با آن آشنائی و

سابقه کامل داشتم و متوجه شدم که آن طوفان اینک بکلی برطرف شده. پیشخدمت خودش را خواست و گفت صاحبخانه را بگو بیاید چون آمد و نشست قوام السلطنه با تبسم گفت این اصفهانی‌ها خیلی چیز می‌فهمند غیر از من و شما هستند، حکایتی دارم و آن این است: در خانه پدرم، من و وثوق الدوله و معتمد السلطنه سه برادر بودیم که در یک کلاس درس می‌خواندیم و یک شیخ اصفهانی معلم ما بود، همه روز از آشپزخانه پدرم یک مجموعه ناهار باطاق درس ما می‌آوردند که معلم و خود ما صرف کنیم، معلم بالای سفره می‌نشست و حسب‌المعمول قدح سرکنگبین را جلوی او می‌گذاشتند و خیلی عادت و علاقه داشت که ضمن ناهار از آن شربت بنوشد. ما هم بچه کم حوصله و طبعاً باین شربت علاقه مخصوص داشتیم اما هیچوقت نوبت صرف آن بما نمی‌رسید و جناب معلم سهمیه ما را هم نوش‌جان میکرد. یکروز ما بخیال خودمان نقشه‌ای طرح کردیم همین که معلم اول صبح وارد کلاس درس شد هر یک با بیانی مؤثر معلم را متوجه کردیم که آثار خستگی و کسالت از چهره نورانی‌اش هویدا است و علائم سرماخوردگی ظاهر و چه بهتر که استراحت فرمایند. معلم گفت اگر چه این راست است و خود من هم احساس ناراحتی میکنم ولی درس را نمیشود تعطیل کرد. موقع صرف ناهار رسید و ما یقین داشتیم که تیر ما به‌هدف اصابت کرده و مسلماً معلم از نوشیدن آن شربت ترش خودداری خواهد کرد اما معلم سر سفره نگاهی از یکسو بما و از طرف دیگر بقدح انداخت تسبیح از جیب بیرون آورد و عمامه از سر برگرفت رو بآسمان کرد و چشمها را بست و پس از خواندن اورادی چند و فرستادن صلواتهای پی‌درپی چهار مرتبه استخاره کرده و دفعه چهارم قدح را با عجله برداشت و تا آخر سر کشید. صدای بلندی از حلقوم خارج ساخت و گفت

الهی الحمد لله انشاء الله خیر است و برای ما توضیح داد خدا بهتر از من و شما مصلحت بنده گانش را تشخیص می دهد، من اول استخاره کردم اصلاً از نوشیدن سرکنگبین صرف نظر کنم خیلی بد آمد دفعه دوم استخاره کردم با قاشق میل کنم بد آمد، سوم با گیلان صرف کنم آنهم بد آمد بالاخره استخاره کردم يك نفس قدح را سر بکشم بسیار خوب آمد. چیزی نمانده بود گلویم گیر کند و خفه شوم اما چون استخاره از درگاه الهی میکنیم شك و تردید بخود راه ندهید ضمناً تبسمی کرد باین معنی که اصفهانی بخصوص اگر معلم باشد هرگز گول نمیخورد و بیموده نباید در مقام اغفال او برآیند. فعلاً هم این جناب نيك پی هم كهنه اصفهانی است و هم در همه فن استاد، ماهم بی چون و چرا حرفش را قبول داریم و دوباره با قیافه روشن و بشاش از ته دل خنده ای کرد، اما نه آن ژنرال و نه آن میزبان از آنهمه مذاکرات سر در نیاوردند که مقصود چه بود.

پس از چند روز مسافرتی به تبریز کردم و منصور الملك را که سابقه دوستی قدیم بین ما برقرار بود متوجه مطالب نمودم و بدون آنکه محتاج باقدام زننده ای باشد مسائل تا درجه زیادی حل و تصفیه گردید. آن روزها پس از آنهمه سختی های دوره استیلای پیشه وری در اثر تجاوزات و تندروی های آنها در خطه آذربایجان کساد و بی پولی و بیکاری میوه های پربرکت درختان آن بهشتی بودند که فرقه دموکرات برای مردم بارمغان آورده بود و حالا باید با آن مبارزه شود. در گزارش مجددی که در مراجعت بهیئت وزراء تقدیم کردم از جمله پیشنهادات این بود که بدون رسیدگی و محاکمه بایستی اشخاصی که بجرم همکاری با پیشه وری گرفتار شده و یا بعداً ممکن است تحت تعقیب قرار گیرند از طرف شاهنشاه عدالت گستر و دولت شاهنشاهی تقصیر و گناه فرضی آنها يك باره بخشیده شود.

اعتبار کافی برای نگاهداری فقرا و بیچارگان باستاندار اعطا گردد. برای ایجاد کار در کلیه نقاط راهسازی و عملیات ساختمانی شروع شود، نخست‌وزیر اظهار داشت خلاصه گزارش شما را باستحضار اعلیحضرت که حد اعلای علاقه و حساسیت را نسبت بامور آذربایجان ابراز میدارند خواهم رسانید.

جریانات انتخابات - مجلس دوره پانزدهم

در این موقع در مرکز با حرارت زیاد دولت در مقام انجام انتخابات مجلس شورایملی برآمده و در اطراف آزادی رأی و انتخابات آزاد سر و صدای زیاد راه انداخته بودند، بدولت شوروی هم وعده قبلی داده شده بود موضوع اعطای امتیاز نفت در شمال ایران بآنها در چنین مجلسی که نماینده افکار عمومی کشور است مطرح خواهد شد. حزب دموکرات ایران مشغول صف‌آرایی شده و خود را مہیای انتخابات میکرد و در جلسات سری هیئت مدیره که من هم عضو آن بودم کاندیداها تعیین و لیست‌ها تهیه میشد.

نخست‌وزیر در یکی از جلسات هیئت دولت قضیه انتخابات را مطرح و از آقایان وزراء يك سوال کرد آیا هیچکدام داوطلب نمایندگی مجلس شورایملی هستند یا آنکه در دولت کماکان باقی خواهند ماند. بین وزراء تنها کسی که داوطلبی خود را برای وکالت اعلام داشت و با مخالفت شدید سایر وزراء روبرو شد خود من بودم، همکارانم از طرز کارم در مقام وزارت و معاونت نخست‌وزیر قدردانی کرده لزوم باقی ماندن مرا در هیئت دولت تأیید نمودند، اگر چه قبلاً در این مورد باشخص نخست‌وزیر مذاکره و موافقت ایشان را تحصیل کرده بودم معیناً مشارالیه نیز نظریات آقایان را تصدیق و در ضمن اضافه کرد بپاره‌ای علل از آن جمله موقعیت محلی

که ایشان دارند و بواسطه علاقه و فشار مردم اصفهان بهتر است مشارالیه را آزاد بگذارید. طولی نکشید انتخابات آغاز شد و من نماینده اول شهر اصفهان شدم و به این نحو دست تقدیر با نهایت دقت مقدمات را طوری فراهم ساخت و موجبات را چنان با مهارت پشت سرهم چیده بود که بعد از چند مرتبه کوششهای بسیار و شکست‌های پی‌درپی این دفعه بدون زحمت موفقیت غیرمنتظره بدست آوردم. هر رأی‌دهنده‌ای از هر طبقه مثل آن بود که يك نام را بدون تردید باید در ورقه رأی خود جای دهد و آن «اعزاز نيك‌پی» بود. منکه غرق در موفقیت بودم و از خوشحالی سراز پای نمی‌شناختم اعتراف دارم از من خوشحالتر همسر با وفايم ملکه ترکان بود که در شکستهای قبلی من چه دعاها بدرگاه خدا کرد و چه اشکهای سرد برگونه‌های گلگون خود جاری ساخته بود که حالیه جای آنها را قطراتی که در اثر شدت ذوق از دیده‌ها می‌چکید گرفته. در قلبم این همه توفیق را اثر هوش و ذکاوت یا عقل و درایت خود ابداً نمیدانستم و فقط دست تقدیر را بدون تردید تنه‌عامل و گرداننده مؤثر این صحنه‌ها تشخیص داده بودم. بهر حال بین خاتمه انتخابات و شروع مجلس پانزدهم چند ماهی بطول انجامید و در این فاصله طبق دستور نخست‌وزیر عملاً مسئولیت وزارت پست و تلگراف و معاونت نخست‌وزیر را عهده‌دار بودم و این وضع را روزنامه فکاهی توفیق با این بیان توضیح داده و با کشیدن کاریکاتوری از من بصورت شترمرغ بالای آن نوشته بود «شترمرغ قرن‌اتم» و ذیل آن این جمله بچشم می‌خورد: اعزاز نيك‌پی را پرسیدند وزیری یا وکیل گفت زنهار که معاون نخست‌وزیرم.

بعد از چندی مجلس شورایملی باز شد من هم وکیل و کرسی‌نشین شدم، اگر چه وکلا همه از موافقین دولت و از معتقدین

نخست‌وزیر و هم‌قسم با او بودند ولی از همان روزهای اول قیافه مجلس و طرز رفتار و کلا عوض شد. آنهمه چاپلوسی و تملق برای نیل بمقام نمایندگی جای خود را بسرکشی و تفرعن سپرد همه آنهایی که ساعت‌ها در اطاق انتظار روزهای هفته را با حوصله بسر می‌آوردند تا مرا نزد نخست‌وزیر واسطه قرار دهند و در زمره کاندیداها قرار گیرند و از هرگونه کرنش و حقارتی امتناع نداشتند و بر دست‌ها بوسه می‌زدند تا کسی از آنها دستگیری کند همین قدر که اعتبارنامه آنها بتصویب میرسید دیگر خدا را هم بنده نبودند. آن قامت‌های دوتا راست شد و آن گردنهای کث با رگهای متورم برافراشت دست‌های بسینه بسته با مشت‌های گره‌کرده در فضا می‌چرخید آن چشمان بی‌نور يك باره درخشیدن گرفت و از همه بالاتر آن زبان‌های الکن و صدا‌های نرم جای خود را به فصاحت فصاحت‌انگیز، با لحن خشن و الفاظ رکیک تسلیم کرد.

عده‌ای از فراکسیون دموکرات ایران که در بدو امر اکثریت تام را در دست داشت و لیدر آن ملك الشعراء بهار بود بتدریج از آنجا خارج شدند. اعتبارنامه نمایندگان اصفهان را در کمیسیون مربوطه معطل کرده بودند و هرروز ایرادی می‌گرفتند و بتعویق می‌انداختند. معلوم شد با دسته‌بندی‌های ریشه‌داری از همه‌طرف در مقام آن هستند برای تضعیف دولت و تهیه مقدمات سقوط آن، اعتبارنامه مرا که نزدیکترین شخص به نخست‌وزیر فرض میکردند و مؤثرترین عضو دولت بودم در کمیسیون و در مجلس رد کنند تا چوب محکمی بدستگاه خورده باشد. از يك طرف لیدر فراکسیون بتصور اینکه من گاو شیرده هستم علناً علم برافراشته بود و عنوان میکرد که مجلس باید يك قربانی بدهد تا از اتهامات طرز انتخابات مبرا و حق بجانب شود. رئیس و مخبر کمیسیون برای من پیغام‌هایی

شبيه باشارات ليدر فراکسيون ميدادند، در بين وکلا تحريکات دامنه‌داري در جريان بود و افرادي مانند دکتر بقائي و مهندس رضوي و مکي وغيره بشدت مشغول دسته‌بندي شده بودند، در خارج مجلس همه آن اشخاصي که نسبت به نخست‌وزير کينه داشتند و حتي دوستان او که حسد ميبردند، دست بکار شده بودند. کانديداهای شکست‌خورده همه نقاط خصوصاً اصفهان مخالفين را دور خود جمع و همه حملات آنها متوجه شخص من بود و در نتيجه با همه اين مقدمات هرکس از جمله خود من دورنمای شکست را باکمال وضوح ميديد ولي من به پاکی و حسن نيت خود مطمئن بودم نه می‌ترسيدم و نه بهيچ صورتي حاضر بسازش و تسليم بودم. اما بايد بيک نکته اعتراف کرد که در زندگي سياسي يکمرد هيچ فاجعه‌اي بدتر و تحمل‌ناپذيرتر از آن نيست که شخص از پارلمان کشور که علی‌الظاهر بالاترين محکمه قضاوت محسوب ميشود مردود گردد.

بالاخره آن روز که مو بريدن انسان راست ميشد و آن ساعت که ضربان قلب را از روی لباس ميتوان ديد فرا رسيد و اعتبارنامه من مطرح شد. دکتر بقائي و مهندس رضوي وکلای کرمان حملات خود را با بيانات زننده و دهان کف‌کرده پايان دادند. نصرت‌الله اردلان وکیل کردستان با کمال رشادت بدون آنکه چنين انتظاري از او داشته باشم شديداً در مقام دفاع برآمد و خدمات مرا در صفحه غرب ستود و گفت اطلاع دارم که همه اهالی اصفهان هم از اين نماينده حقيقي خود کمال رضائيت را دارند چون ايشان برای آن صفحه نیز خدمات ذقيميتي کرده‌اند. ساير وکلای حوزه غرب در تائيد بيانات وکیل کردستان مطالبی اظهار داشتند سپس خود من هم بدون خودستائي با صراحت و سادگي در مقام دفاع برآمده و پس از بيانات موجز و مؤثري با قيافه بشاش شجاعانه جلسه را ترک

گفتم و بمنزل خود رفتم.

پاسی از شب گذشته بود وارد اطاق همسرم شده مشاهده کردم در مقابل سجاده نماز هنوز با خدای خویش مشغول نیازاست و آنقدر گریسته که صورت و چادر و سجاده همه خیس شده او را در آغوش گرفتم و اشگم بی اختیار سیل آسا جاری گردید، جرأت و جسارت آنرا در خود نمیدید که بپرسد کار مجلس بکجا کشیده شاید هم تصور میکرد چون شکست خورده پناه بمنزل برده‌ام. خودم باو گفتم الآن در مجلس مشغول رأی دادن هستند توجهی نکرد و از نو مشغول قرائت قرآن و دعا و ثنا شد من هم خود را بی اختیار روی صندلی انداختم و عرق سرد از عروق خسته‌ام تراوش میکرد. ده دقیقه بعد مرا از مجلس پای تلفن خواستند و آنها عده‌ای از رفقای صمیمی من بودند که با فریادهای مردانه موفقیت مرا تبریک گفته اصرار داشتند که فوراً قبل از ختم جلسه خود را بمجلس برسانم. همینکه باتفاق چند نفر نمایندگان وارد تالار جلسه شدیم صدای مبارك است مبارك است از همه طرف بلند شد و يك بار دیگر معلوم گردید دست بشر هر قدر قوی باشد در مقابل تقدیر مقهور است و باید تسلیم شود.

در این گیرودار آن کس که حد نگرانی او را در بدو امر و اندازه سرور او را در پایان کار نمیشود با هیچ کلمه و جمله‌ای بیان کرد پسر صمیمی عزیز من غلامرضا خان بود که امیدوارم خداوند نعمت وجود چنین اولادهائی را بهممه اعطاء فرماید.

فصل هفتم

کوهرنگ و پل زایندهرود و مؤسسات برق

اینک دست تقدیر بار دیگر قدرتی در اختیار من گذارده بود تا بتوانم کارهایی که در دوره وزارت و معاونت نخست‌وزیری پی‌ریزی کرده بودم به نتیجه برسانم، در آن مدت متوجه بودم که علاوه بر انجام وظائف جاری باید از این فرصت که خداوند اعطاء کرده حداعلای استفاده را نموده و برای مولد و شهر نامی خودم خدمتی انجام دهم و دین اخلاقی را ادا نموده نام نیکی از نیک‌پی باقی گذارم. با مضیقه مالی شدیدی که دولتها در آن دوران با آن دست‌بگریبان بودند با مشکلات محلی و تحریکاتی که از طرف مفسدین و افراد معدود و حسود محلی مانند صارم‌الدوله و امین‌التجار در بین بود و با عدم هماهنگی در داخل دولت معیناً هنگامی که عضو دولت بودم موفق شدم معادل شش میلیون تومان که در آن زمان پول هنگفتی بحساب می‌آمد برای بستن سد کوهرنگ و توسعه دستگاهها و کارخانه مولد برق جهت روشنائی شهر اصفهان و ساختمان پل

فلزی روی رودخانه زاینده‌رود در مقابل خیابان شاهپور بمنظور حفظ پل‌های قدیمی اعتبار بگیرم. بدیهی است اگر در آن مواقع مجلس شورایملی وجود داشت بتصویب رساندن چنین اعتباری در آن مجلس متشئت از جمله محالات بود. شبی که این سه موضوع در جلسه دولت طرح شد با اینکه قبلاً نظر نخست‌وزیر را جلب کرده و با غالب وزراء و همکاران متنفذ خود مانند وزیر دارائی و وزیر جنگ و وزیر بهمداری محرمانه مذاکره و زمینه را آماده کرده بودم معمداً با مخالفت شدید وزیر دادگستری و وزیر کشاورزی و کفیل وزارت کشور برخورد کردم آنها معتقد بودند با این وضعی که در حوزه آذربایجان حکمفرما است و آشفتگی که در صفحات جنوب مدت‌هاست بوجود آمده و فقر و بیکاری مردم و گزارشاتی که خود اعزاز نیک‌پی در این مورد پس از مسافرت اخیر بجنوب و شمال داده و با اینکه وزیر دارائی بواسطه وضع مشکل مالی حاضر نیست حتی پنج تومان درباره یک نفر قاضی که وضع زندگی آنها مختل است اضافه حقوق بدهد چرا باید برای اصفهان که مرکز تمول و سرمایه‌داری است جهت تأمین آب و برق و ساختمان پل که مطالب فوری و فوری نیست چنین پول گزافی پرداخت شود.

اما نخست‌وزیر و وزرائی که مساعد بودند خصوصاً وزیر دارائی با تقدیر از زحمات و ابتکار من این اقدامات را خدمتی اساسی که فائده آن بهمه کشور عاید خواهد شد توجیه کردند. اساس اینکارها در دولت پایه‌ریزی شد و حالا موقع آن بود از نفوذ وکالت که در آن ادوار خیلی قوی و مؤثر بود استفاده کرده و این آرزوها را که مقدمات آن فراهم گردیده بود به نتیجه نهائی برسانم. همه نمایندگان مجلس سعی میکردند روابط خود را با دربار مستحکم سازند و مورد توجه و لطف شاه قرار گیرند، اما برای من

بدون آنکه احتیاج به سماجت و واسطه‌تراشی باشد در اثر شرفیابی‌ها و مذاکرات حضوری در اطراف مسائل سیاسی و مطالب داخلی مورد عنایت شاهانه قرار گرفتیم طوری‌که اجازه داشتیم هر وقت لازم باشد برای زیارت شاه بدربار بروم و از آن مرکز ثابت قدرت و نفوذ برای پیشرفت اصلاحات اصفهان حد اعلای استفاضه را بردم و بالاخره موفق شدم شاه را برای زدن کلنگ و شروع ساختمان سد و تونل کوه‌رنگ و پی‌ریزی پل جدید روی رودخانه زاینده‌رود و توسعه مؤسسات برق و شروع بنای محل نصب توربین‌های قوی به اصفهان دعوت کنم. پس از آنکه شاه استدعایم را قبول کردند و وعده دادند که با اصفهان تشریف بیاورند مخالفت شدید بدخواهان که از حسادت سرچشمه می‌گرفت شروع شد و حتی کار بجائی کشید که فراکسیون اتحاد ملی که قوی‌ترین دسته مجلس بود و حدود پنجاه نفر عضو داشت در اثر تحریکات امین‌التجار اصفهانی که خود عضو مؤثر آن بود و بواسطه اعمال نفوذ و بند و بست‌هایی که از طرف صارم‌الدوله بعمل می‌آمد به هیئت اجتماع نزد شاه رفته و با طرح انواع مشکلات عملی نبودن قضیه کوه‌رنگ و سایر موارد را با اطلاع ایشان رسانده هوای نامساعد، محیط نامساعد و محل نامساعد بخصوص در مورد کوه‌رنگ که در قلب ایلات و عشایر قرار دارد بزرگ جلوه داده و جداً درخواست کرده بودند از این سفر بی‌نتیجه منصرف شوند. اما دست تقدیر هم در مقابل آنها مشغول کار بود و دستهای مقتدر همه آن جماعت باندازه انگشت کوچک تقدیر اثر نبخشید و شاه در بین احساسات واقعاً بی‌شائبه جامعه با اصفهان آمدند و بمحل سد کوه‌رنگ رفتند و دیدند که برخلاف گفته مخالفان همه مقدمات برای عملی شدن این موضوع و موضوعهای دیگر مهیاست و تا حدود زیاد پیشرفت کرده در نتیجه کلنگ اول الحاق



مراسم افتتاح کارخانجات برق اصفهان در حضور شاهنشاه

کوه‌رنگ بزاينده‌رود وساختمان پل جديد روى رودخانه وپي‌ريزي
تأسيسات برق را زدند و در هر سه مورد بدون وقفه عمليات شروع
گرديد.

شاه از اينكه اولين اقدامات اساسي عمراني كشور با همه
مشكلات بطور جدی وارد مرحله عمل ميگردد بسيار خرسند شدند
و از آن تاريخ ببعدها ديده‌اي تحقيرآمیز نسبت به مخالفان اصلاحات
نگاه ميکردند و با نظر لطف و تحسین بامن برخورد داشتند، دشمنان
من با تظاهرات احمقانه خود را مخالف ترقي اصفهان معرفي کردند
و از همه جا رانده شدند، اما اتفاق غيرمنتظره‌اي نزديك بود
فاجعه‌اي ببار آورد و همه موفقيت‌ها را برباد دهد. موقعي كه
شاهنشاه پس از انجام تشريفات از محل سد كوه‌رنگ قصد آمدن
بشهر اصفهان را بوسيله هواپيماي نظامي داشتند در حوالی قريه
دامنه فریدن بعلت نقص فني در دامنه كوه ناچار بفرود آمدن شدند
و در اثر توجه خداوند و دست تقدیر بطور معجزه‌آسا خود و
همراهانشان از خطر قطعي خوشبختانه جستند. اولين كسي كه با
اتومبيل بمحل حادثه رسيد خود من بودم كه تحت تأثير احساسات
عميق قلبي بي‌اختيار ميگريستم و خدا را شكر ميكردم و بر قدرت
تقدیر كه همه چيز را در حيطه اختيار خود دارد آفرين خواندم،
تعجب‌آور بود كه شاه نه آسیب ديده بودند و نه كوچكترين آثار
ناراحتي و تأثر در چهره ايشان ديده ميشد، مثل هميشه متين و
خوددار بودند و لبخندي برب داشتند، وقتي مرا وحشت‌زده و گريان
ديدند گفتند اتفاقي نيفتاده چرا آنقدر ناراحت شده‌اي؟ مگر شما
ترديد داريد كه زندگي انسان در دست خداوند است. فهميدم با
چنين ايمان راسخ و اعصاب توانا ميتوان بر كشوري سلطنت كرد و

جامعه‌ای را مجذوب ساخت.

پس از دو روز توقف اصفهان را ترك و از طریق کاشان عازم تهران شدیم شب را در کاشان توقف کردیم، لدی‌الورود بکاشان یکی از آجودانهای کشوری با عجله آمد که اعلیحضرت شما را بفوری احضار کرده‌اند ناچار بدون اینکه فرصت تغییر لباس داشته باشم به‌اطاق عمارت مجاور که از طرف شهرداری برای توقف شاهنشاه مهیا شده بود رفتم. شاه در اطاق قدم میزدند مراسم ادب را بجا آوردم با خوشروئی تمام بطرفم آمدند دستم را فشردند فرمودند از اقدامات و جدیت شما کمال رضایت را دارم و فکر میکنم چگونه باید زحمات شما را جبران کرد، نظرم این بودنشانی بشما بدهم ولی یادم آمد که دارای نشان همایون درجه اول هستید و بالاتر از آن ما نشانی جز نشان تاج درجه يك نداریم و آنهم فقط با شرائط خاصی به نخست‌وزیران میتوان داد. از عنایات شاهانه صمیمانه و از روی احساسات بی‌شائبه که از اعماق قلب سرچشمه می‌گرفت و باقطره‌های اشگ شوق که از همان چشمه آب برداشته بود تشکر کردم و گفتم اعلیحضرت با قبول دعوت من و آمدن باصفهان آبرویم را خریدید و حفظ کردید در انظار همشهریانم موفق و سرافراز گردیدم و در مقابل دشمنانم غلبه نمودم و پیروز شدم و دیگر بیش از این حق پاداش ندارم و اگر خدای نخواستہ تا پایان عمر خود از آن تاجدار معدلت مدار حتی جور و جفا و کم‌رحمتی ببینم جز سپاسگزاری و حق‌شناسی چیزی از من شنیده نخواهد شد. شاه مجدداً قدردانی فرمودند و گفتند در این مورد هم من فکر میکنم و هم شما، و در تهران تصمیمی اتخاذ خواهم کرد.

من احساس کردم که واقعاً رضایت کامل خاطر شاه فراهم شده زیرا این سه اقدام عمرانی بزرگ قیافه اصفهان را از هر حیث بکلی



مراسم افتتاح پل فلزی رودخانه زاینده‌رود



اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی در سرچشمه کوهرنگ
یکی از اهالی محل بزمین افتاده و بشاه دعا میکند



این تصویر، مراسم کلنگ‌زدن کوه‌رنگ را بدست اعلیحضرت محمدرضا شاه پهلوی نشان میدهد
تهیه‌کننده: بهادری نقاش نامی اصفهان

تغییر میداد. الحاق آبهای کوه‌رنگت بزاینده‌رود بوسیله حفر تونل و بستن سد از يك طرف خطر خشکسالی را که هرچند سال یکمرتبه با شدت بروز میکرد و میلیونها تومان خسارت بمحصول و اشجار وارد می‌آورد از بین میبرد و از طرف دیگر محصول اصفهان را دو چندان و سطح کشت را بطور قابل ملاحظه اضافه مینمود و برای ازدیاد آب قنوت و چاهها چه در داخل و چه در خارج شهر کمک مؤثری محسوب میشد و بطور خلاصه آنچه در دوران سلاطین مقتدر صفوی عملی شدن آن ممکن و میسر نگردید در دوره سلطنت پهلوی به نتیجه رسید که طبعاً افتخار بزرگی محسوب میشد. تأسیسات جدید برق از آن وضع نامرتب و خجلت‌آور خارج شده قدرت تولید را تابیست برابر بالامیبرد و از لحاظ صنعت و زراعت واجد اهمیت فراوان بود. ساختن پل جدید در مقابل خیابان شاهپور و احداث خیابانهای تازه در اطراف آن پل نه فقط از لحاظ رفت و آمد و توسعه و آبادی شهر اصفهان و وصل بشاهراههای خارج شایان توجه بود بلکه از خطر خرابی پلهای نفیس دوره صفوی مانند پل الله‌وردی خان و پل خواجو جلوگیری میکرد.

یکروز پس از ورود بتهران وزیر دربار بوسیله تلفن خبرداد که شاه احضارم کرده‌اند وقتی بحضور پذیرفته شدم مجدداً با ابراز عنایت و قدردانی این جمله را تکرار کردند باید از خدمتگزاران صدیق کشور برای تشویق سایرین بموقع تقدیر شود بهتر است با وزیر دربار مشورت کنید و از نتیجه زودتر مرا مطلع سازید که بچه نحو از خدمات شما میتوان قدردانی کرد. پس از سپاس‌گذاری رفتم اطاق وزیر دربار که با ایشان سوابق دوستی صمیمانه قدیمی در بین بود و جریان را گفتم پس از تفکر و مشورت نظر داد که بهترین راه استدعای صدور تقدیرنامه بنام شما و اعطای تمثال شاه خواهد

بود و این هردو موضوع فوق‌العاده اهمیت خواهد داشت و اینک که امر کردند در این باره اقدام و نتیجه بعرض برسد مقتضی است خود شما مسوده تقدیرنامه را تهیه و توسط عکاس مخصوص دربار از آخرین عکسهای اعلیحضرت دوعدد انتخاب کنید یکی برای خودتان و دیگری هم برای من که بوسیله شما من هم باین فیض که مدتهاست آرزوی آنرا دارم برسم. دو روز بعد مسوده پاکنویس شده روی کاغذ مارکدار رسمی دربار بانضمام دو قطعه عکس شخصاً حضور شاه تقدیم و تفصیل را بعرض رساندم. شاه فرمودند وزیر دربار درست گفته من باشکال عکس خود را بامضاء بکسی میدهم ولی در این مورد بامیل بشما خواهم داد. بعد تقدیرنامه راملاحظه کردند و پشت میز تحریر در کاخ اختصاصی قرار گرفته قلم برداشتند و در مضمون آن اصلاحاتی کردند و دادند بدست من و اضافه فرمودند این تقدیرنامه بسیار سست تهیه شده بود و آنرا تغییر دادم خودتان ببرید و همین حالا پاکنویس شده آنرا برای امضاء من بیاورید با عجله رفتم نزد وزیر دربار و پس از پاکنویس آنرا آوردم و بامضاء رساندم، در موقعی که عکسها را امضاء میکردند در تاریخ یکی از آنها اشتباهی رخ داد که خودشان توجه کرده و باچاقو تراشیدند و درست کردند.

* * *

دست شاه را بوسه زدم و سراپا شادمان رفتم و برمیزان جدیت خود برای تکمیل کارها چند برابر افزودم. طول زیادی نکشید و از پایان دوره نمایندگی من در مجلس شورایملی مدت زیادی نگذشته بود که این کارها همه خاتمه یافت و این خدمات باحد اعلای قدرشناسی جامعه اصفهانی که سالیان دراز انتظار انجام آنها را داشتند توأم گردید، در پیش وجدان خود احساساتی ممزوج با





نظر به علاقه مندی و خدمات صادقانه که در مورد عملی شدن موضوع

کوه رنگت که مدتی در بوتۀ اجمال مانده بود از جناب اعزازیست پی

مبنی به ظهور رسیده بصدور این دستخط مراتب رضامندی خوشنود

خاطر خود را نسبت بایشان ابراز میدارم که بیش از پیش در خدمت مرجوعه ساعی ش

کاخ مرمر ۲۷ مهر ماه ۱۳۲۷

محمد حسن



نخست وزیر

جناب آقای اعزاز نیک نایندہ مجلس شورای ملی

خیلی خوشوقتم از اینکه بنا به سبب خدمات صادقانه ای که برای آبادی و عمران ^{صفها} این
حسب الامر علی حضرت هایون شاهنشاهی انجام داده اید اینک مورد عنایت و رحمت
شاهانه واقع و متخیر بدیافت تمثال مبارک و تقدیر نامه گردیده اید . اینجانب
که از سالهای متمادی ناظر فعالیت های جنابعالی در خصوص امر کوهرنگ و ساختمان
پل ژامینده رود و تأسیس شرکت توربین و تهیه مقدمات و تأمین اعتبارات
آنها بوده ام و بخوبی مسبوقم که با همه مشکلات موجوده در اثر پشتکار و علاقه مندی
جنابعالی دست بچه کارهای مهمی در آن ناحیه زده شده است این حسن توفیق را

بجناب عالی تبریک میگویم . نخست وزیر - عبدالحسین هاشمی

ع

شماره
تایخ
پرست

۲۸



دربار شاهنشاهی

جناب آیت‌الله اعزازت پیرانیه

مقام عالی حضرت
تقدیر و الحظ و کرامت
نعمت و مال و از رفیق
ایام و از رفیق
وزارت خواجه
و از رفیق
بعضی و خواجه
آن و از رفیق
نعمت و مال
و از رفیق
و از رفیق
و از رفیق

سرور و سرافرازی و رضایت قلبی که چگونگی بیان حقیقت آن غیر قابل وصف است ذخیره می‌کردم و چون توانسته بودم وزنه‌ای بیش از استعدادم بلندکنم و سالم فرود آورم و دین‌گران خود را اداء نمایم و جدانم نفس آسان و آسوده میکشید. شاه نسبت به پیشرفت کشور و ترقی و توفیق مردم حداعلای علاقه را دارند و بهترین شاهد دل‌بستگی کامل ایشان اقداماتی است که نسبت باین قبیل امور در تمام مراحل مرعی داشته و شك نیست بدون كمك مستقیم و اوامر ایشان هیچ يك مقرون بعمل نمیشد، در جریان این امور از طرف ایشان مجاز و مختار بودم برای سرعت در انجام کارها به وزارتخانه‌ها و دوائر مربوطه دولتی دستوراتشان را لدی‌الاقضاء ابلاغ نمایم. بمناسبت این موفقیت‌ها مردم قصائد و اشعاری سرودند و در روزنامه‌ها مقالات بسیاری نوشتند و عکسها و آلبومها تزئین و تذهیب شد و برای یادبود این پیشرفتهای برجسته اسکناسهای پنجاه ریالی که موقعیت تونل و سد کوهرنگ در يك طرف آن ترسیم شده بود از طرف بانک ملی بگردش گذارده شد و در دسترس عمومی قرار گرفت.

* * *

در مدت چند سال که ساختمان سد و تونل کوهرنگ و احداث پل جدید و ایجاد مرکز برق برای اصفهان در دست عمل بود شاهنشاه برای انجام این امور علاقه مفرط ابراز میداشتند و بمن مأموریت داده بودند برای پیشرفت و تسریع کار اقدام نمایم باین ملاحظه غالباً سعادت زیارتشان دست میداد و چون نزدیکتر و آشنا تر شدم دیدم چقدر فرق است بین محمدرضا شاه که در مجالس رسمی و سلامها دیده میشوند و همان محمدرضا شاه در موقع ملاقات خصوصی با اشخاصی که بمناسبت تماس در کارها افتخار این دیدارها تکرار

شده و از مراسم و تشریفات کاسته شده باشد. آن لباسهای زرین و
 نشانهای رنگارنگ غالباً جای خود را به لباس ساده بخشیده و آن
 بیان شمرده و لحن جدی یکنواخت لطف مخصوص و تموج دلنشین
 پیدا کرده و آن چهره متین جای خود را به لبان شکوفان و خندان
 تسلیم نموده، دست میدهند احوالپرسی میکنند از کسان و بستگان
 شخص سراغ میگیرند و از مزاح مؤدبانه متبسم میشوند و رویهم
 رفته انسان حس میکند بایک پادشاهی که مافوق افراد دیگر قرار
 دارد طرف مکالمه نیست بلکه بایک برادر طرف صحبت است و این
 خود یک موهبت مخصوصی لازم دارد که بتوان در مقام شاهی اینطور
 باسانی سرشار از مهربانی پدرانه بود. شخص در این مرحله تقرب
 بهتر متوجه میشود تاچه اندازه پادشاه وطن پرست تاچه پایه بترقی
 کشور خویش علاقمند و تاچه حد بخوشبختی و آسایش مردم دلبستگی
 دارد. مکرر با سیمای متأثر میگفتند چه فایده دارد انسان پادشاه
 کشوری باشد که از کاروان تمدن عقب مانده و دیگران بانظر تحقیر
 بآن کشور بنگرند، من آرزو دارم برکشوری سلطنت کنم آباد و
 برمردمی خوشبخت و موفق تا در جامعه بشریت سربلند و سرافراز
 باشم. من آنچه در قدرت دارم برای سعادت کشور و ملت خود انجام
 خواهم داد و تازنده ام کوتاهی و قصور نخواهم کرد، من هرگز مایل
 نیستم تاریخ درباره من آنطور قضاوت کند که در مورد احمدشاه
 قاجار و امثال او کرده، من آرزو دارم طبقات مختلف جامعه آسایش
 داشته باشند و این فواصل زیاد که بین طبقات فعلاً موجود است و
 طبعاً تولید حسد و کینه میکند و مردم را دشمن یکدیگر میسازد
 تدریجاً بر شود و از بین برود و همه براحته زندگی کنند نه آنکه
 یکی از پرخوری بترکد و دیگری از گرسنگی تلف شود. پول و تمول
 خوب است بشرط آنکه راکد نماند و جامعه و دارنده آن سرمایه



بمنظور بزرگداشت و یادبود سد کوهرنگ اسکناس‌های پنجاه
ریالی که سد و تونل را نشان میدهد چاپ و بگردش گذارده شد

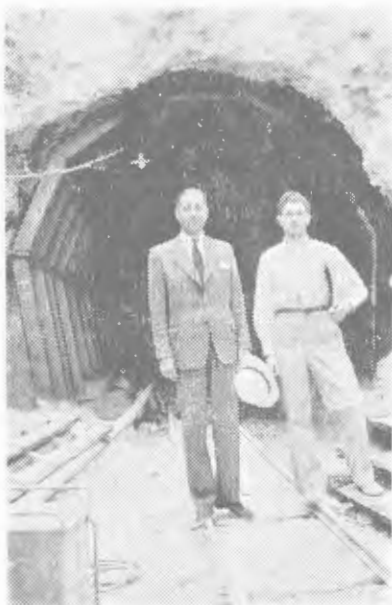
هر دو از آن بهره‌مند شوند.

روزی فرمودند عده‌ای از وکلای عضو فراکسیون اتحاد ملی که امین‌التجار اصفهانی هم جزو آنهاست دو روز قبل آمده‌اند نزد من و پیشنهاد میکنند که کار کوهرنگ را دولت اداره کند و سهام مردم را خریداری کنند شما هم که نماینده اصفهان هستید میخواهم بدانم چه عقیده دارید. عرض کردم این تحریکات را امین‌التجار در تهران و صارم‌الدوله در اصفهان میکنند و مقصودشان معوق ماندن این کار و خراب کردن آن است و بعلاوه چرا باید مردم را از شرکت در چنین موضوع مهمی که در واقع مربوط به خودشان است محروم کرد. شاهنشاه فرمودند شما کماکان مشغول کار خودتان باشید و باین حرفها گوش ندهید و البته مانند همیشه نهایت تقویت را از شما خواهم کرد تا انشاءالله این چند فقره امور عام‌المنفعه به نتیجه نهائی برسد، بعد فرمودند این پلی که تازگی پایه‌های آن ساخته شده و در مقابل خیابان شاهپور از جاده تهران و مدخل شهر بطرف جنوب و جاده شیراز میرود چرا معطل مانده؟ در جواب علل معطل ماندن ساختمان پل را مفصلاً توضیح دادم و علاوه کردم این پل برای شهر اصفهان از بسیاری نقاط نظر فوق‌العاده لازم و مفید است از آنجمله بااحداث این پل عبور و سائط نقلیه سنگین از روی پل‌های قدیم که از آثار بسیار نفیس بشمار میرود و جنبه تاریخی دارد موقوف خواهد شد و باین وسیله بر عمر و دوام پل‌های الله‌وردی‌خان و خواجه افزوده میشود. چنانچه قبلاً ذکر شد من مخرج «ر» را فاقد هستم و اعلیحضرت بخوبی این موضوع را میدانستند لذا بطور شوخی فرمودند متوجه نشدم چطور ساختمان يك پل بر «عمق» پل‌های دیگر خواهد افزود. اول نکته را متوجه نبودم و اظهار داشتم بنده چنین عرضی نکردم تبسمی کردند و فرمودند خود شما الآن در بیان

محسنات این پل گفتید بر «عمق» پل‌های دیگر میافزاید فوراً توجه پیدا کردم و عرض شد این صحت دارد بشرط آنکه خداوند در ساختمان گلو و زبان بنده هم تجدید نظر کند. انشاءالله خداوند عمر اعلیحضرت را طولانی فرماید و وجود پر برکت شاهنشاه را محفوظ دارد تا مردم و مملکت بعد اعلای ترقی و تعالی برسند و خاطر همایونی خرسند گردد.

چاکر عقیده دارم آنچه تاحال چه در دوران سلطنت اعلیحضرت فقید و مخصوصاً اصلاحات و پیشرفتهای فوق‌العاده‌ای که در عصر همایون خود اعلیحضرت بوقوع پیوسته و تغییرات و تفاوت‌های شگرفی که در دوران مشعشع و عصر طلایی کنونی حاصل گردیده مورد قبول عموم ایرانیان و تحسین جهانیان است ولی البته وقت و

فرصت لازم است تا بتوان انشاءالله این مردم و این کشور را در پیشاپیش قافله تمدن بشری قرار داد و بار دیگر تاریخ پر عظمت ایران باستان را تکرار کرد، حالیه هم شك نیست ما معنأ از سایر جوامع بشری جلوتر هستیم و این فقط از لحاظ مادیات است که بر حسب ظاهر ما را از دیگران عقب‌تر جلوه میدهد که آنهم بخواست خداوند و اراده توانای شاهنشاه جبران خواهد شد.



اعزاز نيك‌پی و حمید نيك‌پی در مدخل
تونل کوهرنگ

فصل هشتم

كاخ شاهى

در مواقعى كه هرچند روز يكبار براى پيشرفت امور عمرانى اصفهان كه فوقاً توضيح داده شد حضور شاه ميرسيدم در همان اوقات روابط دربار باجامعه روحانيت بواسطه مداخلات زياده از حد آنها در امر سياست خيلى درخشان نبود نظر باينكه از يك طرف مورد لطف شاه بودم و از طرف ديگر روابط حسنه باجامعه علميه مخصوصاً بامرحوم سيدمحمد بهبهانى داشتم بعرض شاه رساندم مصلحت كشور آنها در اين وضع بحرانى جهان اين است كه بايد بين مقام سلطنت و پيشوايان دين همواره عوالم يك جهتي برقرار باشد و دل آنها از فروغ مهر شاه روشن گردد و اظهار داشتم داوطلبانه حاضرم در برقرارى اين مناسبات كوشش كنم. شاه فرمودند شما و همه نزديكان من بخوبى ميدانيد كه حداعلاى علاقه و دلبستگى را بمذهب خود دارم و طبيعى است مايلم كه پيشوايان مذهب جعفرى را در كشور خودمان تقويت نموده آنها را مجلل و

محترم نگاهدارم که این نکته از نظر حفظ و صیانت کشور نهایت اهمیت را دارد و همیشه برای نظریات آنها احترام قائل شده و پیشنهادهای آنها را تا آنجا که مانع ترقی جامعه نبوده و لطمه سیاست مملکت نمیزده بموقع اجراء گذارم لیکن متأسفانه گاهی در بعضی موارد بدون توجه به کینه مطالب و بدون اطلاع از جریانات سیاسی که در پشت پرده های سیاستهای پیچیده دنیا بوقوع می پیوندند و ناچار باید آنها را مدنظر قرار داد و هر زمان بمقتضای مصالح مملکت در مسیر تحولات عالم پیشروی کرد این آقایان بدون تعمق و تدقیق مداخلاتی میکنند و مطالبی اظهار میدارند که برای مردم بی اطلاع گمراه کننده و برای دولت زیان آور و برای خودشان جز ضرر نتیجه ندارد.

همان روز رفتیم بدیدن مرحوم بهبهانی و بطور تفصیل نظریات اعلی حضرت و عقیده خود را دائر باینکه در همه حال و بالاخص در این دوران متلاطم دنیا و با اشاعه مرام هائی که مباین بادین مبین اسلام است باید حد اعلای معاضدت بین پیشوایان کشور و هادیان دیانت برقرار باشد و شما که در رأس هیئت علمیه تهران قرار دارید مسلم است نظریات صائبان در حوزه علمیه قم و نزد حضرت آقای بروجردی که قصد ملاقات ایشان را هم دارم بی اندازه مؤثر خواهد بود و باین ترتیب با کمک شما میتوانیم جامعه ای متحد و باایمان داشته باشیم که از گزند حوادث در امان ماند.

آقای بهبهانی همه مطالب را تصدیق و تأیید کردند و پشتیبانی کامل خود را اعلام و پیغامهای مبنی بر صمیمیت و صداقت و علاقمندی نسبت بمقام شامخ سلطنت توسط من فرستادند که البته با عجله بسمع شاهنشاه رساندم و خوشوقت شدند و قرار شد که هر موقع مطلبی پیش آید بعرض برسانم. در ضمن صحبت ها آقای

بمبهمانی از من پرسیدند چرا اعلیحضرت پس از تفکیک باملکه فوزیه همسری اختیار نمی‌کنند؟ کشور که بدون ولیعهد و جانشین صلاح نیست بیش از این باقی بماند بعلاوه تنهائی فقط برازنده خداوند است. گفتیم تأهل بطور اعم امری است شخصی و خصوصی و پایه‌های اولیه آن برتمایل طبیعی و عشق و علاقه گذارده شده خصوصاً در مورد پادشاهان که غالباً مشکل پسند هستند و بعلاوه همسر شاه و ملکه يك مملکت باید دارای بسیاری صفات و شرایط باشد و از حیث عفت و متانت و مراتب دیگر سرمشق يك جامعه قرار گیرد و اعلیحضرت مانند غالب سلاطین دیگر مقیدند که تنها يك همسر برای شخص خود انتخاب نمی‌کنند بلکه يك هادی برای نصف جمعیت کشور برمیگزینند. این ملکه باید از خانواده عقیف و از پدر و مادر شایسته باشد تا ولیعهد برازنده‌ای برای مملکت باقی گذارد که دارای صفات و اخلاق پسندیده باشد و بموقع خود از عهده اداره امور کشور بخوبی برآید. اعلیحضرت هم حتم در این فکر هستند ولی هنوز آن گوهری که بتواند قلب شاه را نورانی کند پیدا نشده و تنها شما نیستید بلکه همه افراد مردم باین موضوع علاقه‌مند میباشند. در هر حال در موقع مقتضی این مراتب و پیغام شما را بعرض شاهنشاه خواهیم رساند و بهمین نحو در یکی از شرفیابی‌ها در فرصت مناسب این نکته را بعرض رساندم که خوشی و سعادت و توفیق اعلیحضرت بارسنگاری يك ملتی بستگی دارد و آمیخته است و قابل تفکیک نیست و همه علاقه دارند که زودتر با وصلت فرخنده و پیوند مبارکی انشاءالله کشور شاهنشاهی دارای ولیعهد بشود و دوران تنهائی اعلیحضرت پایان پذیرد که تنهائی بخدا برازنده است و بس و ملاحظه فرمائید چقدر جامعه روحانیت بوجود اعلیحضرت و صلاح خاندان سلطنت علاقه‌مند هستند که چند

روز قبل این مطلب را آیت الله بهبهانی هم عنوان کرد و اصرار داشت بعرض اعلیحضرت برسد.

شاهنشاه تبسمی کرده فرمودند این هم مانند سایر مطالب بسته بتقدیر و اراده خداوند میباشد.

اکنون واقعه‌ای را توضیح میدهم که اعتقاد شاهنشاه را به خداوند و سرنوشت بهتر به ثبوت میرساند.

من مکرر بکاخ اختصاصی شاه رفته و بعضی اطاقهای آنجا را دیده بودم هر وقت بآن قصر برای انجام کارها و تقدیم گزارشها میرفتم افسران و مأمورانی که حفظ آنجا بمعیده آنها واگذار بود دیگر مرا مورد سؤال و جواب قرار نمیدادند و حسب المعمول جلو درب بزرگ ورودی معظلم نمیکردند بلکه خودشان بمأمورین داخل کاخ اطلاع میدادند و بی مانع وارد گالری عمارت میشدم و یکی از اطاقها راهنمایی میگردیدم. همیشه در ایوان جلوی درب سرسرا دو نفر قراول در طرفین بحال خپردار ایستاده بودند و غالباً دو سگ قوی هیکل خاکستری رنگ که از نژاد گرگ (شین لو) بودند و شباهت تام بیکدیگر داشتند آنها نیز مانند دو قراول در جلوی درب سرسرا کشیک میدادند، همانطور که آن دو سرباز بی حرف و بی حرکت ایستاده بودند این دو سگ هم به تقلید از آنها با سکوت و بردباری وظیفه پاسداری خود را انجام میدادند. مکرر از میان این دو سگ عبور کرده بودم ولی ابدأ مزاحم من نشده و حتی بطرف من نگاه هم نمیکردند و اگر اغراق نگفته باشم مانند دو مجسمه بنظر میرسیدند ولی همینکه اعلیحضرت برای رفتن بدفتر کار خودشان که در آن موقع درست مقابل کاخ اختصاصی درخیابان کاخ قرار داشت با اتومبیل که غالباً خودشان راننده آن بودند حرکت میکردند این دو حیوان یکی در جلو و دیگری در عقب اتومبیل دو ان

دوان روان بودند و مانند آن بود که با قبول مسئولیت حفظ صاحب خود را بعهده گرفته باشند. تا موقعی که اعلیحضرت در دفتر کار گاهی تا ساعت دو بعد از ظهر مشغول بودند این مستحفظین وفادار هم جلوی درب گالری انتظار میکشیدند و باز بهمان ترتیب شاه را تا کاخ اختصاصی مشایعت میکردند.

روزی که برای شاه واقعه رقت بار دانشگاه پیش آمد و خداوند ایشان را از خطر حتمی بطور معجزه آسا نجات داد من هم سراسیمه رفتم بکاخ اختصاصی. این دفعه برخلاف معمول سگها را در آستانه درب بزرگ ورودی کاخ در حال ناراحتی، تأثر و عصبانیت دیدم که هراتزه واردی را با فریاد و هیاهو استقبال میکردند و مانع ورود اشخاص میشدند و اگر از طرف مأمورین جلوگیری نمیشد بهمه حمله میکردند و مانند آن بود از اینکه در این واقعه همراه سرور خود نبوده تا در مقام انجام وظیفه جان خویش را فدا کنند تأسف میخوردند و بابی زبانی میخواستند وظیفه شناسی و جان بازی را بدیگران بیاموزند و اینک همه کس و همه چیز مورد سوء ظن آنها بود و دیگر بجنس بشر اطمینان نداشتند. با همه سابقه شناسائی که بین من و سگها موجود بود مع هذا حاضر نبودند استثنائی قائل شوند بالاخره افسر گارد مداخله کرد و وارد عمارت شدم و بانگرانی از حال شاه استفسار کردم و از صمیم قلب شکر خدای را بجای آوردم که خطر گذشته اما آنروز توفیق زیارت دست نداد و برای همه دیدارشان ممنوع بود.

چند روز بعد موقعی که وارد اطاق خواب ایشان شدم و شاه را در بستر با سرو صورت پیچیده دیدم بی اختیار اشگم جاری شد و توانائی و خودداری را از دست دادم و بزحمت چند کلمه اداء کردم و در حیرت ماندم چگونه این مرد بزرگ بامتانت و قدرت

فوق العاده ای واقعه چنین هولناکی را مانند امر ساده تلقی کرده و باایمان پاك واعتقاد راسخ تسلیم خواست خدا و مشیت الهی است و فقط او را حافظ خود میداند.

موقعی که خارج میشدم باخود فکر میکردم ایرانی قرن‌ها است کلمه شاه باگوش قلبش آشنا شده هر طفلی اولین لفظی که مادرش در دهان او میگذارد کلمه شاه میباشد و هر موقع خواسته است از بچه خود تمجید کند و حس برتری در او ایجاد نماید و یا حسن او را بستاید میگوید تو مثل شاهی و این نکته محل تردید نیست که هر سلطانی آرزو دارد مملکت و مردم آن در عزت و آسایش باشند و معقول نیست پدر يك خانواده جز سعادت افراد خاندان خود چیز دیگری طلب کند و با آنهمه علاقه و دلبستگی که این شاهنشاه جوان نسبت بمردم این کشور داشته و با آنهمه فداکاری که در راه خوشبختی ابناء این آب و خاک بکار بسته آیا همین است مزدی که باو میدهند و چنین باید باشد اثر حق شناسی و قدردانی ایرانی؟ همان ایرانی که در مقام شاهدوستی شهره آفاق بوده، اما اعصاب خودم را با این استدلال تسکین دادم که یکفرد در يك جامعه بزرگ حکم قطره‌ای در دریای بیکران دارد و نباید از این پیش‌آمدها مأیوس شد.

سال‌ها از این واقعه شوم سپری شد روزی ناگاه مملکت از يك خبر رقت بار دوبار متشنج گردید و لرزه‌ای بر جان همه انداخت. زیرا اگر دفعه پیش فردی ناشناخته و عنصری پلید قصد جان شاه را کرده بود این دفعه یکی از افراد گارد بچنین خیانتی آنهم نسبت به مولا و ولی نعمت خود دست برده. گفتم سگ بآن آدمی شرف دارد، دست خدا بالای دست‌هاست ویدالله فوق ایدیم، خداوند شاه را برای هدایت و آسایش يك قومی برگزیده و امید میلیون‌ها مردم بسته بوجود

یکنفر است چگونه ممکن میشود دعای خیر جماعت نتواند شرها را
خنثی سازد و کیست که حیرت نکند از قدرت بالغه الهی و ایمان
نداشته باشد به تقدیر؟

فصل نهم

فرشته‌ای در راه عالم ابدی

اینک که دوران فعالیت‌ها و خدمات رسمی از قبیل استانداری و وزارت یا وکالت خاتمه یافته بود باتفاق همسر و پسر کوچکم قصد رفتن اروپا کردیم. علاوه برگردش واستراحت مقصود این بود آن جوان با استعداد که تحصیلات خود را در ایران پ پایان رسانده در دانشگاه معروف لندن بگذاریم که بدرجات عالیه علمی نائل آید. چنانچه قبلا هم اشاره شد غلامرضاخان مورد علاقه وافر من و مادرش بود و ما هر سه برای اولین دفعه بمسافرت اروپا میرفتیم. موقع حرکت از فرودگاه ناگاه طوفان و باد شدید و خطرناکی برخاست و حرکت هواپیما را قریب نیم ساعت بتأخیر انداخت، عده زیادی از اقوام و دوستان که برای مشایعت ما آمده بودند برخلاف معمول همه قیافه‌های محزون و متأثر و گرفته داشتند، من هم از چند روز قبل بدون علت عصبانی و ناراحت بودم مانند آنکه واقعه اسفانگیز غیرمنتظره‌ای در پیش است. درلندن برای غلامرضاخان

محلی تهیه دیدیم و برای ورود او به دانشگاه اقدامات لازم بعمل آمد، خود من باآنکه از سلامت کامل برخوردار بودم از این فرصت استفاده کرده برای معاینه عمومی مزاج بیکی از معروفترین دکترها مراجعه نمودم، پس از امتحانات کامل اطمینان داد همه چیز عالی است و اضافه کرد کمتر در دوران طولانی طبابت خود باکسی برخورد کرده که همه آثار صحت و قدرت مزاجی تا این درجه من جمیع جهات در او جمع باشد، این معاینات طی چند جلسه که باتفاق همسر و پسر من به کلینک دکتر میرفتم صورت گرفت و هر دفعه با اصرار سعی میکردم مشارالیه را نیز وادار کنم تا از او هم معاینه بعمل آید ولی مصراً امتناع می ورزید و اظهار میداشت کسالت و ناراحتی ندارد تا محتاج به معاینه باشد.

هوای لندن برخلاف معمول خوب بود و ماسه نذر همه روز جاهای دیدنی را از زیر نظر میگذراندیم و عصرها در پارکهای معروف آنجا که مملو از بهترین گلها و زیباترین مناظر بود بگردش و پیاده روی مشغول بودیم ولی با همه این وضع جالب و احوال مساعد بدون علت در خود احساس ناراحتی میکردم بیمهای بی جا بر قلبم غالب آمده بودند، بهر جا میرفتیم همه آن زیباییها را میدیدم ولی درك نمیکردم و لذت نمی بردم، زنم بنوبه خود حالت روحی حیرت آوری داشت، اظهاراتی میکرد که معلوم نبود از چه نوع خیال و تصوراتی ناشی میشود مثلاً میگفت این آخرین دفعه است که لندن را می بینم دلم میخواهد روی این چمنها و سبزه ها غلت بزنم و زیر این گلها مخفی شوم و کسی نتواند مرا پیدا کند و بی مقدمه اصرار میکرد که زودتر برویم منزل چون دلهره عجیبی مرا فرا گرفته مثل اینکه ناشناسی در عقب ما دائماً می آید و ما را تعقیب میکند و مراقبت است فرصت بدست آورد و مرا بکشد. هر چه با و دلدار

میدادیم اثر نمیکرد همین‌که وارد منزل میشدیم از صاحب مهمانخانه و عیالش و سایر اعضای آنجا خوف داشت و می‌ترسید در ب‌اطاق را از داخل قفل میکرد و ما را هم اجازه نمیداد خارج شویم معهدا از چشمان درشت و معصومش آثار ترس‌هویدا بود تنها موقعی که به‌نماز مشغول میشد از این اندیشه‌ها فارغ می‌آمد، نه حاضر بود لحظه‌ای از ما جدا شود و نه‌راضی میشد دقیقه‌ای تنها در اطاق بماند میگفت مرا به‌منزل امن خودم برسانید خودتان هرچه خواهید بکنید. پیش خود میگفتم زنی که غالب اوقات زندگی خود را در چهاردیوار خانه گذرانده و جز دعا و ثنا و نماز مشغولیات‌ی نداشته حالا که بدنی‌ای پر سروصدای لندن آمده طبعاً ناراحت میشود ولی مسلم است بزودی با محیط جدید آشنا خواهد شد و عادت خواهد کرد.

این‌خانم که با همه اصرار من حاضر نشد دکتر او را معاینه نماید و شاید یکی از دلائل این بود که نمی‌خواست يك مرد نامحرم بدن او را به‌بیند ناگهان موقعی که برای پرداخت حساب دکتر بمطب او متفقاً رفته بودیم اصرار کرد که میل دارد دکتر او را هم معاینه نماید. من که این تقاضا را از هر جهت بی‌موقع میدانستم گفتم دکتر حالا کار دارد ما باید قبلاً وقت گرفته باشیم ولی او به‌پیچوجه حاضر نمیشد و پافشاری میکرد که همین‌الآن معاینه شود والا از اینجا خارج نخواهد شد، بالاخره دکتر بانگلیسی از من پرسید موضوع چیست ناچار برای او گفتم مشارالیه بانهایت محبت ما را باطاق معاینه راهنمایی کرد و بمنشی خود گفت از مراجعین و مرضائی که قبلاً وقت داده‌ام عذرخواهی کنید چون قدری دیرتر آنها را خواهم پذیرفت. قلب و کلیه و باقی اعضای بدن را معاینه کرد و بمن گفت سالم هستند در همان لحظه‌ای که میخواست از روی تخت معاینه

برخیزد و من از این پیش‌آمد و اظهارات دکتر فوق‌العاده مسرور شده بودم ناگهان دست دکتر بی‌اختیار متوجه شکم خانم شد و تغییر قیافه داده بمن گفت غده بسیار بزرگی در شکم ایشان است که از طرفین بنظر میرسد چسبندگی پیدا کرده و باید هرچه زودتر عمل کرد و جراحی لازم دارد.

خانم بانگرانی پرسید چه می‌گوید من بدون آنکه توجهی بسؤال او کرده باشم بدکتر گفتم این خانم فوق‌العاده ترسو است و اگر می‌خواهید از او سؤالی و تحقیقی در این موضوع بکنید باید با احتیاط باشد. در همین موقع خانم بدون کوچکترین علامت نگرانی اظهار داشت این غده مدت‌ها است در شکم من وجود داشته و میدانم که علاج ناپذیر است و بیشتر بهمین ملاحظه بوده که حاضر بانجام معاینات نمیشدم و نمیخواستم باعث نگرانی دیگران خصوصاً شوهرم شده باشم. دکتر از این اظهارات خیلی تعجب کرده جواب داد اگر زودتر وجود چنین غده‌ای را اقلاً بهمسر خودتان اطلاع داده بودید خیلی بهتر بود و حالا نیز خطر مسلمی در پیش نیست، غده ایست معمولی و باید برداشته شود، خانم خنده‌ای از روی تمکین و رضا کرد و از روی تخت برخاست.

پس از یک‌هفته روی تخت عمل در یکی از بیمارستانهای معروف لندن قرارگرفت و چنانچه خود او بارها بطرق مختلف و اشارات روشن پیش‌بینی کرده بود متأسفانه در میان حسرت و حیرت غیرقابل وصف شوهر و پسر خود درگذشت. آنچه برما گذشت يك تراژدی است و اگر قلم قدرت چرخیدن روی کاغذ و وصف آن صحنه دلخراش را می‌داشت که مسلماً این انگشتان لرزان و ناتوان توانائی چرخاندن قلم را ندارد حق این است در همین‌جا قلم را بشکنم و قصه را کوتاه کنم. در هر حال يك خلقت عجیب و یکی از نوادر

طبیعت کسی که در سایه زهد و تقوی و در پرتو ریاضت و طهارت رابطه مخصوص و نزدیک بادرستگاه خالق متعال پیدا کرده بود با قدمهای محکم بدون کوچکترین تردید و ترس بسوی آن کسی که بالاخره همه بطرف او خواهند رفت شتافت و خود را قربانی شوهر و سه اولاد خود که تنها سرمایه حقیقی او در این عالم بودند کرد و هیچ کس نباید در این گفته من تردید داشته باشد که سالهاست آن خاتون بی تالی در هر قدم ما را در این دنیا راهنمایی و از عالم باقی زندگی ما را در این دار ناپایدار اداره میکند. اگر بخواهم آنچه در بیداری و آنچه در عالم رؤیا در دوره زندگی و پس از آن از او دیده و میدانم که شباهت به اعجاز دارد نقل کنم کمتر کسی باور خواهد کرد، قدر مسلم این است که خداوند بادرستگاه خلقت تسلط مطلق دارد و بشر میتواند از فرشته بالاتر و از ابلیس پست تر شود. بیش از این از آنچه قابل تحقیق و توصیف نیست بهتر است دم فرو بندم و طریق تسلیم در پیش گیرم. در لندن و در تهران و خصوصاً در اصفهان نه برای خوش آمد زنده ها بلکه بخاطر همین پیکر بی روحی که امروز در اطاق مجللی در یکی از تکایای تخت فولاد اصفهان ساکن است تجلیل غیرمنتظره ای کردند. میتوان گفت کمتر کسی در شهر بزرگ اصفهان یافت میشد اعم از آشنا و غیر آشنا که خواهی نخواهی تحت تأثیر آن روح پاک و بزرگ واقع نشده باشد. یکسال از این فاجعه گذشت و من آنی نتوانستم فکر او را از مغزم خارج سازم، همیشه او را میدیدم و تردید در زنده بودن او نداشتم و آرزو داشتم باو ملحق شوم ولی در عین حال آن قدرت و استیلا را برافکار و اعصاب خود نمی یافتم تا بآنچه یقینم بود عمل کنم، کوهی از نور در پشت ابری مسطور شده و دیگر قابل لمس کردن نبود اما تردید نداشتم که روزی او را دوباره خواهم دید و

اگرچه من شایستگی درك بهشت معنوی را در خود سراغ ندارم ولی
او مکرر میگفت که بدون من به بهشت نخواهد رفت، چنین بود تقدیر
که دست بشر نه در ایجاد مقدمات و نه در تهیه پایان آن اثری
داشت.

فصل دهم

بقای روح پس از فنای جسم

اگر بخواهیم این موضوع را مورد بحث قرار دهیم که روح چیست و چگونه پس از مرگ باقی میماند و یا ماده کدام و آیا روح بآبادن فانی میشود، باید کتابها نوشت و عاقبت عاجز ماند زیرا هیچ برهانی، افکار جمع و منطق معتدل را متقاعد نخواهد ساخت. فلاسفه و دانشمندان در این راه زحمت فراوان برده اند جدالها و کوششها کرده اند اما حقیقت آنست که هنوز بجای محکمی نرسیده اند اگرچه هر يك در نفی و اثبات در یقین خود یقین داشته باشند. تعلیم یافته گان مکتب «هینوتیزم» و «مسمریزم» و احضار ارواح که بطور محسوس روح را در نظر مجسم میسازند و کلام مرده گان را بسمع زنده ها و تماشاچیان این صحنه ها میرسانند شك و تردید را از بینندگان زائل نساخته اند. پس مراد آن نیست که با استدلال ثابت کنم که روح بقای جاودانی دارد و انتظار هم ندارم خوانندگان عقیده مرا بطور تعبد بپذیرند اما من در مدت عمر خود چند ثبوت

خوابهایی دیده و رؤیاهائی داشته‌ام که دو مورد از آنها را در اینجا نقل میکنم شاید کمک‌کند و کوره‌راهی بجائی ببریم.

خواب اول: مسعودمیرزا ظل‌السلطان پسری داشت بنام مراد میرزا و چنانچه شرح آن گفته آمد یکی از دختران ظل‌السلطان بهمسری من درآمد.

شبی نزدیک طلوع آفتاب خواب دیدم مراد میرزا سوار براسب سیاه بسیار درشتی است و در پیشاپیش عده‌کثیری در جاده‌سنگ‌لاخ باریک از فراز کوه بلند بطرف دره عمیقی آهسته در حرکت است و مانند آن بود که همه مردم در عقب او روانند منم در میان آن جماعت بودم و هرکس را میشناختم در بین آن گروه میدیدم که همه پیاده بطرف پائین پشت سر هم آهسته گام برمیداشتند. در طرف راست کوه سیاهی بر دره عمیق سایه افکنده بود و در طرف چپ جاده جوی کوچکی باعجله بطرف گودال جاری بود. ناگهان اسب مرادمیرزا باسرعت شروع بدویدن کرد و عنان اختیار از دست راکب بدر رفت و همه دیدند که آن اسب قوی هیکل باقوت تمام مرادمیرزا را از پشت خود پرت کرد و به‌تنه درخت توت تنومندی کوپید و در جوی آب که از پهلوی درخت عبور میکرد افتاد. همه سراسیمه دویدند و دیدند بدن درشت مراد میرزا روی آب است و مانند آن بود که آن‌نهر باریک در این نقطه تشکیل حوضچه داده باشد. یکی از نوکرهای مراد میرزا که جزء همراهان بود و او را میشناختم اولین کسی بود که پرید در حوضچه و بدن بی‌روح مراد میرزا را روی دست بلند کرد و باتأثر بهمه گفت شاهزاده مرحوم شد. من در خواب شروع کردم به‌فریاد زدن صدای من همسرم را از خواب بیدار کرد و او وحشت‌زده مرا تکان داد و بیدار کرد. هوا میرفت روشن شود ولی هنوز آفتاب نزده بود. همسرم بانگرانی

پرسید تورا چه شده؟ خواب وحشتناکی دیدی؟ در همین لحظه صدای زنگ تلفن بلند شد بطرف راهرو مجاور که تلفن در آن قرار داشت دویدم و با عجله گوشی را برداشتم از منزل مرادمیرزا بود شخصی از آنسو گفت لازم است با اطلاع شما برسانم که مراد میرزا چند دقیقه قبل که برای ادای نماز صبح برخاست بر زمین خورد و سگته کرد و امیدی باقی نیست خودتان به‌رزبان که مقتضی دانید با اطلاع خانم برسانید. از حیرت در جای خود خشک شدم. همسرم رسید و پرسید چه شده حتماً خبر بدی دادند و شروع کرد به گریستن. گفتم چرا بدون علت گریه میکنی گفت شب گذشته برادرم مرادمیرزا را در خواب دیدم بمن گفت آمده‌ام باشما وداع کنم سفر طولانی درپیش دارم. من رفتم اما روح من در گرو محبت‌های شماست. یقین دارم این تلفن و پیغام از منزل برادرم بود و باید برای او واقعه بدی رخ داده باشد. اشک منم بی‌اختیار جاری شد و گفتم باید زودتر برویم ببینیم چه شده‌است. همسرم بدون آنکه از من تحقیق بیشتری بکند جامه سیاه برتن کرد و باتفاق بطرف خانه آن مرحوم رفتیم. خواب دوم:

چند سال پس از درگذشت همسرم موقعی که مقیم تهران بودم شبی او را بخواب دیدم، قیافه ناراحت و گرفته‌ای داشت بارنگ پریده و موهای ژولیده. اسباب و اثاثیه خانه را از اطاقها بیرون می‌آورد و بطور پراکنده در فضای خانه میریخت. باو گفتم چه خبر است چرا زندگی ما را برهم می‌زنی. بدون آنکه نگاهی بطرف من بکند گفت مرده خوب نیست بازنده هم‌کلام شود ولی این روح من است نه خود من. رفتار شما مرا طوری عصبانی ساخته که میخواهم از زندگانی صرف نظر کنم، نمیدانستم شما اینقدر آدم بدی هستی. گفتم چه بدی کرده‌ام؟ گفت مگر شما این زن فقیر بیچاره را با پنج بچه و

اطفال معصوم خردسال نمیبینی که هیچ وسیله‌ای ندارد معه‌دا کمکی باو نمیکنی. گفتم کدام زن من کسی را نمیشناسم. گفت این زن همسایه ماست و اشاره کرد همراه من بیا. جلو افتاد و من هم دنبال او. در نزدیکی منزل ما بازارچه‌ای بود قدیمی و دو طبقه دارای سقف چوبی و اواسط آن راهرو باریکی وجود داشت دارای پله‌های گلی نیمه‌خراب که به طبقه فوقانی میرفت. از این پله‌ها بزحمت بالا رفتم و پای من نزدیک بود لغزش کند و پرت شوم اما خود خانم با نهایت چابکی مانند آنکه بدنش دارای وزن نباشد صعود کرد. وارد اطاق کاه‌گلی خرابه‌ای شدیم که فرش نداشت فقط در گوشه‌ای حصیر پاره‌ای گسترده شده بود روی آن زنی لاغر اندام با سیمای محزون دیده میشد که چند طفل اطراف او را احاطه کرده بودند. خانم با صدای لرزان بمن گفت این همان زنی است که گفتم. چرا از این همه نعمت که خدا بشما داده کمکی باین بیچاره‌ها نمیکنی تا خداوند به تو و نور چشمان ما بیشتر عنایت فرماید؟ خواستم جوابی بگویم ولی خانم را ندیدم و ناپدید شده بود. من از خواب پریدم و چنان غرق در عرق بودم که جامه و بستر من خیس شده بود. برخلاف معمول همه خصوصیات خواب در فکر من باقی مانده بود. چون بخود آمدم متوجه شدم من در تهرانم و حال آنکه صحنه خواب در اصفهان ظاهر گردیده. پیش خود گفتم خواب است و اساس ندارد معه‌دا همانروز نامه به پسرعمو عبدالحمیدخان که مقیم اصفهان است نوشتم و بدون آنکه ذکر از خواب بکنم که مبادا پدر خود را خرافاتی بداند نشانی کامل دادم که برود و تفحص کند آیا چنین شخصی در چنان محلی وجود دارد؟ آیا اطاق خرابه هست و زن فقیری با اطفال یتیم؟ اگر اینطور باشد فوراً بآنها کمک کند و منبعد بطور مستمر در آخر هر ماه مبلغی بپردازد. پس از ارسال پاکت به

پست‌خانه، اگر چه برخلاف معمول در آنروز اشتهای نداشتم برحسب عادت برای صرف صبحانه رفتم باطاق ناهارخوری. پیره‌زنی زاهد و نورانی در منزل ما خدمت میکرد که یادگار عهد قدیم و از کنیزکان ظل‌السلطان بود و جزء جمہیزیہ بهمسرم داده بودند همینکه صبحانه مرا آورد از او پرسیدم آیا تو اطلاع داری در همسایگی منزل ما در اصفہان درچنین بالاخانہ چنین‌زن بی‌بضاعتی وجود داشته باشد؟ رنگت سیاه صورتش از شدت التہاب سیاه‌تر و سفیدی چشمانش ناگہان درخشید و در حال ندبہ پرسید شما از کجا این مطلب را میدانید یقین است مرحوم خانم بخواب شما آمده زیرا از این راز جز او و من کسی اطلاع نداشت و بمن قسم داده بود به‌هیچکس اظہار نکنم و هروقت مساعدتی درحق درماندگان میکرد میخواست محرمانہ بماند مبادا خلاف رضای خدا باشد و اضافه‌کرد شما عیال خودتان را بقدر من نمیشناختید در خاندان قاجاریہ ہمہ خوار بود فقط این یک گل روئید افسوس که زود پری‌شد و ریخت. یادم هست یکی از دفعات کہ برای دادن پول و لباس و غذا و غیرہ باتفاق مرحوم خانم بدیدن این زن رفتیم خانم با نہایت مہربانی بچہ‌های او را نوازش کرد و از احوال خودش جویا شد اما زن جلو پای خانم برنخاست و ادب بجای نیاورد و حتی اظہار امتنان نکرد. من از این رفتار و بی‌اعتنائی او دلگیر شدم و بزبان ملایم بآن زن تذکر دادم کہ خوب است رعایت نزاکت را بکند ولی خانم سخت برآشفتم و گفتم چرا دل این زن را میشکنی من از کسی چنین انتظاری ندارم کاری نکرده‌ام کہ در خور امتنان باشد میخواهی با این حرفها خدا را برنجانی.

چند روز بعد نامہ پسریم از اصفہان رسید کہ طبق نشانی شخصاً بآن محل مراجعہ کرده و آن زن را دیدہ و دستورات انجام

گرفته.

با این مقدمه برای من تردیدی در قضیه بقای روح پس از
فنای جسم باقی نمانده و شك نیست که روح با بدن از بین نمی‌رود
و فانی نمیشود و یکی از مدارج تحرك و ناموس ارتقاء است. از
کوچکترین ذرات نادیدنی عالم وجود تا بزرگترین کرات دستگاه
خلقت همه در حال تحول‌اند. توصیفی که ادیان مختلف از
عالم بالا و دنیای دیگر هر يك بنحوی کرده‌اند و برای ما درك آن
مشکل است همان دوران زندگی ابدی روحانی است. همانطور که
در مراحل پائین‌تر ما درجات و خصوصیات بالاتر را قبل از رسیدن
به حیات کنونی نتوانستیم بشناسیم فهم ما برای شناسائی اوضاع
و احوال پس از مرحله فعلی نیز قاصر می‌باشد. اما صرفه و صلاح
جامعه بشریت در این معنی است که با شوق و امیدواری کامل و
بدون احتیاج باستدلال اعتقاد راسخ به بقای روح داشته باشد نه
اینکه همه امیدها را برباد داده به فنا ی روح خویش تن در دهد.

فصل یازدهم

داستان کف‌بین و غیب‌گو در پاریس و گول خوردن اصفهانی -
دو جامه‌دان يك جور

داستان کف‌بین

مدتها در این شهر و آن دیار بدون همدم و هم صحبت، بدون دلدار و دل‌سوز روزگاری به تلخی و تنهائی گذراندم، هر سال یکبار برای دیدار پسر محبوبم که حاضر نبود دست از تحصیل کشیده و در موقع تعطیل بایران بیاید خودم به‌لندن میرفتم و هر دفعه برای سرگرمی سری هم به پاریس می‌زدم و چون فصل تابستان بود به کنار دریا میرفتم. غالباً در این مسافرتها وقایع قابل توجه و یا برخورد های غیرمنتظره پیش می‌آمد که بسیار شنیدنی است. از آن جمله در یکی از سفرهای پاریس در هتل معروفی در خیابان شانزه‌لیزه منزل کردم، چند روز پس از ورود سرماخوردگی و تب شدیدی بسراغم آمد و يك هفته نتوانستم از بستر خارج شوم بعضی دوستان ایرانی که در پاریس مقیم و چند نفر آشنای فرانسوی که یادگار سفرهای قبلی بودند همه روز برای احوالپرسی می‌آمدند و مخصوصاً يك خانم بسیار زیبای پاریسی که شاید از حیث وجاهت و تناسب

اندام و از جهت طینت پاک و خلق خوش و صفات حمیده کم نظیر بود و از خانواده خوب محسوب میشد همه روز تا پاسی از شب وقت خود را با علاقه زیاد وقف پرستاری من میکرد و من هم از صمیم قلب او را دوست میداشتم. پس از يك هفته از بستر خارج شدم و بالباس خانه باتفاق همین دوشیزه خانم باطاق کتابخانه و قرائت خانه هتل که در طبقه پائین بود رفتیم تا باین ترتیب حرکتی کرده باشم و خود را مشغول کنم و فرصتی باشد اطاق خواب را مستخدمین تمیز کنند.

قبل از آنکه وارد قرائت خانه شوم بخاطر آمد انگشتر خود را که يك ياقوت كبود و كم يابی در وسط داشت و دو برلیان بسیار اعلا دو طرف آنرا زینت میداد روی میز كوچك در اطاق خواب گذارده و فراموش کرده بودم در انگشتم قرار دهم و فقط زنجیر کلید طلا و ساعت مچی طلا در جیب روب دوشامبرم بود. فوری با آسانسور باطاق خواب برگشتم ولی هر قدر تفحص کردم انگشتر را نیافتم. يك كلفت و يك پیشخدمت هنوز در اطاق مشغول نظافت بودند از آنها پرسیدم و جویا شدم گفتند ما چیزی ندیدیم. فوراً بدفتر هتل تلفن کردم یکی از کنسیرژها که او را میشناختم آمد باطاق من و تحقیقاتی کرد او جریان را با تلفن بیکی از مدیرها اطلاع داد او نیز بنوبه خود آمد و پرسشهایی کرد. باو گفتم آیا لازم است به پلیس اطلاع داده شود؟ جواب داد بهتر است صبر کنید تا ما بدو تحقیقات مقدماتی را انجام دهیم. دو روز باین ترتیب سپری شد و اثری ظاهر نگردید در این ضمن حال من بسرعت بهبودی یافت و لباس پوشیدم و آمدم در سرسرای هتل و بهمان کنسیرژ که مرد جاافتاده و متین و آرامی بود برای قضیه انگشتر مراجعه کردم، آهسته بمن گفت ما همه علاقه داریم که هر چه زودتر انگشتر شما پیدا شود ولی

مطمئن باشید از مراجعه به پلیس نتیجه‌ای نخواهید گرفت چون پلیس فرانسه باین آسانی‌ها کسی را تا دلیل قطعی در دست نداشته باشد مورد تعقیب قرار نمیدهد، گفتم پس چه باید کرد؟

حیرت کردم وقتی با قیافه مطمئن جواب داد بیک نفر غیب‌گو که خود من اتفاقاً او را می‌شناسم باید مراجعه کرد چون چندی قبل پنجاه هزار فرانک از صندوق همین هتل سرقت شده بود و همین غیب‌گو آنرا پیدا کرد. خیلی تعجب کردم که در مرکز تمدن دنیا در مهمانخانه معروفی وسط خیابان شانزده‌لیزه از مرد دنیادیده و تحصیل کرده چنین حرفی می‌شنوم لذا بیشتر از موضوع انگشتر علاقه‌مند شدم این نمایش را تماشا کنم. گفتم این کف‌بین یا غیب‌گو کجاست؟ گفت من محل او را میدانم و اگرچه مشغله زیاد دارم معهما حاضرم فردا صبح باتفاق شما نزد او برویم. فردا بوسیله یک تاکسی پس از پیمودن راه طولانی در کوچه تاریکی در طرف جنوب شرقی پاریس پیاده شدیم و چون در آن محل برای برگشتن تاکسی خیلی باشکال پیدا میشد لذا تاکسی را نگاه داشتیم، از پله‌های تنگ و باریکی بالا رفتیم راهنمای من زنگ درب را بصدا درآورد در باز شد و من بی‌اختیار یکه خوردم وقتی زن قوی هیکل بلند قامت و بسیار فربه را با چشمان لویج و موهای آشفته زیاد که رنگ بدن او از هر ذغالی سیاه‌تر بود و هیچ حبشی از این حیث بگرد پای او نمیرسید در مقابل خود دیدم.

تعارف کرد وارد شدیم اطاق کوچکی که دیوارهای آن با استخوان کله مرده زینت شده و تصاویر شیطان بر اطراف آن نقش شده بود و یک میز چهارگوش با پوشش سیاه در وسط و چند صندلی کمپنه کثیف شکسته در دوران قرار داده بودند محل انتظار را تشکیل میداد. شخصی با قیافه‌ای محزون و مردد کنار میز نشست و دستها

را زیر چانه ستون ساخته و معلوم بود جزء منتظرین است. آن زن کریه که چشمها و پوست بدنش از شدت سیاهی برق میزد دربرو برو را باز کرد و باطاق مجاور رفت و بعد از چند دقیقه زن بلند بالای زیبایی از آن اطاق باطاق انتظار آمد و بدون آنکه نگاهی باطراف کند با عجله از عمارت خارج شد، بار دیگر آن زن غیبگو از لای درب سرکشید و باسم صدا کرد آقای نیک پی که قبلاً وقت گرفته اند بیایند. من بلند شدم و شخصی که همراه من بود او نیز از جای خود برخاست ولی زن حبشی با لحن تند و آمرانه ای گفت فقط نیک پی به تنهایی میتواند وارد شود. دیدم اطاق مجاور هم مثل این اطاق همان تزئینات مشمئزکننده را کم و بیش دارا است فقط دو صندلی رو بروی هم کنار میزی چهارگوش قرار داده شده و یک دسته کارت بازی بسیار بزرگ و بی نهایت کثیف در وسط میز گذارده اند.

زن اشاره کرد مقابل او نشستم گفت دستهای خودتان را بگذارید طوری روی میز که پشت دستها بطرف بالا باشد بعد دستهای سیاه و گوشتی کلفت خود را گذارد روی دستهای من و چشمهای خود را بست و الفاظ و اوراد نامفهومی که ابداً شباهت بزبان فرانسه نداشت زمزمه نمود و پس از انجام حرکاتی با دستهای خود دوباره کف دستهایش را روی دستهای من قرار داد و چشمهایش را باز کرد و بفرانسه با لهجه مخصوص شمه ای از زندگی گذشته مرا با خصوصیات خانواده ام بیان داشت که عیناً با حقیقت تطبیق میکرد. بعد گفت شما در اطاق شماره ۱۱۸ در شهر پاریس منزل دارید و یک چیز قیمتی گم کرده اید و پس از مدتی فکر مانند کسی که در حال خلسه باشد اظهار داشت من ناخنهای لاک زده قرمز یک خانم زیبایی را می بینم که در این مورد سوء قصدی

داشته ولی موفق نشده و مردی را می بینم با کله طاس و پیش بند آبی رنگ که دستهای خود را از روی عادت بر پشت کمر حلقه میکند آیا شما چنین شخصی را می شناسید؟ گفتم این شخص در هتلی که من منزل دارم مأمور نگاهداری جامدان های زایدی است که برسم امانت به هتل سپرده میشود و این شخص باطاقها نیز سرکشی میکند. گفت شما باید بمن قول بدهید که تفصیل ملاقات ما را به پلیس نگوئید و حالا که معلوم شد دزد کیست میتوانید به هتل فشار بیاورید انگشتر را از او به نحوی باز گیرند و بعد دوباره با آن حالت مخصوص مدتی فکر کرد و اظهار داشت این انگشتر شما چند روز در يك قفسه در زیرزمینی پنهان شده بود ولی حالا آنرا در يك دستمال سبز رنگ در فلان محله و فلان کوچه و فلان خانه در سوراخی مخفی کرده اند. گفتم این شخص که همراه من است کنسیرژ همان مهمانخانه میباشد که من در آنجا منزل دارم خوبست او را هم بخواهید و این تفصیل را باو بگوئید. در را گشود و او را صدا کرد و جریان را شرح داد او با خوشوقتی اظهار داشت خیلی ممنونم و دیگر اشکالی برای پیدا کردن انگشتر در پیش نیست، يك هزار و پانصد فرانك حق ویزیت آن زن را پرداختم و مراجعت کردیم.

در بین راه کنسیرژ بمن گفت من هم یقین داشتم که این مستخدم مهمانخانه ما انگشتر شما را ربوده خصوصاً که دو روز است بعنوان کسالت زنش سرکار حاضر نشده و حالا باید بطرز عاقلانه ای اقدام کنیم که بشود از او پس گرفت و من ابدأ مأیوس نیستم و شما یکی دو روز باید حوصله کنید و منتظر نتیجه اقدامات خود من و رئیس کل هتل که از این جریان خیلی ناراحت است بشوید. ساعت يك بعد از ظهر بود که قصد رفتن بسالن ناهارخوری داشتم و میخواستم از اطاق خوابم خارج شوم تلفن بصدا درآمد یکی از دخترهائی که

در تلفنخانه هتل کار میکردند و خود او را ندیده ولی صدایش را می‌شناختم با لحن آهسته اظهار داشت مطلب محرمانه فوری با شما دارم و لازم است الآن بیایید بدفتر پست مقابل هتل مرا ملاقات کنید، ناچار رفتم و برخلاف انتظار بجای دختر جوانی که در صفحه خیالم قیافه فرضی او منعکس بود پیرزنی جلو آمد و گفت من همانم که چند دقیقه قبل بشما تلفن کردم و موضوع این است که سرقت انگشتر شما سروصدائی در هتل راه انداخته خصوصاً که شما یکنفر دیپلمات هستید و گذرنامه سیاسی دارید و من اطلاع دارم امروز شما نزد غیبگو رفته بودید خود من هم از این علم سر رشته کامل دارم ولی با این حرفها انگشتر شما پیدا نخواهد شد چون باید کسی اجازه داشته باشد و بتواند داخل خانه مورد سوءظن بشود و انگشتر را بیرون بیاورد، از طرف دیگر سارق که اعتراف نمی‌کند ولی من شخصی را می‌شناسم که میتواند انگشتر شما را بدون اشکال پیدا کند و پلیس هم باو اجازه میدهد که در هر نقطه پنهان کرده باشند برود و تصرف کند و بدون معطلی آدرسی که قبلاً نوشته بود و در دست خود حاضر داشت بمن تسلیم کرد.

فردا طبق آن آدرس رفتم در کوچه‌ای واقع در خیابان معروف اوپرا زنگ زددم دختر جوان بسیار خوشگلی با نهایت ادب درب را باز کرد و مرا به داخل عمارت که بسیار مجلل بود راهنمائی نمود، اطاق بزرگی بود که مبل عالی در آن قرار داشت و کنار پنجره طرف مقابل میزی گذارده و روی آن وسایل و اسبابها و ابزارهای مهندسی بطور متفرق چیده بودند، دختر گفت تا چند دقیقه دیگر پرفسور خواهند آمد، طولی نکشید شخصی بلند قامت چهارشانه با قیافه بشاش و موهای بلند طلایی که تا روی شانه‌ها میرسید و ریش انبوه همرنگ موی سر با چشمان نافذ آبی وارد اطاق شد و بگرمی دست

مرا فشرد و خود را معرفی کرد و پرسید چکار دارید؟ گفتم شما باید بگوئید در فکر من چه میگذرد تبسمی کرد و گفت من مهندس و غیبگو نیستم و از غیب خبری ندارم. گفتم مطلب این است که من شیئی گم کرده‌ام و شخصی آدرس شما را داده و گفته که میتوانید آنرا پیدا کنید گفت اگر آن شیئی از فلز ساخته شده باشد من پیدا خواهم کرد. گفتم انگشتی است از طلا با دو نگین برلیان و يك دانه یاقوت كبود گفت مطمئن باشید که اگر در ته دریا باشد آنرا دوباره در انگشت شما قرار میدهم. گفتم چطور از سارق میشود آنرا گرفت گفت خیلی سهل من گزارشی خطاب بشهربانی پاریس بدست شما خواهم داد پلیس چون راپورتهای مرا رسمی میدانند فوراً بآنها ترتیب اثر خواهد داد.

بعد مجله معروف ایماژ چاپ پاریس را بدست من داد و گفت شخصی در اطاق دیگر منتظر من است تا موقع مراجعتم شما این مجله را مطالعه کنید. با کمال تعجب دیدم عکس این شخص پشت جلد مجله چاپ شده و در صفحه اول مقاله مفصلی نوشته‌اند حاکی از اینکه همین پرفسور که همه معادن کشور فرانسه و مستملکات آن مملکت را با نیروی مرموز مغناطیسی خود کشف کرده در فلان روز در حالیکه وزیر کشور و رئیس کل شهربانی فرانسه در يك اتومبیل متفقاً در شهر پاریس مشغول عبور بوده‌اند ایشان در هر پنج دقیقه در حضور جمعی معاریف در دفتر خود گفته است که اتومبیل مزبور در این لحظه در کدام نقطه پاریس میباشد. البته از قرائت این مقاله آنهم در مجله‌ای مانند ایماژ حالتی ممزوج با بهت و تعجب برافکار من مستولی شد، وقتی پرفسور مراجعت نمود پرسیدم شما با چه نیروئی اینکار را انجام میدهید؟ از روی ميز يك آلتی که شبیه به پاندول ساعت‌های دیواری بود بلند کرد و آنرا

بسرعت چرخاند و گفت با این. گفتم برای یافتن انگشتر چه مبلغ حق الزحمه می‌خواهید؟ گفت سی هزار فرانك یعنی حدود ششصد تومان، اگر چه در جیبم زیاده بر این مبلغ موجود بود با و جواب دادم چون فعلا پول بقدر کافی همراه ندارم موکول بفردا خواهد بود. از اطاق او خارج شدم و یکراست رفتم کلانتری و پس از معرفی خود و ارائه گذرنامه سیاسی تمام تفصیل این ملاقاتها و مذاکرات را برای رئیس کلانتری گفتم.

اظهار داشت چقدر خوشوقتم قبل از آنکه در دسرهای تازه‌تری برای شما ایجاد شود اینك به پلیس مراجعه کردید، تمام این جریانات فقط يك صحنه‌سازی از طرف متصدیان مهمانخانه شما بوده که نگذارند حتی المقدور موضوع با اطلاع پلیس برسد چون در این مهمانخانه معروف تاحال چندین مرتبه از این قسم اتفاقات پیش آمده و اشیائی دزدیده شده که البته به حسن شهرت هتل لطمه وارد می‌سازد و چه بسا خود کارکنان هتل در این سرقتها دست دارند. گوشی تلفن را برداشت و تفصیل را بمافوق خود گزارش داد و مرا مطمئن کرد که چون موضوع مربوط بیک دیپلمات می‌باشد البته حد اعلائی جدیت برای یافتن آن انگشتر بکار خواهد رفت. با اینکه توقف من در پاریس چند ماه بطول انجامید ولی پس از چند دفعه مراجعه و مطالبه دنباله موضوع را رها کردم چون معلوم شد پلیس هم نمیتواند کاری انجام دهد، از این واقعه چند استفاده بردم اول اینکه ثابت گردید در کشورهای بظاهر متمدن و متمدن غرب مردم خیلی بیشتر از شرقی‌ها و ممالك باصطلاح عقب‌افتاده و یا در حال پیشرفت باوهم و خرافات پای بست هستند. استفاده دوم آنکه بخودم ثابت شد دست بالای دست بسیار است و از اصفهانی که معروف بهوش و ذکاوت شده زرنکتر در دنیا زیاد پیدا میشود و

ملاحظه شد چگونه پارسی‌ها دست بدست هم دادند و يك اصفهانی را بانهایت مهارت رنگ‌کرده و يك کلاه سفید بلند برسر او نهادند. استفاده دیگر آشنائی با آن دختر زیبای فرانسوی بود که سمت منشی آن پرفسور موطلائی را داشت، تقدیر چنین شد که چندی بعد در شهر نیس فرانسه کنار دریا با آن دختر خانم برخورد کردم و خود او اظهار آشنائی کرد و این حسن تصادف منجر بدوستی گردید و این دختر داستانهای عجیبی از اعتقاد مردم بخرافات و بهره‌برداری‌هایی که جمعی شیاد از سادگی جامعه میکنند برای من نقل کرد که بی‌اندازه جالب بود و شرح آنها از حوصله بحث ما خارج است.

دو جامه‌دان يك‌جور

در همین سفر بود که از آلمان بفرانسه می‌آمدم و در ایستگاه راه‌آهن پاریس اتفاق جالبی افتاد. ترن سریع‌السير در مسیر خود بین هامبورگ و پاریس پیوسته مملو از مسافر بود منتهی در ایستگاه‌های وسط راه معدودی پیاده شده و عده تازه‌ای جای آنها را می‌گرفتند، در یکی از ایستگاه‌های بلژيك دختر بلوند بلندبالائی در نهایت زیبایی که تازه مراحل بیست‌سالگی را طی میکرد با چند جامه‌دان که یک نفر حمال می‌آورد وارد کوپه ما شد و در تنها صندلی خالی که باقیمانده بود متصل بمحلی که من نشسته بودم جا گرفت و با اشکال زیاد جامه‌دانهای او را جای دادند. از لهجه او فهمیدم امریکائی است و از قیافه‌اش دریافتم بلاتکلیف و مردد و وحشت‌زده میباشد. درهمه وجود او هیچ نقصی دیده نمیشد و نقاش طبیعت بقدر کفایت مهارت خود را بمنصه‌بروز رسانده بود ولی افسوس که در این نمکدان ذره‌ای نمك نریخته بودند، اگر تکان نمی‌خورد و حرف نمیزد مجسمه زیبایی بود که باید کنار سرسرا

قرارش داد و فقط او را نگاه کرد، منکه بزبان انگلیسی تسلط کامل دارم از نظر اداء ادب تعارفی کردم و رعایت راحتی او را از حیث جا و طرز نشستن بعمل آوردم، در تمام مدت مسافرت نه او باکسی حرف زد و نه هیچ کدام از مسافرین صحبتی با او کردند، خیلی غمگین و گرفته بود و در دریای افکار خود غوطه میخورد. رسیدیم بایستگاه شهر پاریس همه با عجله جامه دانهای خود را برداشتند و راه افتادند، من يك جامه دان كوچك چرمی مشگی رنگ داشتم كه چند سال قبل در تهران خریده بودم و ساخت ایران بود و چون سبك وزن و قابل حمل و نقل بود آنچه از نقد و چكهای مسافرتی و اشیاء قیمتی همراه آورده بودم در آن جای داده و لحظه ای آنرا از خود دور نمی کردم این جامه دان و کیف كوچك توالتم را نیز دست گرفتم و بقیه جامه دانها را تحویل يك حمال دادم كه همراه بیاورد. همینكه خواستم خارج شوم آن دختر خانم نگاه حسرت باری به پنج جامه دان بزرگ خود انداخت و بمن گفت تكلیف من با اینهمه جامه دان چیست؟ گفتم من هم جامه دان بزرگ داشتم كه خودم از عهده حمل آن برنمی آمدم با این جمعیت پیدا كردن يك حمال خیلی آسان نیست در هر حال من میروم بیرون و شما در همین جا تأمل كنید تا من برای شما دست و پائی كرده و شخصی را برای كمك بفرستم. پس از چند دقیقه جستجو بالاخره حمال پیدا شد و جامه دانهای ایشان و مرا بردند و روی سكوی بزرگی كه باید از آنجا تاكسی گرفت قرار دادند.

اما مسافر بقدری زیاد بود كه نمیشد پیش بینی كرد تا چه مدت و چند ساعت باید برای رسیدن نوبت و گرفتن تاكسی انتظار كشید، در این ضمن شخصی نزدیک من آمد و اظهار داشت اگر شما دو ساعت هم منتظر بشوید نوبت بشما نخواهد رسید ولی اگر سیصد

فرانك بمن قبل انعام بدهيد ميروم و خارج از نوبت تاكسي قاچاق براي شما خواهيم آورد. گفتم حرفي ندارم بياوريد و بعد انعام خود را دريافت داريد، تعجب كردم كه در پاریس حتي تاكسي هم بازار سياه دارد و بدون رشوه كاري پيشرفت نميكند مدتي بدین منوال گذشت و از قاچاقچي تاكسي اثری ظاهر نشد باران هم بشدت ميباريد، باین خانم گفتم اگر شما مراقب جامه‌دانهای من باشيد خودم ميروم آنطرف ميدان شايد بتوانم تاكسي پيدا كنم. جامه‌دان كوچك چرمي سياهرنگ خود را سپردم دست خانم و سفارش كردم كه دسته این جامه‌دان را از دست خودتان رها نكنيد، رفتم و طولی نكشيد كه خوشبختانه يك تاكسي قاچاق پيدا كردم و خارج از نوبت بعنوان اينكه مسافری از راه می‌آورد خانم و خود مرا سوار و با جامه‌دانها حرکت كرد و چون تاكسي‌ها در پاریس برخلاف تهران حق گرفتن مسافر متعدد و مختلف ندارند موقع سوار شدن راننده تاكسي گفت لابد این خانم همشیره شما هستند.

وقتي راه افتادیم در حالیکه آن جامه‌دان سياهرنگ معروف را از خانم گرفته و در دست خود محکم نگاهداری میکردم از خانم پرسيدم شما بكدام هتل ميرويد كه اول شما را بآنجا برساند. خیلی تعجب كردم وقتی جواب داد من مهمانخانه‌ای نمی‌شناسم و نمیدانم كجا بايد بروم. گفتم چطور ممكن است در این فصل کسی بپاریس بيايد بدون آنكه اطاقي برای خود رزرو کرده باشد، با تأثر سرگذشت خود را چنین نقل كرد:

او دختر منحصر بفرد يك ميليونر امريكائي است كه در امريكا با يك جوان بلژیكي آشنا شده و بدون رضایت پدر و مادر خود برحسب دعوت آن جوان ببلژيك آمده و نتوانسته او را پيدا كند و عقیده داشت كه گول خورده و اغفال شده و آدرس و نشانی دروغی

باو داده‌اند و حالا بلا اراده بیاریس می‌رود. ناراحت شدم از اینکه باز يك مرد بصورت توانا مردانگی بخرج داده و از ضعف و سادگی جنس لطیف سوءاستفاده کرده و او را باین زحمات مبتلا ساخته، گفتم چاره‌ای نیست می‌رویم بمهمانخانه‌ای که من اطاق گرفته‌ام و سابقه طولانی قبلی با من دارند شاید اطاقی هم برای شما پیدا شود و در غیر اینصورت از آنجا بسایر هتلها بوسیله تلفن مراجعه خواهیم کرد و انشاءالله توفیق حاصل خواهد شد. موقعی که وارد هتل شدیم معلوم شد اطاقی ندارد مهمانخانه‌های دیگر هم معذرت خواستند که محل خالی یافت نمیشود، بر رئیس هتل خودمان اصرار زیاد کردم و بالاخره انبار کوچکی را خالی کردند و موقتاً برای آن شب بان خانم فراری امریکائی واگذار نمودند.

این خانم بشدت گرسنه بود و پول فرانسه هم همراه نداشت رستوران مهمانخانه نیز در آن ساعت تعطیل بود نزدیک هتل رستورانی بود بنام «شب و روز» که همیشه باز بود مشارالیه را راهنمائی کردم و همینکه از شر مخدره آسوده شدم با عجله رفتم باطاق خوابم ناراحت بودم و نمیدانستم این عجله و ناراحتی برای چیست؟

دسته کلیدهای خود را از جیب شلوار خارج کردم و اول حمله بردم بطرف آن جامه‌دان مشگی کوچک آنرا گذاردم روی میز وسط اطاق خواستم قفل دست راست را باز کنم با تعجب دیدم بکلی باز است دست بگيره قفل دست چپ زدم آنهم خود بخود باز شد برق آسا درب جامه‌دان را گشودم دیدم جا تر است و بچه نیست و این جامه‌دان مملو است از لباسهای کشیف و اسباب بازی بچه‌گانه. چند لحظه خیال کردم خواب می‌بینم، بعد یقین کردم مشاعرم مختل شده، جامه‌دان را با دقت چند مرتبه برانداز کردم زیرو روی دستگیره و قفل و همه

چیز بدون ذره‌ای تفاوت همان جامه‌دانی بود که در تهران خریده بودم و حالا کدام جن یا شیطانی محتویات آنرا عوض کرده حل این مسئله از استعداد فکری من برنمی‌آمد و نه‌قادر بودم برافکار پریشان و اعصاب ناراحت خود مسلط شوم. چند دقیقه بی‌اختیار روی صندلی راحت دراز شدم و در فکر فرو رفتم، چه باید کرد با بی‌پولی در پاریس؟ از تهران با آنهمه مشکلات چطور و چه وقت پول خواهد رسید؟ بکدام رادمردی در این شهر غربت من کم‌رو رو بزنم که پذیرفته شود. از این افکار حرارت بدنم روبه‌تصاعد می‌رود و کله‌ام داغ می‌شود، یکدفعه بخود آمدم و توجه پیدا کردم که از این افکار نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود و باید در مقام چاره‌جویی برآمدم.

رفتم در سرسرای هتل و باکنسیرژ مطلب را در میان گذاردم. گفت تنها چیزی که بعقلم درست می‌آید این است که درخود راه‌آهن موقعی که حاملها جامه‌دانها را می‌برده‌اند یا در ایستگاه و یا در خود تاکسی جامه‌دان دیگری که عیناً شباهت به جامه‌دان شما داشته اشتباهی باهم تعویض شده و تنها امید شما این است که همین الآن بروید و به پلیس راه‌آهن که در خود همان ایستگاه شعبه دارد قضیه را خبر دهید شاید کسی که جامه‌دان شما را برده اگر از روی عمد مبادرت باین عمل نکرده و آدم درستی باشد او نیز مراتب را بااطلاع پلیس برساند و درصدد یافتن جامه‌دان خود برآید. از دفتر هتل پولی قرض کردم و سوار تاکسی شده رفتم بایستگاه با زحمت زیاد اطاق پلیس را پیدا کردم، اطاقی بود کم‌نور و کثیف پر از دود و مملو از جمعیت زن و مرد، یکی مست بود دیگری نزاع کرده و عده‌ای دیگر بدرد من مبتلا بودند.

طول کشید تا نوبت من رسید مطلب خود را توضیح دادم نشانی کامل جامه‌دان را پرسید و سؤال کرد در داخل جامه‌دان خودتان که

مفقود شده چه اشیائی داشتید، سپس اظهار کرد جامه‌دان عوضی که بشما رسیده کجاست، گفتم در فلان هتل گفت پس چرا همراه نیاوردی گفتم هم غفلت کردم و هم امیدی به پیدا شدن جامه‌دان خود نداشته و ندارم. افسر پلیس خنده‌ای کرد و دست برد کشو بزرگ میز تحریرش را گشود و جامه‌دان مرا در هوا بلند کرد و گفت آقای عزیز همین نیست؟ از شدت خوشحالی فریاد کشیدم، گفت این خانم بیچاره که جامه‌دان او را شما باشتباه برده و اطفالش را بدون لباس گذارده‌اید تا حال دو مرتبه اینجا آمده و خیلی از رفتار شما عصبانی است شماره تلفن خودش را هم بما داده. گفتم پس تلفن کنید بیاید و من هم میروم هرچه زودتر جامه‌دان ایشان را میآورم.

وقتی با جامه‌دان برای مرتبه دوم وارد اطاق کمیسر شدم خانمی که قیافه‌ای گندمگون و چشم و ابروی مشگی و موهای تیره مشرق زمینی داشت با قد بلند و اندام موزون از روی صندلی بلند شد و بشدت مرا مورد اعتراض قرار داد که شما امشب مرا مستأصل و بچه‌های مرا بیچاره کردید، آخر جامه‌دان مرا چه موقع و چطور بعوض جامه‌دان خودتان بردید؟! من از خانم عذرخواهی کردم و گفتم خوبست شما توضیح دهید چگونه این اتفاق افتاده ولی هیچ کدام نمیدانستیم و نتوانستیم مطلب را تشریح کنیم. کمیسر دو جامه‌دان را که یکی در تهران و دیگری در پاریس ساخته شده بودند پهلوی یکدیگر قرار داد و مشاهده کردیم بدون کوچکترین تفاوت عین یکدیگر بودند و هر سه از این واقعه و از این شباهت جامه‌دانها بسیار حیرت کردیم بعد درب جامه‌دانها را باز کرد و محتویات هر یک مطابق نشانه‌هائی بود که هر کدام ما قبلا داده بودیم بازرسی کرد و هردو اظهار کردیم محتویات آنها درست میباشد کمیسر رو به خانم کرد و بشوخی گفت اگر من جای شما بودم هرگز برای معاوضه

جامه‌دانها تن در نمیدادم و حاضر نمیشدم در هر حال چند هزار فرانك كرايه دوسه مرتبه آمدن و برگشتن تاكسی را از این آقای محترم که میدانم باکمال میل حاضر است تقدیم کند قبول میکردم من هم حرف کمیسر را تأیید نمودم ولی خانم که پیدا بود از خانواده محترمی است و حالا قدری از آن حالت عصبانیت فروکش کرده بود تبسم ملیحی کرد و دعوت مرا برای آنکه ایشان را تا منزل با تاكسی خود همراهی کنم پذیرفت و تقاضای دیگر مرا که يك شب پس از آنکه شوهر ایشان از کنار دریا مراجعت خواهد کرد قبول کرد که شام باهم صرف کنیم، تقدیر چه بازیچه‌هائی دارد که عقل سلیم از آن سر در نمی‌آورد.

فصل دوازدهم

اذا اراد الله شيئاً فحی اسبابها - سد شاه عباس کبیر

اذا اراد الله شيئاً فحی اسبابها

رشته‌ای برگردنم افکنده دوست میکشد هر جا که خاطر خواه اوست
من در دوران زندگی خود مسافرتهاى زیاد کرده و دومرتبه
دور دنیا رفته و بعضی کشورها را مکرر در مکرر دیده و در روحیات
و اخلاق و اعتقادات مذهبی و عادات و رسوم ملل مطالعاتی داشته و
باین نتیجه رسیده‌ام که بشر کم و بیش یکطور فکر میکند و یکی را
بردیگری از حیث صفات و معنویات برتری و مزیتی نیست. همه
اسیر عادات و اعتقادات و رسوم هستند و تنها زندگی مادی ملل
است که متأسفانه در این عصر یکی را بر دیگری برتری بخشیده
ممالکی که بآنها مسافرت کردم علاوه بر شهرها و نقاط مختلف وطن
عزیزم ایران عبارتند از کشورهای پاکستان - هندوستان - سیام -
ویتنام - هنگ کنگ - ژاپن - امریکا - جزایر باهاما - کانادا -
پرتقال - اسپانیا - فرانسه - انگلیس - بلژیک - روسیه - آلمان شرقی -
آلمان غربی - ترکیه - اسرائیل - مصر - اردن و عربستان سعودی

و غیره، در این ممالك همه جاهاى دیدنى و تاریخی از قبیل موزه ها کتابخانه ها قصور قدیمی و کاخهای فعلی مساجد کلیساها معابد یادگارهای قرون گذشته و عجایبی که دست توانای بشر بوجود آورده صنایع قدیم و جدید همه را بادقت معاینه کردم و در بین همه اینها و در جریان همه مسافرتها سفری که بیش از همه باروح و قلب من سر و کار داشته و فکر مرا تحت تأثیر عمیق و دائمی قرار داده مسافرت مکه و زیارت خانه خدا بوده و در حقیقت نفس الامر مسبب آن همسر دوم من گردید که اهل آلمان و مسیحی مذهب میباشد و تفصیل آشنائی و ازدواج با او و جریان سفر مکه از این قرار است:

در یکی از مسافرتهاى که بشهر زیبای هامبورگ مهمترین بندر آلمان برای خرید ماشین آلات شرکت برق اصفهان نمودم در يك مهمانی شام با دختر بسیار خوش قیافه خنده رو و بی نهایت محبوب که اصالت و نجات کمروئی و سادگی و خوش قلبی از چشم و صورت و حرکات او سراپا هویدا بود آشنا شدم. اندامی متناسب و موهای طلائی و دیدگانی برنگ آسمان شفاف داشت در برخورد اولیه بی اختیار مجذوب او شدم و احساس کردم که او هم در مقابل رنگ تیره و چشمان سیاه و موهای مشگی و خون گرمی مشرق زمینی که این خصوصیات بندرت در آن قسمت عالم دیده میشود سپر انداخته، بارفتار سطحی و ساده بلکه بچه گانه خود پی در پی از همه طرف مخصوصاً از ایران و ایرانی ها پرسش نموده و مرا سؤال پیچ کرده بود، بعداً اظهار داشت پدر و مادر من جزو مدعوین بشما معرفی شدند و در اطاق مجاور نشسته اند و خیلی میل دارم شما با آنها بیشتر آشنا شوید ولی بدانید آنها حتی يك کلمه انگلیسی و فرانسه هم نمیدانند من هم يك کلمه آلمانی بلد نبودم ولی دخترشان که انگلیسی میدانست بین ما مترجم شد. از همه دری سخن بمیان

آمد و همینکه موقع رفتن شد متوجه شدم که دختر به پدر و مادرش اصرار کرد که مرا بخانه خود دعوت کنند. من خواستم بعد از اظهار امتنان عذری بتراشم ولی دختر باادب زیاد و پافشاری ملایم دنبال کرد که دعوت آنها را بپذیرم بالاخره قرار شد دو روز بعد برای صرف چای برویم منزلشان که خارج شهر هامبورگ بود و باید باراه آهن رفت و برای من که آن نواحی را بلد نبودم خارج از اشکال نبود. دختر گفت چون در هر حال بعد از تعطیل مدرسه باید همه روزه از شهر بمنزل برگردم حاضرم بیایم نزدیک هتل شما و باتفاق برویم درضمن شماره تلفن منزلشان و آدرس را روی کاغذی نوشتند و بمن دادند، من هم شماره تلفن هتل و شماره اطاقم را بآنها تسلیم کردم.

روز موعود برحسب وعده سرساعت از هتل خارج شدم و آن دوشیزه را دیدم که باوجود باران شدید باچتر و پالتوی بارانی کنار خیابان منتظر من است سلام علیک گرمی کردیم و متفقاً بایستگاه راه آهن که خوشبختانه خیلی نزدیک هتل ما بود رفتیم سه ربع ساعت طول کشید که بمقصد رسیدیم. در کوچه راه آهن ضمن صحبت معلوم شد این دخترخانم فقط شانزده سال دارد و بااینکه مشغول تحصیل است در ساعات فراغت در يك تجارتخانه معروفي هم برای یاد گرفتن کارهای دفتری تمرین میکند، پدر و مادر دختر مردمان فهمیده و مهربانی بودند. منزل و وضع زندگیشان بسیار خوب بود، عصرانه مفصلی صرف شد و همه متفقاً رفتیم به يك پارک قشنگی نزدیک منزلشان برای گردش اصرار کردند شام باهم باشیم ولی من قبول نکردم و قول دادم که بآنها تلفن خواهم کرد و شام را دفعه بعد مپمان من خواهند بود.

از فردا همه روزه یکبار و بعد بتدریج چندمرتبه در روز باین

دختر خانم تلفن میکردم و طولی نکشید غالب روزها در پارک کنار دریاچه معروف الستر باتفاق ساعتی گردش میکردیم اما نه هرگز به هتل من پا گذاشت و نه بابت آنچه که تصادفاً صرف میشد حاضر بود و جمعی بپردازم. برای من این رویه تازگی داشت بفرض اگر قهوه یا چای سفارش میدادیم باکمال سرسختی سهم خود را می پرداخت و فشار و استدلال و گله من اثری نداشت. فقط یکروز که باتفاق پدر و مادرش ناهار را مهمان من بودند توانستم بدون اعتراض پول بپردازم اما در مقابل چندین بار مرا به ناهار دعوت کردند. کم کم مناسبات من با این دختر به اظهار و ابراز علاقه رسید و عشق واقعی ایجاد شد لیکن تنها در آغاز برخورد اولیه یا خدا حافظی بعدی اجازه داشتم دستش را ببوسم.

من عجله داشتم زودتر بایران برگردم ولی چند هفته بخاطر عشق این دختر آن قدرت را در خود سراغ نداشتم که تصمیم خود را به موقع اجراء گذارم، یکروز جرئت بخود دادم و پس از آنکه تمام جزئیات زندگی گذشته و فعلی خودم را از روی حقیقت و بدون کم و زیاد برای او گفتم اضافه کردم که ما از حیث مذهب و ملیت و آداب و رسوم و طرز زندگی خیلی با هم تفاوت داریم، کشور من بامملکت شما فاصله زیاد دارد سن من هم باشما متناسب نیست والا اگر این مشکلات و هزاران موانع دیگر در این راه نبود چقدر دلم میخواست بشما پیشنهاد ازدواج میکردم و چون اینکار عملی و میسر نیست ادامه این ملاقاتها بی نتیجه است و امروز میخواهم برای همیشه باشما وداع کنم و بوطن خود باز گردم، سرش را خم کرد چشمانش را بزیر انداخت و دیدم که قطرات اشک بر چهره گلگونش که از حجب و حیا ارغوانی شده بود غلطید و بازبانی که لکنت داشت گفت من مدتی است آرزو و انتظار داشتم که این حرف را

از شما بشنوم. من تاحال بهیچ کس علاقه و دلبستگی نداشته و مطمئن باشید منبعده هم جز بشما باحدی در عمرم عشق پیدا نخواهم کرد، من باکمال میل حاضرم همسر شما بشوم و اگر پدر و مادرم موافقت نکردند صبر میکنم تا دو سال دیگر که بعد رشد خواهم رسید و خودم رأساً میتوانم تصمیم بگیرم آنوقت این کار را انجام میدهم اگر شما تا آن موقع بتوانید صبر کنید.

شما بمن قول بدهید من هم همین امشب با پدر و مادرم مذاکره خواهم کرد. مجدداً و بطور تفصیل تمام مشکلاتی که در این مورد موجود است تشریح کردم ولی دیدم که نه فقط او تصمیم خود را بطور قاطع و یقین گرفته بلکه از نظر ایشان این مطلب را خاتمه یافته باید تلقی کرد. گفتم حالا که شما دو سال باید به تحصیلات خود ادامه داده و به پایان برسانید و وضع استخدامی خودتان را روشن کنید من هم باید بروم بایران و تا آن موقع طرفین فرصت خواهیم داشت درباره امکان زناشویی خودمان با تعمق مطالعه کرده و تصمیم بگیریم، گفت دو سال مدت زیادی نیست ولی اگر قرار شود که ده سال هم صبر کنم کوچکترین اشکالی ندارد فقط شما بمن قول بدهید که پس از دو سال به هامبورگ خواهید آمد، قول دادم که روز آخر دو سال در هامبورگ همدیگر را مجدداً ملاقات کنیم خیلی خوشحال شد و برای اولین دفعه صورت مرا بوسید و گفت قول شما نزد من خیلی محترم است.

دو روز بعد بایران مراجعت کردم و پیش خود یقین داشتم که این دختر زیبای جوان و دنیا ندیده بزودی تغییر عقیده خواهد داد، این حرارتها و عشقمهای صوری زود گذرند ولی بزودی متوجه شدم که این دختر خمیره مخصوصی است و با سایر زنهای تفاوت دارد، هفته ها در پی هم میگذشت و در پایان هر هفته يك نامه مفصل که حکایت

از عشق عمیق حقیقی مشارالیه‌ها داشت برای من میرسید که ضمن آن همه ساعات زندگی يك هفته گذشته خود و هر دقیقه آن ساعات را چگونه گذرانده چه گفته و چه دیده و چه شنیده و حتی چه خورده در آن نامه منعکس میکرد، بدیهی است من هم پیشتر از لحاظ رعایت ادب جوابهای گرم و نرم میدادم.

دو سال سپری شد و چنانچه قول داده بودم روز قبل از وعده با هواپیما وارد هامبورگ شدم و لدی‌الورود باو تلفن کردم گفتم من خیال کردم دیشب وارد خواهید شد و تا امروز صبح بیدار نشستم. همان موقع با عجله خود را بمهمانخانه رساند و در قهوه‌خانه نزدیک هتل بعد از دو سال مجدداً باشوق و ذوق فراوان تر دیدار تازه کردیم. اولین جمله‌ای که اداء کرد این بود آیا شما هنوز در تصمیم خود باقی هستید؟ و قبل از شنیدن جواب اظهار داشت در غیاب شما من این موضوع را با پدر و مادرم مطرح کرده و روشن ساختم، آنها بطور قطع میدانند اگر حالا مانع ازدواج ما بشوند من هرگز شوهر دیگری انتخاب نخواهم کرد و باز میدانند اگر اجازه ندهند بمحض آنکه مطابق قانون کبیر بشوم خودم اینکار را انجام خواهم داد، حالیه پدر و مادرم که نسبت بشما خوشبین هستند تا اندازه‌ای راضی شده‌اند ولی خواهر بزرگم و شوهر او بشدت با این وصلت مخالف هستند. گفتم در هر حال اعم از اینکه صغیر باشید یا کبیر رضایت پدر و مادر واجب است. چنانچه من هم در این سفر اگر چه پدر و مادر من هم مشکلات فراوانی در این کار میدیدند معیناً رضایتشان را جلب کردم. اظهار کرد غیر از خود من همه تردید داشتند که اصلاً شما بوعده خود وفا کنید و دوباره بآلمان بیایید. اما چون برای خود من کوچکترین تردیدی وجود نداشت باین ملاحظه قبل از ورودتان شما و آنها را برای ناهار امروز دعوت کردم و

بهتر است خودتان این قضیه را با آنها صریحاً در میان بگذارید. پس از صرف ناهار مذاکرات شروع شد و مشکلات را خود من با کمال وضوح بیان کردم که قضیه مراجعت من بآلمان و وفای بقول و صراحت در بیان حقایق فوق‌العاده حسن اثر بخشید و بالاخره پس از چند جلسه دیگر که مذاکره و مشاوره شد توافق بین همه حاصل گردید معیناً آن خواهر سرسخت کماکان در عقیده خود راسخ و پا برجا مانده بود و باید بگویم هنوز هم که سالها میگذرد در باطن نظر خود را نتوانسته است تغییر دهد، مسلماً یکی از عوامل مؤثر در مورد این خواهر صفت خودپسندی و حس حسادت بود و متأسفانه در مبارزه با این عامل حسادت هیچ استدلال و منطق اثری ندارد، حسود را چه کنم کوز خود به رنج دراست.

پس از يك توقف دو ماهه در آلمان و انجام مراسم عقد برپایه مبانی اسلامی با هواپیما متفقاً بطرف ایران حرکت و برای دیدن شهر استانبول دو روز در آنجا توقف کردیم، فرودگاه استانبول بسیار كوچك و محقر بود و چون شب وارد شدیم جاده فرودگاه بشهر تاريخ و بی چراغ خیابانها و كوچه‌های آنجا كثیف و غالباً باقلوه سنگ پوشیده شده بود، گاری‌های اسبی با چرخهای آهنی هندوانه حمل میکردند و این دختر هندوانه‌ها را خیال میکرد توپ فوتبال است چون در آلمان در آن موقع هندوانه دیده نمیشد. رویمهرفته وضع آنجا اثر خوبی نبخشید و حکایت از این میکرد که تهران هم باید شهری باشد در همین ردیف، در مهمانخانه‌ای شب را استراحت کردیم نزدیک صبح این خانم با عجله مرا صدا زد و باتعجب گفت در وسط شهر صدای گاو و خروس می‌آید و چنان وحشت کرده بود که نمیدانست چطور خود را مخفی کند و وقتی باشلیك خنده من روبرو شد و گفتم اینها برای استقبال ما آمده‌اند

و خبر میدهند که صبح نزدیک است و باید بلند شد اظهار ناراحتی کرد.

برخلاف استانبول موقعی که وارد تهران شدیم از همه چیز با کمال صراحت و از روی واقع تعریف و تمجید نمود و از چند روز بعد خود را معنأ ایرانی میدانست و چون باخلاق او آشنا بودم میدانستم که محال است برخلاف عقیده باطنی خود اظهاری بکند و یا راه مبالغه و اغراق برود. چندی بعد باصفهان رفتیم آنشهر را خیلی بیش از تهران دوست داشت و طولی نکشید که ایران را برآلمان ترجیح میداد.

از عجایب این بود که درست در همان زمان و تاریخی که عیال اول من هنگام شوخی درباره تأهل جدید من پیش‌بینی کرده بود با این دختر ازدواج کردم و حیرت‌آور اینکه این خانم از حیث اخلاق و صفات مانند همسر اولی من از آب درآمد و مثل این بود که روح او در این حلول کرده باشد. دوسه سال زندگی ما باصفا و صداقت و خوشی و سعادت طی شد و در ظرف این مدت ابدأ در خصوص مذهب بین ما صحبتی بمیان نیامد رفتار متین و بیان سنجیده این خانم با همه خصوصاً افراد فامیل طوری بود که او را معزز شمرده احتراماتش را محفوظ میداشتند و مورد محبت و لطف پدر و مادرم قرار گرفت و بهمین ملاحظه برحسب اصرار و دعوت آنها هرچند یکبار برای دیدن‌شان متفقاً باصفهان که در آنجا کارهای شخصی هم داشتم سفر میکردیم.

پدرم کتابخانه بزرگی داشت و به کتاب ابراز علاقه فراوان میکرد و بیشتر اوقات خود را اختصاص به قرائت داده بود. در یکی از این سفرها جزو کتابهایی که خانم برای مطالعه بطور امانت از پدرم میگرفت چند جلد هم تفسیر و ترجمه قرآن بزبان انگلیسی

بود که نویسندگان معروف موافق و مخالف مذهب اسلام نظریات خود را در حاشیه توضیح داده بودند، بادقت هرچه تمامتر این کتابها را مطالعه کرد و روزی بمن اظهار داشت منکه ملیت خود را مدتی است عوض کرده و ایرانی شدم اما هرگز فکر نمیکردم مذهب را تغییر دهم لیکن حالا پس از مطالعه این کتابها و تطبیق اصول اسلام با سایر مذاهب متوجه شده و اذعان دارم بهترین و کاملترین مذهب دنیا آئین اسلام است و به این ملاحظه از حالا خود را يك مسلمان جدی و باایمان میدانم. از آن لحظه رفتار او و افکار او تغییر کرد و همه چیز بر پایه مبانی اسلامی و مذهبی قرار گرفت، همه جا قرآن با ما و راهنمای ما و در همه احوال اطاعت از خداوند و عشق به حضرت محمد آئین ما بود. دیدم از این جهت هم مانند آنست که مرحوم ملکه ترکان عیال اول من از نو زنده شده باشد، روابط و علائق معنوی بین ما بعد اعلای کمال رسیده بود.

چندین مرتبه بمن اظهار کرد شما که اعتقاد کامل بمذهب خود دارید چگونه تاحال یکی از اهم فرائض که زیارت خانه خدا باشد انجام نداده اید؟ من نه جواب قانع کننده ای داشتم بدهم و نه کوچکترین اثری از تصمیم درباره رفتن باین مسافرت در فکرم بروز و ظهور داشت. چند ماه گذشت روزی حسبالمعمول روزنامه اطلاعات را مطالعه میکردم اعلاناتی راجع به مقررات رفتن بمکه جهت انجام مراسم حج درج شده بود، خانم هم که بدون معلم زبان فارسی را به خوبی حرف میزد و خط را هم بسمه اولت میخواند پهلوی من نشسته و بروزنامه اطلاعات نگاه میکرد، گفت خوشا بحال اینها که عازم مکه هستند گفتیم غصه و حسرت نخور من همین الآن راجع برفتن خودمان اقدام خواهم کرد. هفته بعد باتفاق این خانم و همشیره خودم بانو پریچهر جمهری با هواپیما وارد جده شدیم.

باوجود آن گرمای شدید که تحمل آن برای يك خانمی که در آلمان زندگی کرده غیرقابل تصور و اگرچه انجام مراسم حج مشکل و شاق بود معینا با بهترین طرز و علاقه بی حد و حصر و عشق بی ریا آنها را بطور کامل انجام داد و بین حجاج که در آن سال هیچ گونه ناخوشی بروز نکرد و تلفاتی داده نشد شهرت گرفت که این وضع مساعد در اثر مسلمان شدن يك زن جوان آلمانی است که برای زیارت خانه خدا بمکه آمده، در هر حال مقدر این بود که يك دختر جوان آلمانی و مسیحی مذهب موجب و مسبب رفتن من بمکه بشود و بوسیله او چنین فیض بزرگی شامل حال گردد.

چنانچه قبلا اشاره شد من نسبت به غالب مذاهب چه در مسافرت های عدیده و چه از طریق مطالعه کتب تحقیق و تدقیق کرده بودم، نه باین لحاظ که اسلام مذهب آباء و اجدادی من میباشد و نه از روی تعصب خشک و علاقه کورکورانه بلکه واقعاً باکمال بیطرفی باین نتیجه رسیده ام که اسلام مذهبی است که باحقیقت و عمل سر و کار دارد و برای زندگی این عالم که پایه و اساس زندگی عالم بالا است بطور صریح تکلیف مردم را روشن میسازد. دستورات جامع میدهد و در هیچ موردی نکته ای فروگذار نشده، وظایف افراد نسبت بهمه مراتب معنوی و مطالب مادی از حیث رفتار و رعایت حقوق و حدود خود و دیگران و طریقه حفظ سلامت عقل و جسم حتی کوچکترین تکالیف روزمره را معلوم میکند و چیزی فروگذار نشده و کمترین نقصی در آن مشاهده نمیشود.

اما تا بمکه مشرف نشده بودم بسیاری از نکات بر من پوشیده بود، در آنجا دیدم تاچه درجه مذهب اسلام بر پایه مساوات و براساس سوسیالیسم حقیقی استوار است که همه مردم از هر نژاد و بهر رنگ باهم تفاوت ندارند کسی را بر کسی برتری نیست مگر

از روی فضیلت و تقوا دیدم این گروه عظیم مردم هرکدام از اقصی نقاط عالم باچه صفا و صمیمیتی رو بخانه خدا آورده آنجا را خانه امیدها و آرزوهای خود میدانند و باچه فروتنی و ایمان پاك بصاحب خانه متوسل شده و بعظمت او اعتراف دارند و کرنش میکنند، دیدم در مدینه چگونه هرکس بالسانی و هرگروه بازبان مخصوص خود متوسل به پیغمبر میشوند و او را واسطه جلب مراحم الهی قرار میدهند، دیدم بدون آنکه کسی را مجبور کرده باشند یا حتی کوچکترین تبلیغ یا تشویق در کار باشد همینکه موقع نماز میرسد و صدای الله اکبر از گلدسته های مسجدالحرام یا مسجد حضرت رسول برمیخواست همه مردم کوچه و بازار کارهای خود را رها کرده و برای اداء نماز باشتاب بسوی مسجد میرفتند. برخلاف مذاهب دیگر سخنرانی و خطابه و موعظه در کار نبود حتی کسی قیافه مؤذن را هم نمیدید تا فرض کنیم مانند سایر ادیان الزامی و یا مشوقی در کار بوده، دیدم صحن مسجد پیغمبر با آن وسعت مملو از جمعیت بود که بزحمت رکوع و سجود میسر میگردید معمدا همه خیابانهای وسیع اطراف مسجد مغازه ها ایوانها پشت بامها مملو از مرد وزن میشد که همه بالباس سفید به نماز ایستاده بودند و در مسجدالحرام جمعیتی عظیم تر پروانه وار دور خانه کعبه میچرخیدند و جز خدا چیزی نمیدیدند.

* * *

اینها و هزاران مانند اینها نکاتی است که شخص در مذاهب دیگر کمتر می بیند مقصودم این نیست که عیب یا نقصی برای باقی ادیان ذکر کنم، همه مذاهب عالم بشر را از بدی کردن برحذر داشته و عمل نیکو را تشویق کرده ولی محل تردید نیست که جامع ترین مذهب دنیا اسلام است و دستوری برای جامعه بشریت از آن کاملتر

بوجود نخواهد آمد، مذهب اسلام بیش از سایر مذاهب برای مقام الوهیت و خداوند یکتا عظمت قائل شده و تجلیل را بعد کمال رسانده. آن قدرت مطلق که گرداننده این دستگاه عظیم و بهت‌آور آفرینش است و هنوز از هزارها اسرار خلقت یکی بر ما مخلوق‌خاکی روشن و آشکار نشده و آن دست توانا که بر جزئیات و کلیات تسلط و احاطه کامل دارد و حیات و ممات و اعمال ابناء بشر تابع اراده او است همان خدای یگانه است، این حقیقت را من با گوش شنیده و با چشم دیده و بادست خود لمس کرده و در اعماق قلب جای داده‌ام و هر کس در این مسئله مسلم کوچکترین تردید بخود راه دهد باید دانست که فکر او ناپخته و در وادی گمراهی سرگردان است.

باری در این سفر در مسجدالحرام بدرگاه خداوند بزرگ متوسل شدم و در مدینه دامن رسول اکرم را گرفتم که قضیه بستن سد کسبک‌داش (که امروز بنام سد شاه‌عباس کبیر خوانده میشود) و باید در بستر رودخانه زاینده‌رود اصفهان بسته‌شود و از نظر تأمین آب و آبادی آن منطقه حائز اهمیت فوق‌العاده و مکمل طرح اتصال آبهای کوهرنگ بزاینده رود میباشد و عملی ساختن این موضوع مدتی است با اشکالاتی برخورد کرده و اسباب آبروریزی شده باراده خداوند و توجه پیغمبرش حل شود، در مدینه شبی خواب دیدم که آن خواب در مراجعت از مکه در روزنامه اطلاعات بامضاء اینجانب منتشر شد و عین آن در این کتاب نقل میشود.

* * *

رؤیای صادق - خوابی که تعبیر شد بخوانید و عبرت بگیرید

شاه - کسبک‌داش - فلك

شاید این راز هرگز فاش نمیشد اگر خواب تازه‌ای که در اینجا

سخنی از آن بمیان نخواهد آمد مرا بآنچه ذیلاً میگذرد مکلف نمیساخت.

سالها آرزو داشتم ومدتها بهمه وسائل متوسل شدم بلکه بستن سد کسبیک داش که برای اصفهان وایران امر حیاتی است عملی شده و طرح معروف کوه رنگ تکمیل گردد ولی بآنکه شاه ومردم و دولت همه بااین اصل موافق بودند معینا برای اجرای آن هرچه دویدیم بجائی نرسیدیم تاآنکه اخیراً قصد زیارت خانه خدا کردم و چون بهمدینه ومکه مشرف شده بااعتقاد راسخ وقلب روشن وخلوص نیت بدرگاه خداوند و نزد رسول خدا توسل جسته وبأصرار و صراحت هرچه تمامتر استدعا نمودم مشکل کسبیک داش حل شود و آبرویم نزد همشهریانم نریزد و آب کسبیک داش به جلگه اصفهان بریزد و دعا کردم یا حلال مشکلات مرا از شماتت مخالف محفوظ دار.

درمکه شبی خواب دیدم اعلیحضرت در وسط میدان شاه اصفهان کنار استخر ایستاده وفواره عظیمی از وسط آن استخر سر بفلک کشیده و باآسمان رسیده، در حضور شاه عمادالسلطنه مشیر فاطمی باادب ایستاده وعبای سفید عربی شانه زری پوشیده، بانهایت تعجب گفتم الله اکبر و به ابهت این فوران آب مات مانده بودم چون نزدیک شدم شاه مورد خطاب قرارم داده باتبسم ومسرت فرمودند این آب کسبیک داش است ماشاءالله، از شدت شعف اشگ شوق از دیده گانم جاری شد، در اینوقت متوجه شدم آنطرف استخر پیرمردی که او را خوب شناختم هردوپایش بهسبک قدیم در فلک گذارده دو فراش بالباسهای قرمز و کلاه های بلند پوست سیاه باقیافه های وحشتناک شلاقهای آتشین در دست گرفته پیرمرد را بسختی میزدند، آهسته آستین عبای مرحوم عمادالسلطنه را کشیدم وبا اشاره چشم

خواستم بفهمم علت چیست گفت هرکس باکسیک‌داش مخالفت کند عاقبتش چنین است. از خواب پریدم و صوت ملکوتی مؤذن مسجد الحرام را شنیدم که فریاد زد الله اکبر، حیرت کردم و باکسی بازگو نمودم و برحیرتم افزود وقتی از سفر حج بتهران رسیدم زیرا اولین خبر که متوالیاً تأیید شد این بود که بستن سد کسیک‌داش وارد مرحله جدی شده. شکر کردم خدا و پیغمبر خدا را.

سد شاه عباس کبیر

اگر بخواهم شرح خصوصیات و جریان این قضیه را کما هو حقّه در اینجا به رشته تحریر درآورم خودتشکیل کتاب تازه‌ای خواهد داد. اهالی اصفهان قرن‌ها علاقه‌مند بالحاق آب‌های کوه‌رنگ بزاينده رود بودند همینکه این نقشه عملی شد من بفکر افتادم بهر قیمت شده طرحی که اصفهان را بطور قطع از خطر خشک‌سالی رهایی خواهد بخشید و روشنائی ناحیه اصفهان را تأمین خواهد کرد بوسیله بستن سد جدیدی که اینک بنام سد شاه عباس کبیر خوانده میشود مسلم گردد، در اینموقع دولت ایران نه‌وجه کافی در دسترس داشت و نه اهمیت و اولویتی برای آن قائل بود ناچار بفکر افتادم مؤسسات خارجی را باینکار علاقمند سازم.

در آن موقع دولت امریکا وجوهی ویا وامهائی برای این نوع اقدامات عمرانی در اختیار دولت ایران میگذازد و نظارت هم میکردند بعد هم در مقام برآمدند کنسرسیوم از دول امریکا – انگلیس – فرانسه – آلمان و بلژیک برای تشریک مساعی در این قبیل امور تشکیل دهند ولی اصولاً سازمان برنامه پروژه بستن سد کسیک‌داش یا شاه عباس کبیر را جزو پروژه سدبندی‌های سایر نقاط کشور پیشنهاد نکرده بود و با توسل به عذرهای و مشکلات موجود در

اقدام تأخیر میکردند. من دو دفعه بخرج خود بامریکا مسافرت کردم و با مقامات مربوط آنکشور مانند وزارت خارجه، بانک بین الملل - اداره کمکهای خارجی و غیره تماس گرفتم و نظر موافق آنها را در این مورد جلب کردم همینطور با سایر مقامات مربوطه دول اروپائی که قرار بود در کنسرسیوم فوق الذکر شرکت نمایند مذاکره نمودم و برای آنکه این تقاضا از طرف قاطبه مردم اصفهان بعمل آمده و باعث تشویق دولت و جلب نظر دیگران شده باشد بفکرم رسید یا بهتر بگویم بدون طی مقدمات چنین فکری در خاطرم بروز و ظهور نمود و در نتیجه اعلانی در روزنامه اطلاعات منتشر ساختم و بدون ذکر علت از عموم اهالی اصفهان دعوت کردم برای امر بسیار مهمی در تاریخ و روز و ساعت معین در مدرسه چهارباغ سلطانی حاضر شوند.

در ضمن از نخست وزیر و وزیر کشاورزی دعوت بعمل آوردم و آنها را متوجه کردم اگر این تقاضا از طرف مردم اصفهان بشود احتمال قوی میرود با مقدماتی که من فراهم کرده ام پول ساختمان این سد را که شاید حدود هزار میلیون تومان خواهد بود مؤسسات بزرگت خیریه امریکا بعنوان هدیه بلاعوض بپردازند و شاید دولت امریکا در پشت پرده مقدمات اینکار را فراهم آورده باشد چون واسطه انجام این موضوع بعضی مقامات رسمی آن دولت در ایران بوده اند، اما شرط اساسی این است که این قضیه مستقلاً و مستقیماً بوسیله خودشان انجام گیرد و یادگاری از آنها در ایران باقی بماند نه آنکه مانند سایر کمکها مع الواسطه باشد و بهمین ملاحظه است که خواسته اند از طرف مردم محل این تقاضا بعمل آید و بدیهی است زحمات زیادی کشیده شد تا آنها تشویق گردیدند، نخست وزیر و وزیر کشاورزی از اقدامات من تقدیر زیاد کردند و هر دو وعده

دادند دعوت مرا پذیرفته روز موعود باصفهان بیایند. فوراً آمدم باصفهان که مقدمات کار را فراهم کنم و حالا مطلب علنی شده بود و در شهر سروصدا راه انداخته بودند.

اکبر مسعود صارم الدوله که همیشه با این نوع اقدامات عام المنفعه در تمام مدت عمر مخالف و این خصلت از قدیم با خون غالب افراد سلسله قاجاریه عجین بوده که همواره برای منافع خودشان جامعه را در نادانی نگاه دارند تا بتوانند بر آنها حکومت نموده و سلطه خود را حفظ کنند، در این مورد نیز در غیاب من با چند نفر هم فکر و همداستان خود و پاره‌ای مأمورین دولت توطئه کرده همدست شده بودند که جلوی اینکار را بگیرند چنانکه قبلاً هم درمورد حفر تونل و بستن سد کوهرنگ و سایر اقدامات عمرانی تلاش زیاد برای خرابکاری بکار بستند ولی توفیق حاصل نکردند. در اصفهان مشاهده کردم که بعضی مأمورین اشکال تراشی‌هایی میکنند از آن جمله مأمورین انتظامی مخصوصاً در آن موقع که به بعضی ملاحظات اجتماعات قدغن شده بود چنین دعوتی را در مدرسه چهارباغ بیمورد و برخلاف دستور و دور از احتیاط دانسته و بهیچوجه موافقت نمیکردند. بالاخره جلسه‌ای در استانداری از رؤسای ادارات با حضور اینجانب تشکیل گردید و بعد از مذاکرات زیاد بالاخره تعهد کردم که اگر برخلاف انتظامات حرکتی از طرف مردم سر زد مسئول آن خود من خواهم بود معیناً شرط کردند مدعوی بیش از پانصد نفر نشوند از این گذشته انواع مشکلات دیگر هم در هر قدم ایجاد کرده بودند که یکی را پس از دیگری مرتفع ساختم.

مدرسه چهارباغ را به‌خرج خودم تزئین و آئین‌بندی نمودم و وسایل پذیرائی آماده ساختم. روز موعود وزیر و کلیه رؤسای



اجتماع طبقات مردم اصفهان در مدرسه سلطانی چهارباغ

کشاورزی و مدیران بنگاه کل آبیاری و عده دیگر از مأمورین مرکز و جمعی مدیران و مخبرین جراید داخلی و خارجی که برای همه آنها کارت دعوت فرستاده بودم باصفهان وارد شدند و طرف عصر جلسه فوق العاده مجلل و باشکوهی تشکیل گردید. عده زیادی از اهالی شهر از همه طبقات سرساعت مقرر وارد مدرسه سلطانی شدند و کشاورزان قراء اطراف دسته دسته بهیئت اجتماع بوسیله اتوبوسهای متصل بهم وارد میشدند، جمعیت طوری زیاد بود که نه فقط صحن مدرسه وزیر گنبد و ایوانها پر شد بلکه خیابان چهارباغ جلوی مدرسه مملو از مردم گردید و ناچار عبور و مرور وسائط نقلیه در آن خیابان بسیار عریض قدغن شد.

پس از خوش آمد افتتاحیه که از طرف استاندار اداء شد اینجانب بیانات مفصلی در اطراف موضوع ایراد کردم و پس از من وزیر کشاورزی سخن گفت آنروز چنان اجتماع بزرگ و جلسه باشکوهی تشکیل شد که نظیر آن کمتر دیده شده و مطابق احصائیه ای که از طرف مقامات مربوطه ایرانی و خارجی برداشته شد بالغ بر چهارده هزار نفر مردم اصفهان از روی شوق شرکت کردند، این توجه صمیمانه جماعت و اعلام خواسته مردم نه تنها اثر عمیقی در داخل کشور گذارد بلکه انعکاس دنیائی داشت و از همه بالاتر توجه شخص اول مملکت را باین امر حیاتی بیشتر جلب کرد و از همین جا بود که پایه های سد شاه عباس کبیر برشالوده محکمی گذارده شد. بدخواهان اصفهان که تعدادشان انگشت شمار و رهبر آنها مانند همیشه اکبر مسعود صارم الدوله بود باز شکست خوردند و برای همیشه عقب نشینی کردند و نفرت شدید جامعه را برای خود خریدند. پس از این اجتماع غیر منتظره و احساسات و علاقه بی شائبه که از طرف عموم طبقات ابراز گردید اوامر مؤکد شاهنشاه

برای تسریع در ساختمان سد صادر شد با تأکید باینکه بهیچ وجه از کمک‌های خارجی نباید استمداد کرد و سازمان برنامه باید رأساً اقدام نماید و براساس گزارش مدون مفصلی که از طرف شرکت متروپلیتن فرانسوی تهیه شده بود آماده ساختن بقیه نقشه‌ها و شبکه و غیره بعهده شرکت دیگری واگذار گردید و فعلاً با سرعت کار ساختمان پیشرفت میکند. قضیه کوه‌رنگ و آب‌های سرچشمه‌های کارون که سالها است باصفهان جاری شده از هرجهت وضع و قیافه این خطه را عوض کرده و اگر در ظرف این مدت آب کوه‌رنگ نبود با این سالهای متمادی خشک‌اثری ابداً از اشجار و محصول در این ناحیه باقی نمانده و بطور قطع اصفهان بآخرین نقطه انحطاط میرسید ولی حالا بباستن سد جدید شاه‌عباس کبیر و برقرار ساختن کارخانه ذوب‌آهن در این استان و هزاران پیشرفتهای دیگر و ابتکارات و صنایع جدید که همه تراوش آن سرچشمه فیاض و نتیجه قدمهای اساسی است که باراده همایونی برداشته شده مسلماً آینده درخشان و مشعشعی در انتظار اصفهان است. باید متوجه بود بار دیگر دست تقدیر قدرت خود را بثبوت رسانید و مرا در مقابل همه مشکلات توفیق بخشید و موجبات واسباب را چنان ماهرانه گرد آورد که بر همه موانع غالب آمد و این موفقیت نه در اثر هوش و ذکاوت یا پشتکار و لیاقت بود بلکه اراده توانای دیگری مانند همیشه بر همه امور هادی و راهنما بوده است.

فصل سیزدهم

کانون خانواده

از مطلب دور افتادیم و از خانواده و خانه جدا شدیم. شمع مریم را بهل فروخته که بخارا میرود آن سوخته بی‌مناسبت نمیدانم اگر شمه‌ای هم از وضع خانواده و خانه خود بنویسم. من از همسر اولم دختر ظل‌السلطان که قبلاً شرحی درباره او در این یادداشتها ذکر شد دارای سه پسر شدم بنام جمشید - حمید - غلامرضا دو پسر اولم تحصیلات خود را در ایران پایان رسانده و در اصفهان در ادارات دولت مشغول خدمت و در کارهای آزاد نیز مداخله دارند اما پسر سوم من که در شهر مشهد پا بعرصه وجود گذارد و بهمین مناسبت بنام غلامرضا خوانده شده پس از تحصیلات عالیه در دانشگاه‌های ایران و انگلیس و گرفتن درجه دکترا از دانشگاه معروف لندن وارد خدمت شرکت ملی نفت ایران شد و با سرعت مدارج ترقی را طی کرد و دیری نپایید که در اثر ابراز وجود و پشت‌کار به‌پست معاونت نخست‌وزیر رسید و چندی بعد

ضمن حفظ این مقام بسمت وزیر هم معرفی شد و در هیئت دولت بسمت دبیر شرکت کرد و همان نقشی را ایفا میکرد که پانزده سال قبل خود من در دولت آنوقت بعهده داشتم، این پسر من مانند خود من اعتقاد زیادی به تقدیر دارد و توفیق خود را در سایه توجهات حضرت رضا میداند.

از همسر دوم خود نیز يك پسر كوچك دارم بنام خسرو. من اصلا بایچه‌ها میانه گرمی ندارم و بطور کلی از اطفال خوشم نمی‌آید اما این طفل بواسطه هوش و متانت و دارا بودن قیافه بشاش عشق و علاقه مرا بتمام معنی نسبت بخود جلب کرده و شایان توجه است که اراده تقدیر چگونه همه موجبات را جور میکند.

من و همسر من و پسرانم در محیطی که سرشار از صفا و صمیمیت است باخوشی کامل و رفاه کافی زندگی میکنیم، در اصفهان و تهران، علائقی دارم گاهی در آنشهر و زمانی در این دیار ایام میگذرانم، از آن جمله باغچه‌ای در کاظم‌آباد شمیران دارم، این قسمت خیلی كوچك از قصر بزرگ و زیبای نظام‌الملک صدراعظم دوره قاجاریه بوده که در آن موقع بنام خود اسم‌گذاری کرده و حالا حتی از خرابه‌های آن قصر آثاری باقی نیست فقط گودال عظیمی نشان میدهد در این نقطه روزی استخر و سیعی وجود داشته که مسلم درختان سر سبز انبوه و گل‌های رنگارنگ آنرا در آغوش میگرفته و مرغان خوش‌الحان در آن بوستان به نغمه‌سرایی مشغول و صدای فوران آب از فواره‌های اطراف همه را برقص می‌آورده و اینك بجز همین باغچه كوچك باقی بیابانی است بی‌آب و علف، چه زحماتی نظام‌الملک‌ها در دوره زندگی خود کشیده و متحمل چه ناراحتی‌ها شده بروی چه حقها خط بطلان کشیده و چه باطلها را ذیحق جلوه داده‌اند تا زندگی چند روزه را بخیال خود باجلال و اقتدار در رفاه و آسایش بگذرانند



دکتر غلامرضا نیک‌بی

قابل توصیف نیست، اما اگر امروز بار دیگر نظام الملك زنده شود و این خرابه ها را بجای آن قصور مشاهده کند آیا دوباره آرزوی زندگی خواهد کرد؟

حکایتی بخاطر آمد تا ملاحظه کنید از این نظام الملك ها در گذشته زیاد بوده اند و حالیه هم وجود دارند منتهی بصورت دیگر جلوه میکنند.

بانك منتخب اللئالی

تا پایان دوره آخرین سلطان قاجار معمول این بود که اعیان و اشراف که در آن ادوار عده آنها محدود و امروز اثری از آن طبقه باقی نمانده در فصل تابستان باتشریفات مخصوص بباغ های وسیع خود در شمیرانات و سایر ییلاقات میرفتند و در اوایل پائیز مجدداً بپارک های مجلل شهری باز میگشتند. این باغ های تابستانی دارای عمارات زیبا و مفصل بود مجهز به تمام وسایل راحتی طوری که بسهولت میتوانستند به تفاوت و به نسبت اهمیت و قدرت مالی مالک آن بین بیست تا پنجاه نفر را شبانه روز پذیرائی شاهانه کنند و کمتر روزی بود که عده ای از شهر بدیدار آنها نروند و یکی دو روز در آنجا رحل اقامت نیفکنند مخصوصاً که وسایل حمل و نقل در آن ایام محدود و عبارت بود از درشگه های شخصی یا کرایه ولی بیشتر طبقات مرفه و نیمه متمول از اسب های اصیل و قاطر و الاغ های بندری راهوار استفاده میکردند.

شخصی تجربه دیده و جافتاده که آثار اصالت را از چهره بشاش و لبخند های بی ریای او هر نا آشنائی بسهولت درك میکرد در یکی از این قصور تابستانی که غالباً متصل به دهکده ای متعلق بهمان

مالك بود زیر درختان سرسبز کنار استخر وسیعی که فواره‌ای از آن جستن میکرد و اطراف آنرا گله‌های زیبا محصور داشت نشسته بود و نی قلیان دستی مخصوص خود را که با سر قلیان نقره و آویزهای مرصع طلا آراسته بود بین لبان یا قوتی‌رنگ و سبیل‌های مردانه و درویش مآبانه خویش مخفی ساخته و مردم راز دل با آن دودها در میان میگذاشت، چند نفر دوستان هم دوطرف آب‌نمائی که باکاشی سبزرنگ تزئین شده و آب شفافی بسرعت از آن میگذشت و حکایت از عمرگذران میکرد بر فراز قالیچه‌های لطیفی که بر روی زمین گسترده شده نشسته بودند. نسیم ملایم و فرح‌انگیز میوزید و زیر سایه درختان انبوه نه از گرمای طاقت‌فرسای شهر اثری و نه از اشعه‌سوزان آفتاب خبری بود.

این پنجشنبه مانند سایر پنجشنبه‌ها مقارن ظهر درشکه زیبائی که يك جفت اسب قوی هیکل آنرا با سرعت میبردند و داخل آن اعزاز السلطنه و اعزازالدوله با صدای بلند گرم صحبت و خنده بودند پس از طی خیابانهای این ناحیه که اختیاریه نام داشت در نزدیکی محلی که فوقاً اشاره شد از درشکه بزیر آمدند، صاحبخانه با همان قیافه جذاب و اصیل باهیکل برازنده سنگین و موقر در حالی که کلاه مشکی تخم‌مرغی بر سر و عبای فلاحیه شکری‌رنگ بردوش و کفشهای سفید براق بر پا داشت از جای برخاست پیش آمد و با بشاشت مخصوص که نشانه از قلبی روشن داشت دست ما را فشرد و اظهار کرد اختیار باشما است اما امروز خیلی دیر کردید و ما ناراحت شدیم، دوست من جواب داد صاحب‌اختیار واقعی شما هستید خیلی دیر هم نشده هنوز عده‌ای از آقایان نیامده‌اند، باین ترتیب نام صاحبخانه که «صاحب‌اختیار» و از رؤسای وزین رئیس تشریفات دربار احمدشاه میباشد ضمن این گفت و گو چند مرتبه

تکرار شد.

صاحب اختیار اصلا اهل کاشان و در مردم داری و حسن برخورد و پذیرائی بی نظیر بود، درب خانه و دفتر او بر روی همه باز و از دهانش هرگز کلمه نه شنیده نمیشد و اگرچه بیهمه وعده فردا فردائی که هرگز نمیآمد میداد مع هذا همه بارغبت باز فردا میآمدند و نمیتوانستند از این مرد رنجیده خاطر شوند یا کناره گیرند. چند نفر از اشراف و از خوانین محترم بختیاری آمده بودند و حالا پشت سر هم کالسکه ها و درشکه ها بود که از راه میرسید اما هنوز از «آقا» آقای مطلق آقای مستوفی الممالک یا حضرت اشرف نخست وزیر خبری نبود، بفاصله نیم ساعت کالسکه ایشان هم در حالی که چند نفر سوار ژاندارم و جلودارهای شخصی آنرا احاطه کرده بودند از دور نمایان شد. همه بلند شدند و هرکس عبا بردوش داشت بعلافت ادب دستها را از آستین بیرون آورد.

مردی لاغر اندام باتبسمی ملیح و چشمانی نجیب با سبلتانی قطور سفید و سیاه که دود متوالی سیگار آنرا زرد رنگ کرده و هرگز قیچی جرئت نزدیکی با آن نداشته با پیراهن سفید یقه دار و سرداری یقه پرگشته چین دار بدون کراوات با آن اندام ظریف مانند کوهی از وقار از کالسکه پیاده شد. همه حضار از روی صفای باطن و ارادت قلبی باو کرنش کردند او هم پیشدستی کرده سلام بلند بالائی کرده بود و بایکایک بگرمی دست داد و همه جز یکنفر که از دیگران جوان تر بود دستش را بوسه زدند و رفتار حضار و حتی کلیه مستخدمین شبیه برخورد مرید در موقع برخورد با مراد خود بود.

طولی نکشید سفره مجللی مرکب از انواع اغذیه بسیار مأكول مهیا شد و یک عده سی نفری به سرکردگی آقا حمله برق آسای خود را بآن سفره آغاز کردند. پس از صرف ناهار در دو اطاق مجاور یکی

دارای حوض كوچك زیبائی از مرمر كه در وسط آن فواره‌ای بملايـمت جستن میکرد و شش شاه‌نشین مفروش بقالیچه‌های اعلا و پشـتی‌های ترمه و مخمل آنرا احاطه کرده بود بساط سفره وافور بامنقل‌های طلا و حقه‌های مرصع و لوازم چائی و لوله‌های تریاك اعلا پهن شده و هم‌مسلكان باعجله بسوی این‌حوضخانه روانه شدند. در اطاق دیگر سفره سفید درازی در وسط اطاق گسترده شده بود و كنار آن يك دسته آس دوازده دستی گذارده بودند. مستوفی‌الممالك وعده‌ای كه اهل فور نبودند وارد این اطاق شدند و روی صندلیهای اطراف نشستند، اول مدتی اخبار و تازه‌های شهری و مطالب سیاسی و غیره مطرح گردید بعد وارد مرحله جدی‌تر یعنی قمار كه این اطاق برای همین منظور اختصاص داشت شدند.

«چه اشخاصی بازی میکنند چند نفر هستند بلیطی چند؟» بالاخره حرفا كه یازده نفر بودند از صندلی‌ها برخاستند و دور سفره بر زمین نشستند. آقا كه قبلا برای استراحت از صندلی خود بلند شده بود اظهار داشت من خسته هستم میروم ساعتی تمدد اعصاب كنم و حسب‌المعمول با آقای اعزاز شريك هستم و ایشان بازی خواهند كرد. آقا بواسطه دوستی و قرابت خانوادگی و نسبتی كه در بین بود محبت مخصوصی نسبت بمن ابراز میداشت و اگر مانند سایرین اهل چاپلوسی بیجا نبوده و از بوسیدن دست و پا هم متنفر بودم اما ایشان بیش از سایرین برای من احترام قائل بودند. يك طرف اطاق در فاصله چند متری سفره قمار خرسكی گسترده شده بود، اقبال‌الدوله كاشی برادر بزرگ صاحب‌اختیار كه برخلاف برادر كهتر شخصی ممسك و مشكل ولی مجلس‌آرا و خوش بیان بود باعبای نازك و شب‌كلاه ترمه قلابدوزی بسبك درویش در وسط آن فرش نشست، در حالیکه چند جعبه آهنی باقفل‌های محكم در طرفین او

قرار داشت.

اقبال الدوله دسته کلیدی از جیب خود درآورد و اعلام داشت بانك منتخب اللئالی از این دقیقه مفتوح است و در مقابل وثیقه به تقاضاکنندگان قرض داده میشود. مقوم بانك آقای غلامحسین میرزا مسعود و مأمور اجراء و وصول مطالبات حاجی فیروز است، سپس باندای بلند حاجی فیروز را صدا زد و کاکای سیاه حبشی که قامتی کوتاه و اندامی ریز و چشمانی تیز و کلاه پوست مشگی بر سر داشت با قیافه خندان و دندانهای سفید وارد اطاق شد و تعظیم کرد، اقبال الدوله سر بطرف او برگرداند و گفت حاجی فیروز بگو اگر کسی در پرداخت بدهی خود ببانك تعلل کند وظیفه تو چیست و چه خواهی کرد؟ کاکا بالهجه مخصوص خود گفت این حرفهای شما را نمیفهمم تعلل معلل وظیفه مظیفه بمن مربوط نیست. هرکس معطل کند و پول ندهد من سه دفعه روز اول و دوم و سوم اخطار میکنم اگر نپرداخت صبح روز چهارم درب خانه او کاه دود میگذارم و بتمام مردم که عبور میکنند با صدای بلند اعلام خواهم کرد که این پدرصلواتی مال بانك منتخب اللئالی را خورده ولو بدهکار خود حضرت والا غلامحسین میرزا باشند که ارباب و ولی نعمت من هستند.

در این ضمن سپهسالار تنکابنی که هرگز در این جلسات دیده نشده بود بعنوان دیدن صاحب اختیار وارد اطاق شد. همه از سر سفره آس برخاستند و پس از تعارفات معلوم شد سپهسالار هم حریف ورزیده‌ای است او را دعوت به بازی کردند. گفت من خیلی از این بازی خوشم میآید ولی پول همراه ندارم و بی پول قمار کردن خارج از مصلحت و دور از رویه من است. اقبال الدوله توضیح داد که این بانك برای همین منظور و نظائر وضع موجود حضرت اشرف

تأسیس شده و بانک حاضر است انگشتی که در انگشت دارید طبق تقویم گرو بگیرد و پول بدهد و برای آنکه از مقررات مستحضر شوید حاج فیروز جریان را عرض خواهد کرد. کاکا با آن لهجه و بیان مخصوص مطالب قبلی را تکرار کرد، سپهسالار قضیه را بکلی شوخی و مزاح تلقی کرد و مدتی بلندبلند خندید و از اقبال الدوله پرسید مقصود از کلمه منتخب اللئالی چیست و چه معنی دارد؟ اقبال الدوله تاریخچه بانک را بیان و اضافه کرد این اسم باین مناسبت در نظر گرفته شده که بهترین لؤلؤها را در مقابل طلب خود انتخاب میکند که از آن جمله است انگشت برلیان خودتان. سپهسالار خنده را از سر گرفت و از این تفریح خیلی خوشش آمد و استقبال گرمی کرد و انگشت را از انگشتش درآورد و بدست اقبال الدوله داد. اقبال الدوله غلامحسین میرزا مسعود و سالار برادر زن صاحب اختیار را احضار کرد و گفت قیمت آنرا تعیین کنید. انگشت را سه هزار تومان قیمت کردند و بلافاصله اقبال الدوله درب یکی از صندوقها را گشود و مبلغ یکم هزار و پانصد تومان که در آن عصر مبلغ قابل توجهی بود به سپهسالار داد و مشارالیه تعجب کرد که در آن صندوق آهنی چه مبلغ عمده ای وجه نقد موجود است.

همین موقع مستوفی الممالك که دوره تمدد اعصاب را بپایان رسانده بود وارد اطاق گردید و دوباره حضار برخاستند و مستوفی رئیس الوزراء فعلی با سپهسالار رئیس الوزراء پیشین روبوسی کردند. مستوفی بمشارالیه گفت شما که اهل اینکارها نبودید دست شما را چطور در حنا گذاردند، عاقبت همه پولهای ما تدریجاً می رود در صندوق اقبال الدوله. طولی نکشید سپهسالار وجه استقراضی را تماماً باخت و از سر سفره بلند شد و رفت نزد اقبال الدوله اظهار داشت انگشت مرا بدهید میخوام بروم فردا وجهی که قرض

کرده‌ام برای شما خواهم فرستاد. اقبال‌الدوله گفت انجام این تقاضا غیر ممکن است من مقررات بانک را بدواً برای شما توضیح دادم و برخلاف آن نمی‌توانم کاری بکنم فردا وجه را بفرستید انگشت‌شما موجود است و تحویل خواهد شد. سپهسالار که جریان را در واقع شوخی فرض کرده بود دوباره اصرار کرد ولی نتیجه حاصل نشد با حالت عصبانی خدا حافظ. گفت و رفت.

بطوریکه بعد مطلع شدیم معلوم شد چون سه روز می‌گذرد اقبال‌الدوله حاجی‌فیروز را می‌فرستد منزل سپهسالار و مطالبه طلب بانک را میکند. روز بعد و روز بعد از آن مکرر می‌رود ولی اصلاً باو اجازه ورود به پارک سپهسالار را نمیدهند چه رسد که موفق به دیدن خود صاحبخانه بشود روز چهارم يك بار گاه‌خرداری کرده درب منزل سپهسالار میریزد. در همین موقع سپهسالار سوار کالسکه خود بوده و چند نفر جلودار کالسکه را بدرقه میکردند و قصد خروج از پارک را داشته از دور حاج‌فیروز و بار گاه را مشاهده میکند. کالسکه را امر بتوقف داده بمستخدمین خود دستور میدهد حاجی‌فیروز را بداخل باغ کشانده و کتک مفصلی بزنند و فحش فراوانی هم نثار اقبال‌الدوله میکند ولی در عین حال همان روز بهر ترتیب بوده مبلغ یکم‌هزار و پانصد تومان راه می‌اندازد و بضمیمه فرع آن نزد اقبال‌الدوله ارسال و انگشت‌شما را مسترد میدارد.

این جریان در تهران که در آن موقع شهر کوچکی بود مثل توپ ترکید و انعکاس بزرگی کرد و نقل همه مجالس شد، هفته بعد اقبال‌الدوله با آب و تاب زیاد تفصیل را در حضور مستوفی‌الممالک و سایر حضار بیان کرد. حاج‌فیروز هم باقیافه حق بجانب جریان چوب خوردنش را توضیح داد، برخلاف انتظار اقبال‌الدوله مبلغ ده تومان که در آن زمان وجه نسبتاً قابلی بود به حاج‌فیروز انعام

داد، کاکا گفت اگر اینطور است و هر دفعه انعامی مرحمت خواهید کرد من حاضرم همه روز بروم منزل سپهسالار. اقبال الدوله رو بحضور کرد و گفت وقتی من بتوانم طلب بانک را از شخص کله شق و سرسختی مانند سپهسالار وصول کنم بطریق اولی از حضرت اشرف مستوفی الممالک و سایر حضار که مردمان نسبتاً عاقلی هستید وصول خواهم کرد، کارمندان این بانک مانند سگهای نازی آباد هستند خودی و بیگانه نمی شناسند. برسر این واقعه که مدت ها میاه شوخی و خنده و تفریح شده بود حکایات و روایات اغراق آمیز از زبان بزبان چرخیده و خیلی بزرگتر از اصل واقعه خودنمایی کرد و موجب رنجش شدید سپهسالار گردید، بالاخره برحسب خواهش همه خصوصاً صاحب اختیار که صاحب خانه و چنین پیش آمدی برای او اخلاقاً گران و ناگوار بود مستوفی بوسیله تلفن شخصاً از سپهسالار دعوت مجدد به ناهار کرد و برای مشارالیه که اصلاً ذوق شوخی نداشت توضیح داد که همه اینها جنبه مزاح داشته و نباید آنرا جدی گرفت. دو هفته بعد ناهار با حضور سپهسالار در اختیاریه صرف و از گله ها صرف نظر شد.

حالا توجه کنید از آن همه جلال و جبروت از آن دستگاہها و تشریفات از آن قصور و عمارات از آن آبادیها و باغها اثری باقی نیست و ایجادکنندگان و مالکین و صاحبان آنها که این اوضاع و احوال زائیده اراده آنها بوده خیلی زودتر از ویران شدن دسترنج خود نابود شده اند و کسی حتی اسم آنها را بزبان نمی آورد، پس باید سعی کرد تافرستی باقی است خدمتی انجام داد و دین خود را بجامعه اداء کرد و رضایت خداوند را بدست آورد.

درست است که چرخ عالم و دستگاه عظیم خلقت در گردش و ما بدون اراده با آن دور میزنیم و آن قدرت را نداریم که بمیل خود

در این دستگاه عظیم دست اندازی کنیم و شك نیست که همه تابع
تقدیر هستیم اما خوشا بحال کسی که توفیق خدمت بخلق را بر او
ارزانی داشتند بشرط آنکه بیدار باشد و هوشیار و لحظه‌ای از ادای
وظیفه فرو گزار نکند.

مولوی میفرماید:

چون قضا آید شود دانش بخواه مه سیه گردد بگیرد آفتاب
این قضا ابری بود خورشید پوش شیرواژ درها شود زو همچوموش
خواجه حافظ شیرازی در تضمینی که صغیر شاعر معاصر
اصفهان‌ی سروده میفرماید:

گشایشی چو ندیدی بعقده هم مفزای

بکنج غم منشین روی خود ترش منمای

رها زخود شو و تفویض امر کن بخدای

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای

که برمن و تو در اختیار نگشاده است

خیام میفرماید:

سرگشته بچوگان قضا همچون گوی

چپ میرو راست میرو هیچ مگوی

کانکس که تو را فکند اندر تك و پوی

او داند و او داند او داند و او

فصل چهاردهم

ضمائم

اسناد و مدارك، اشعار و قصائد درباره الحاق آب كوهرنگ
به زاینده رود - ساختمان پل اصفهان - ایجاد مؤسسات برق و
بستن سد شاه عباس کبیر

تاریخ ۱۰۳۰ هجری مطابق ۱۶۲۰ مسیحی

قسمتی از تاریخ دوره عباسی توسط لوسین لریس مالان
ترجمه از فرانسه بفارسی

شاه عباس اول

چون خوشبختانه بموجب قرارداد منعقدہ صلح از طرف دربار
عالی برقرار شد شاه عباس فرصت یافت که همت خود را نسبت
بطراحی که سالها برای الحاق آب کوهرنگ بزاینده رود و جاری ساختن

این آبها بطرف شهر اصفهان در نظر داشت معطوف و مصروف دارد تا برزیبائی و عظمت پایتخت خود بیفزاید.

چند سال قبل از این میرفضل الله شهرستانی وزیر اصفهان از طرف شاه مأمور انجام این امر شده بود، در آن موقع نظر و نقشه این بود که بوسیله حفر چاهها و قنات در بغل کوهی که فاصل است بین چشمه های کوه رنگ و زاینده رود آب را باینطرف جلگه سرازیر نماید، اگر چه در انجام این نقشه بواسطه مشکلات مختلفه توفیق حاصل نشد ولی اصل نظریه و عقیده مزبور از بین نرفت و باقی مانده.

بدون وقفه طبق فرمان شاه عباس مطالعات بوسیله متخصصین ادامه داشت تا اینکه در تاریخ ۱۶۱۵ م. یک طرح جدیدی در نظر گرفته شد باین ترتیب که سدی بارتفاع هشتاد ذرع ساخته شود و آب کارون را از روی کوه فاصل در نقطه ای که مناسب باشد عبور داده بطرف جلگه اصفهان جاری سازد، مخترع و ترسیم کننده این طرح محب علی بیگ که در زمره غلامان دربار شاه محسوب میشد خود را داوطلب اجرای این طرح اعلام و تعهد کرد در ظرف پنج سال آنرا باتمام رساند.

شاه فیصله این امر را بعهده او واگذار کرد ولی بواسطه نبودن کارگران کافی کار باکندی و تأانی پیشرفت میکرد، شاه عباس که نیل بمقصود و عملی ساختن آنرا حالا که صلح برقرار شده و فرصتی بدست آمده بود بپهر قیمتی و جمه همت خود قرار داده بود اتمام کار را بعهده امام قلی خان والی فارس و همکاری جهانگیر خان میربختیاری و حسین خان حکمران لرستان واگذار کرد. اولی مسئول کندن کوه گردید و دونفر دیگر مأمور بستن سد شدند، عده زیادی مأمورین لشگری و قشون و وسائل و عمله و بنا و سنگتراش و غیره در

اختیار آنها قرار داده شد بعلاوه اهالی صفحه اصفهان و لرستان الزاماً و باتعین مجازاتهای سخت در صورت کوتاهی باید در پیشرفت و بانجام رساندن این قضیه اقدام نمایند و با این مقدمه عده کثیری عمله و کارگرمشغول کار شدند که بدون وقفه بآخر برسانند و خاتمه دهند اما با همه این احوال بدبختانه با وسایل موجود انجام آن غیر ممکن و محال شد.

* * *

ششم مهرماه هزار و سیصد و بیست و هفت بامر محمدرضا شاه پهلوی عملیات آغاز گردید. گزارش فنی بمناسبت تشریف فرمائی اعلیحضرت همایون شاهنشاه محمدرضا شاه پهلوی بمحل تونل کوهرنگ برای اجازه افتتاح عملیات:

پروژه آبیاری هیدروالکتریکی اصفهان

ساختمان تونل کوهرنگ

موقعیت تونل

محل تونل کوهرنگ در کوههای بختیاری در حدود صد و پنجاه کیلومتر غرب شهر اصفهان واقع و در ارتفاعی بیش از دو هزار متر قرار دارد.

هدف پروژه تونل

این پروژه جهت اصفهان و مناطق اطراف آن آب اضافی در ماههای تابستان تهیه نموده و مضیقه آب را که غالباً در اصفهان بلحاظ کمی بارش در تابستان بعد از هر سال مشهود میشود مرتفع خواهد کرد، طبق این پروژه در نظر است سالانه در حدود سیصد و پنجاه میلیون متر مکعب آب تهیه شود که از این مقدار دو بیست

میلیون متر مکعب در ماههای اردیبهشت و خرداد و تیر در دسترس مردم قرار خواهد گرفت.

جاده بمحل تونل

برای رسیدن تونل لازمست راه بین اصفهان و قریه كوچك بختیاری موسوم به چهل گرد را که در مجاورت مخرج تونل واقع شده و قریب دویست و بیست کیلومتر مساحت دارد طی نمود.

یکی از سرچشمه‌های رودخانه زاینده‌رود

پس از ترك تنگ‌گزی و طی مسافت ۲۰ کیلومتر جاده بقریه كوچك دیمه منتهی میگردد، در اینجا چشمه بزرگی که از پای کوهی واقع در سیصدمتری جنوب شرقی دهکده دیمه واقع است باید مورد توجه قرار داد چون چشمه مزبور یکی از سرچشمه‌های عمده‌ای است که رودخانه زاینده‌رود را تشکیل میدهد.

اولین مبتکر اجرای پروژه

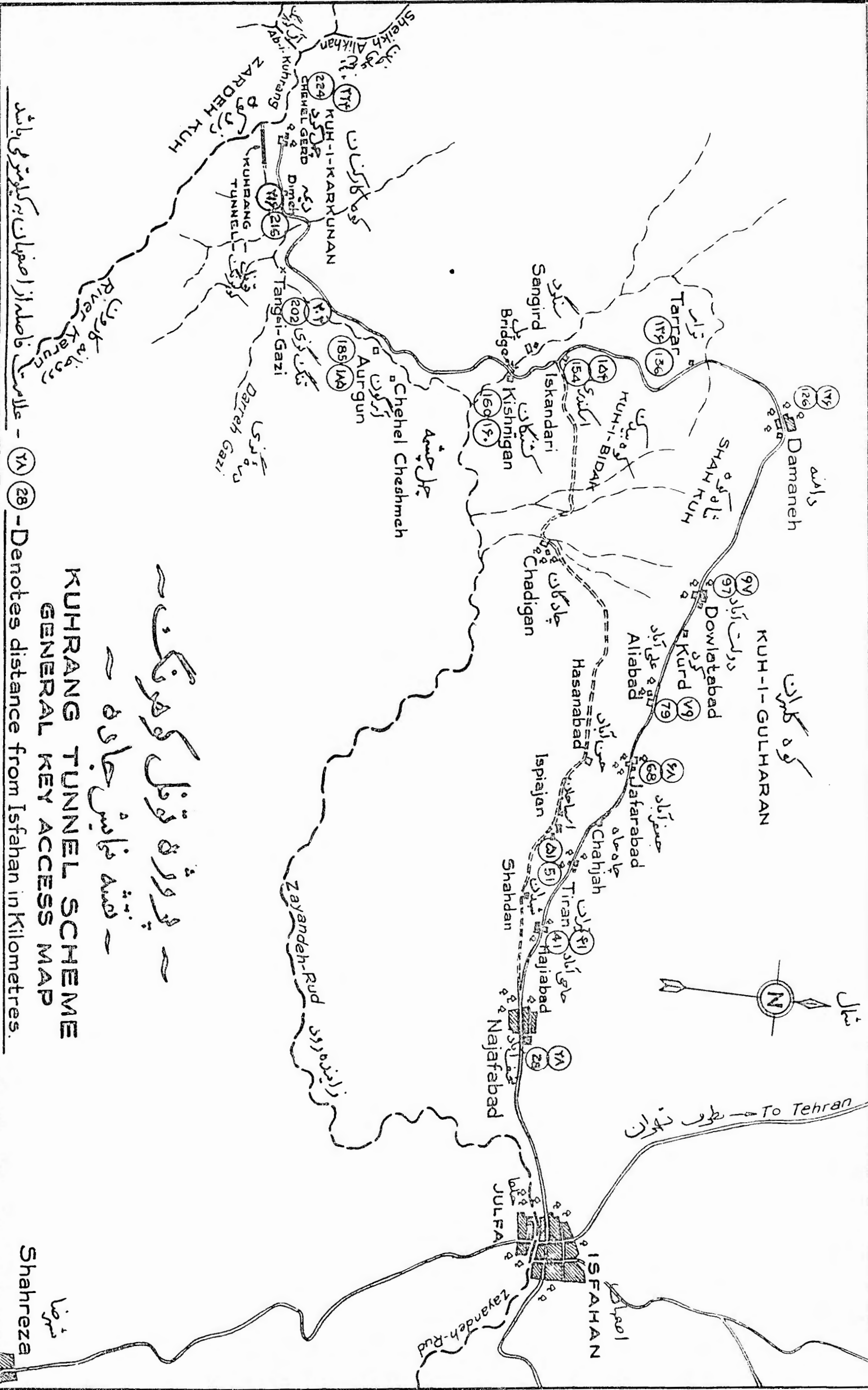
اولین کسی که اندیشه پروژه انحراف آبهای کارون را بزاینده رود درمغز خود می‌پرورانید شاه عباس کبیر بود که طبق نقشه‌ای که تنظیم کرده بود میخواست آب کارون را بوسیله کانالی از کوه کارکنان عبور داده و با احداث سدی در کارون سطح آب را بالا آورده و بطرف اصفهان جاری سازد، این پروژه بالاخره در آن زمان صورت جدی بخود گرفته و حفر کانال در قله کوه کارکنان شروع و بافاصله يك کیلومتر ادامه یافت و برش کوه بعمق سی متر بوده و عرض آن در عمیق‌ترین نقاط به هشتاد متر بالغ میگردد و این عملیات گویا در حدود سی سال ادامه داشته و بعد از آن بکلی متروک گردیده.

تأسیس شرکت سهامی کوهرنگ

بررسی‌ها و گزارشات مختلف مقدماتی نیز در عرض چندین سال قبل تهیه شده بود ولی تصمیم قطعی حفر تونل در کوه کارکنان واحداث بند انحراف در رودخانه کارون در نقطه‌ای پائین‌تر از محل تلاقی آب کوهرنگ و شیخ علی‌خان فقط در سال هزار و سیصد و بیست و سه باتشکیل شرکتی بنام شرکت سهامی کوهرنگ اتخاذ گردید که مدیریت آن بعهده آقای عزیزالله اعزاز نیک‌پی واگذار شد و اینک بعد از سیصد سال در روز ششم مهرماه هزار و سیصد و بیست و هفت این آرزوی دیرینه بامر اعلیحضرت همایون شاهنشاهی محمدرضا شاه پهلوی عملی گردید.

مراسم افتتاح عملیات ساختمان تونل کوهرنگ بدست مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاه محمدرضا شاه پهلوی

مراسم افتتاح عملیات در انتهای تونل در نقطه‌ای که تقریباً هفتاد متر از کف دره ارتفاع داشته و جاده فرعی بآنجا کشیده شده انجام خواهد گرفت دهانه تونل که بشکل نعل اسب میباشد برنگ سفید بر روی جبهه طرح‌ریزی شده است، مسیر تونل نیز با خط سفید بر روی کوه تعیین گردیده است از پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاه استدعا خواهد شد با دست مبارک بوسیله کلنگ مخصوصی که بمناسبت ساختمان تونل تقدیم میگردد سنگها را خرد فرمائید، در جبهه تونل چند چال حفر شده و از پیشگاه مبارک اعلیحضرت همایونی استدعا خواهد شد با بکار انداختن دستگاه کوه‌کنی طرز عمل را شخصاً امتحان فرمایند، چال‌ها با مواد منفجره پر و برای منفجر شدن با وسائل برق آماده خواهند شد سپس از پیشگاه مبارک استدعا میشود که اولین چال را با بکار انداختن آلت برق منفجر فرمایند.



پروژه تونل کوه رانگ
- نقشه مفاهیم جاری -

KUHRANG TUNNEL SCHEME
GENERAL KEY ACCESS MAP

علامت فاصله از اصفهان بر کیلومتر می باشد - ۲۸ (28) - Denotes distance from Isfahan in Kilometres.

SHEET-1

SIR ALEXANDER GIBB & PARTNERS
CONSULTING ENGINEERS
LONDON & TEHRAN

شهرضا
Shahreza

اشماری است که سرکار سرهنگت شکیبیا در موقع تشریف‌فرمائی
اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی برای افتتاح تونل و سد
کوهرنگت سروده‌اند

چو زد خسرو شرق پرچم بسنگ
ز بيمش پريد از رخ کوه رنگ
بشهر سپاهان دمید آفتاب
چو رخسار شاهنشاه کامیاب
خروشی برآمد ز چرخ کبود
که ای خطه پاک زاینده‌رود
بدست شهنشاه دارا شکوه
در آمد ز بن ریشه زردکوه
دل آهینش پر از بیم شد
که تا سنگ خارا بدو نیم شد
ز قلبش کف شاه همچو سحاب
بشهر صفاهان فرو ریخت آب
بدانسان که جی را دگر روزگار
نیاندازد از دیده اعتبار
بیساراید ایوان و خرگاه را
بمهمانی آرد شهنشاه را
ازین مژده زردشت با فر و جاه
چنین گفت با کاوه داد خواه
سزد گر بخسرو فرستم درود
به نیکوترین نظم و برتر سرود
کزین پیش شاهان بدینار و گنج
فراوان بدین کار بردند رنج

بویژه جهاندار با فر و هوش
 که بدتالی کورش و داریوش
 سر خسروان تاجدار کبیر
 شهنشاه عباس صافی ضمیر
 گروهی فرستاد فرهاد وار
 که تا برکند بیخ آن کوهسار
 ز کاوش چنان شد مهندس شگفت
 که انگشت حیرت بدنجان گرفت
 بده سال سیصد گز از کوهسار
 بکند و سر آمد باو روزگار
 بهنگام رفتن ز دار سپنج
 چنین گفت با آه و افسوس و رنج
 مگر بر سپاهان فرخ دیار
 بروزی فتد سایه کردگار
 روان در رکابش شود جبرئیل
 که تا زنده رودش کند همچو نیل
 مؤید بتائید داور بود
 فروزان بدو روی کشور بود
 بدلهای مردم کند خسروی
 شه دوم از دوره پهلوی
 محمد رضا خسرو خسروان
 بانجام این کار دارد توان
 بر آن پیش بینی هزار آفرین
 که امروز شد باحقیقت قرین

چو اینک بفرمان آن شهریار
 یکی از بزرگان خدمتگزار
 بلند اختر و نام او نیک پی
 نماینده بر مردم مرز جی
 ملقب باعزاز والا گهر
 بفرمان شه تنگ بسته کمر
 از آن پس که با خویشان کرد یار
 مهین بنگه مستقل آبیار
 بحل چنین مشکلی دست برد
 که کار بزرگان نه کاریست خرد
 از آنجا که آهنگ مردان کار
 شکافد دل آهین کوهسار
 بفرمان فرمانروا بر قضا
 شهنشاه ایران محمد رضا
 پایان رسانید این شاهکار
 که ماند ز شاه جهان یادگار
 مگر از هنرهای زیبا بود
 ز طبع روان شکیبا بود

قصیده آقای حسین معتمدی

شکرلله یافت پایان بر سپاهان انتظار
 روز غفلت بر سر آمد بیقراران را قرار
 فضل یزدان ساخت شهر را بر صفاها
 مهرجوی صخره اندر پیش عزمش گشت آب از کوهسار

روزگار رخوت و سستی برون بر بست رخت
 گنج پنهان مستمر گردید و نعمت آشکار
 مژده از اعزاز شاه آمد که با جشن بزرگ
 رستخیزی خیزد از میعاد شاه تاجدار
 این عجب نبود اگر ملت بود امروز شاد
 هر کسی را موجبی باشد صفاهان راهزار
 باد مسعود بر صفاهان این چنین عید بزرگ
 در کف شاهنشاه ایران کلنگ زرنگار
 رایت شاه جوان فرمانروای ملک جم
 پرتوافکن گشته چون خورشید تابان از وقار
 يك طرف بنیاد سد و یکطرف حفر تونل
 یکطرف تأسیس پل بر روی رود چشمه‌سار
 گر سکندر مرد اندر حسرت آب حیات
 پهلوی افکند آب رفته را در جویبار
 سطوت و فرمان شاه عباس سلطان کبیر
 ثبت شد آخر بنام او بلوچ روزگار
 شاد بادا شاه ایران زنده نام پهلوی
 در پناه ایزدی بر مهر و عزت استوار
 مهر شاه و ایزد و میهن بود ایمان ما
 ویژه شاهی کو بود از شهر یاری یادگار
 خسرو فرخنده ایران رضا شاه کبیر
 آنکه توصیفش بود افزون‌تر از حد و شمار
 شاه زیب‌افزای ایران بود عزمش همچو کوه
 زیر ظل رحمتش شد عز و عزت برقرار

زنده و جاوید بادا آنکه ما را زنده کرد
 صیت حسنش داد ایران را بعالم اشتهار
 گر قرونی رفت و ایران ماند دور از رهروان
 چون شمار اختران زو یافت از نو اقتدار
 تا جهان باقی بود پاینده و جاوید باد
 خرم و فرخنده فرزندش بظل کردگار
 از ره آید هر سفر تجدید سازد این سرور
 سرزمین خویش را ریحان ببیند جای خار
 خاصه هنگامی که پل آماده گردد روی رود
 بر بن سر چشمه سد و زیرکانش آبشار
 رود کارون را خروشان بیند اندر اصفهان
 سرو و سوسن سرکشیده در یمین و در یسار
 صخره کورنگ را لرزان ببیند زیر پتک
 برزگر را شاد و زارع را میان لاله زار
 هیات آب از عمل آنروز گردد بهره ور
 میکند معروض شاهنشاه ایران این شعار
 سرفرازی دارد این استان که می بیند بچشم
 سازمان سد و پل بایکدیگر شد ابتکار
 آری از این شاه دریا دل نشاید غیر از این
 آب چون افزون شود از دجله ریزد در بحار
 اختیار ملك و ملت با شهنشاه است و بس
 مهر شاهنشاه ما افزون بود از اختیار
 باد میمون یارب این بنیاد و سد کوه رنگ
 همچو بخت شاه ایران در زمانه پایدار

گرسفاهان شهره بد تا این زمان نصف جهان
 زین تنعم کشور دارا شود کامل عیار
 آنقدر برق آید از نیروی آب زنده رود
 نور گیرد جای ظلمت روز گردد شام تار
 گر غباری بود در دلها ز حقد حاسدان
 زین سپس محسود گردد کور و بدگو شرمسار
 دیگر از فقدان آب و حاجت پل نیست غم
 بهره‌ور زارع بکشت و رهگذر اندر گذار
 ای توانگر شاد زی گر میدهی سیم و درم
 این درخت بارور هرروزه می‌آرد ثمار
 زنده بادا شاه ایران دشمن ایران فنا
 هر سحر این نغمه را بلبل زند بر شاخسار
 آبروی کشور ایران چو کارون برمزید
 همچو برق تیغ شه دل‌های بدگو داغدار
 همچو آب زنده‌رود هرروزه مدح معتمد
 گردد افزون در مدیحتش با بیانی آبدار
 زنده و پاینده بادا باز در سال دگر
 مدح شه را تازه سازم از برای ختم کار
 قصیده فوق در دامنه کوه رنگ بسمع مبارک اعلی حضرت
 همایون شاهنشاهی رسیده، اینک رونوشت آنرا تقدیم جناب
 اعزازالدوله نیک پی مینماید

وله ايضاً - تقديم بجناب آقای اعزاز نيك پي نماينده محترم
 مجلس شورايملی
 سر به گردون سايد آنکس در جهان دمساز تست
 زيب سرو ياسمن از قامت طناز تست
 راه نيکی پيشه کردی در جهان ای نيك خو
 کاميابی در صفات نيك پا انداز تست
 فی المثل همچون هلال ماه شوال است عيد
 آنچه در آخر بانجام آيد از آغاز تست
 موکبش يارب مبارك باد کامد نيك پي
 لطف مهرش گفت کين هم حاصل انباز تست
 شد جهان کاملی امروز ملک اصفهان
 شهریارا بخت افزون کين هم از اعزاز تست
 ز آنچه را تا اين زمان دادی تو بر دست عمل
 صخره کوه رنگ و پل يك قسمت نو ساز تست
 چشم کوته بين نمی آرست بيند در کنار
 نور مه رخشنده اندر بزم عشرت ساز تست
 سال اقبال نکو باد ای وکیل مؤتمن
 رنجبر مرهون دست آدمی بنواز تست
 افسر و فرمان روا در کشور ايران توئی
 حکم و فرمان از تو باشد معتمد سرباز تست
 بانشانی مفتخر سازی مرا از شهریار
 گر بود پاداش نيکی آنهم از آواز تست
 ارادتمند - حسين معتمدی

از یکی شعرای معاصر

بنام شهنشاه ایران زمین	بلطف خداوند جان آفرین
به از چشمه‌های بهشت برین	گشاید کنون چشمه کوهرنگ
ز شادی بر این نعمت بهترین	سزد گر نداند سر از پای کس
پیرانه تدبیر دارد قرین	در ایام شاه جوان بخت ما
بکف نعمتی طرفه آمد چنین	چنین فیض عظمی بملت رسید
بدوگو بیا آرزویت ببین	کجا شاه عباس کشور گشاست
ضیاء چنین همتی بر جبین	که عهد محمد رضا شه بیافت
نگهدارش این همت آهین	خدایا شهنشاه ما زنده دار
بخوش نعمتی تازه سازد رهین	که هرروزه این ملت حق شناس

رباعی از سرمد

گر شنیدی سرزده است آب حیات از چشم سنگ
نکته بوده است اندر وصف آب کوهرنگ
فکر شاه عباس جاری شد بعزم پهلوی
پهلوان باید بلی تا چشمه جوشاند زسنگ

چند فقره مکاتبات و خلاصه‌ای از اهم مذاکرات و بیاناتی که درباره کوهرنگ شده

نامه شماره ۵۳۶۳ - ۲۹/۱۰/۱۰

جناب آقای اعزاز نیک‌پی گزارش جنابعالی راجع بامور مربوط بکوهرنگ و توربین و پل جدید از شرف عرض پیشگاه مبارک ملوکانه گذشت مقرر فرمودند ابلاغ نماید اقداماتی که این مدت در حسن جریان کارهای مزبور بعمل آمده موجب خوشوقتی خاطر مهر مظاهر ملوکانه است و لیکن با انتظاراتی که ذات اقدس شاهانه

از نتایج این قبیل عمران و آبادی در کشور دارند امور کوهرنگ
آنطور که منظور نظر است جریان سریع ندارد باید جدیت و
مراقبت کاملی بعمل آید که انجام کار بسرعت بگذرد.

از طرف رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی - هیراد

نامه شماره ۴۹۰۶۱ - ۲۵/۱۲/۲۹

اصفهان - شرکت سهامی کوهرنگ - تلگراف شماره ۱۳۷ ملاحظه
شد.

بطوریکه اطلاع دارید اینجانب نهایت علاقه را باصلاحات
اصفهان که حقاً شایسته و مستعد ترقی و آبادی است دارم نسبت
بموضوع کوهرنگ هم که از قضایای مهم کشاورزی است و همیشه
توجه مخصوص داشته‌ام اینک هم چون جناب آقای نیک‌پی نماینده
اصفهان برای پیشرفت کار شرکت مبلغ بیست میلیون ریال اعتبار را
منفید دانسته و تقاضا کرده‌اند دستور دادم اقدام شود ولی انتظار
دارم اهالی اصفهان هم نهایت کوشش را بخرج داده خودشان پیشقدم
شوند که انشاءالله در سال آینده عملی گردد.

نخست‌وزیر

نامه شماره ۲۸۱۳ - ۲۸/۲/۲۶

استانداری استان دهم

جناب آقای اعزاز نیک‌پی نماینده محترم مجلس شورای ملی

نامه مورخ ۱۳۲۸/۲/۲۰ به پیوست رونوشت نامه ۱۲۷۹
وزارت دربار شاهنشاهی واصل و از اقدامات مفید و مؤثر جنابعالی
راجع بامور شرکت کوهرنگ نهایت امتنان حاصل گردید.

استاندار استان دهم

قسمتی از صورت مجلس بنگاه مستقل آبیاری

کمیسیون در دفتر بنگاه مستقل آبیاری در تاریخ ۱۳۲۸/۵/۲۵ با حضور جناب آقای اعزاز نیک پی و آقایان شریف امامی و بهنیا و سرمد مدیران بنگاه مستقل آبیاری و آقایان فارینگتن و سایکس نمایندگان سرالکساندر گیپ و شرکاء و آقای جنسن نماینده شرکت نرتراک ایران تشکیل گردید.

جناب آقای اعزاز نیک پی اظهار فرمودند که پیشرفت کار تونل کوهرنگ مورد علاقه خاص بندگان اعلیحضرت همایون شاهنشاهی بوده و ذات ملوکانه جداً اراده فرموده اند که عملیات آن بایستی بدون هیچگونه تأخیری بپایان رسیده و کلیه اقدامات ممکنه باید از طرف کلیه مقامات ذینفع معمول گردد تا محظورات موجود برطرف و کار تونل حتی المقدور تسریع شود.

دربار شاهنشاهی شماره ۱۲۷۹ - ۲۸/۲/۱۷

جناب آقای اعزاز نیک پی

از شرکت کوهرنگ شرحی راجع بعدم مساعدت دولت در کارهای ساختمان کوهرنگ بوزارت دربار شکایت شده بود که با وجود اوامر شاهانه کمترین اقدام و مساعدتی نشده است. حسب الامر مبارک شرح مؤکدی بجناب آقای نخست وزیر در دادن ارز لازم و تسهیل کارهای شرکت صادر گردید، منظور این است که حسب الامر مراقبت نمائید که وقفه در انجام کار حاصل نشود.

وزیر دربار شاهنشاهی - محمود جم

روزنامه کیمهان شماره ۱۹۴۱

اوامر ملوکانه برای تسریع در حفر تونل کوهرنگ و تأمین برق اصفهان

ساعت ده صبح دیروز آقای دکتر مشرف نفیسی مدیر عامل سازمان برنامه با اتفاق آقای اعزاز نیک پی به پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاه شرفیاب شدند ذات ملوکانه اوامر مؤکدی راجع به تونل کوهرنگ اصفهان صادر فرمودند.

حسب الامر همایونی مقرر شد برای حفر تونل و بستن سدها کمبود بودجه شرکت تونل کوهرنگ از محل اعتبارات برنامه تأمین شود تا در کار وقفه ای ایجاد نگردد. برای تأمین برق شهر و کارخانه های اصفهان و کابل کشی آن شهرستان نیز امر فرمودند چهل میلیون ریال بضمانت سازمان برنامه از بانک ملی برای پیشرفت کار بشرکت وام داده شود.

متن کارت دعوت جهت افتتاح مراسم کوهرنگ

در پیشگاه مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاهی و علیاحضرت ملکه ثریا پهلوی ساعت ۱۵ روز جمعه ۲۴ مهرماه جاری مراسم افتتاح تونل کوهرنگ انجام خواهد یافت وزیر کشاورزی از جناب آقای اعزاز نیک پی دعوت مینماید که در مراسم مزبور شرکت فرمایند.

لباس ژاکت

خواهشمند است تا روز بیستم مهر جواب ارسال فرمائید

متن خطابه که آقای اعزاز نیک پی نماینده اصفهان هنگام افتتاح پل جدید زاینده رود به پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاه و کلیه

طبقات شهر عرض نمودند و مورد توجه خاطر مقدس ملوکانه قرار گرفت و ذات شاهانه وعده فرمودند اصلاحات دیگری نیز در اصفهان انجام میشود:

برای اهالی اصفهان افتخاری از این بالاتر نیست که شاهنشاه معظم و محبوب خود را زیارت کرده و با جان و دل مقدم مبارکش را پذیرائی کنند. چاکر احساسات بسی آرایش فرد فرد اصفهانی را که از فداکارترین رعایای اعلیحضرت همایونی و در شاهپرستی و وطن دوستی بدون تردید در صف مقدم و پیشاپیش سایر افراد قرار دارند به آستان شاهانه تقدیم میدارم.

خداوند متعال وجود مبارك پادشاه ایران را که بزرگترین نشانه وحدت ملی ایرانیان و بارزترین وثیقه بقای این کشور باستانی است مصون و محفوظ دارد این دعای اصفهانی است.

مراحم اعلیحضرت همایون شاهنشاهی همیشه شامل حال این شهرستان بزرگ و اهالی فعال و با هوش آن بوده مخصوصاً در اینموقع که حسب الامر مبارك سه قدم بسیار بزرگ برای آبادی این صفحه برداشته شده.

قضیه کوه رنگ همان مشکل لاینحل همان صخره سرسخت آن چشمه‌ای که سیصدسال چشمان مشتاق و گریان این مردم را بسوی خود متوجه داشت. رخسار زردپرگ درختان رنگ پریده ریگ‌های سوزان این رودخانه از سوز دل شکوه میکنند همه چشم‌براه بودند و اینک همه بزبان حال دهان بثنای اعلیحضرت اقدس شهریاری گشوده‌اند، فرداست آن روز مبارکی که بساراده آهنین شاهنشاه معمای دیرینه حل و عملیات ساختمانی شروع میشود از سوی دیگر حسب الامر ملوکانه برای تکمیل امر آبیاری بوسیله تلمبه برقی و تأمین برق و روشنائی شهر شرکت توربین با سرمایه هفتاد و دو

میلیون ریال پا بعرصه وجود گذارد محل کارخانه خریداری شد ماشین آلات با همه مشکلاتی که جنگ گذشته بوجود آورد در حدود پانصد و پنجاه هزار لیره سفارش و اینک مقاطعه کار مشغول پی ریزی است.

موضوع مهم دیگر پلی است که امروز با دست مبارك تشریفات ساختمان آن آغاز میگردد از یکطرف اصفهان را به جنوب کشور متصل و از طرف دیگر پل های قدیمی که آثار نفیسی هستند و توانائی تحمل وسائط سنگین نقلیه را ندارند از انهدام محفوظ میدارد.

از پنجاه میلیون ریال که حسب الامر مبارك از طرف دولت شاهنشاهی باصفهان داده شد بیست میلیون ریال اختصاص به کوهرنگ دارد که با دقت تمام از طرف بنگاه مستقل آبیاری و شرکت کوهرنگ بمصرف میرسد، ده میلیون ریال بمصرف جاده ازنا که متصل بجاده کوهرنگ میشود رسیده و بیست میلیون دیگر قسمتی از هزینه پل فعلی را تأمین خواهد کرد که وزارت راه با دلسوزی مخصوص اقدام و برهرسه قسمت استاندار پاك دامن این استان نظارت دارند.

خدا بخواهد دو سال دیگر باصفهان نزول اجلال فرماید موقعی که موكب مبارك از روی همین پل عبور میکند در حالیکه رودخانه خشگ فعلی مملو از آب و نمره امواج با جوش و خروش به پدر تاجدار و احیاکننده این صفحه شادپاش گفته صدای سوت کارخانه توربین از آنطرف به گوش رسیده و از طرفین رودخانه مردم غرق در شادی و با هلهله شادمانی به ناجی اصفهان درود فرستاده بار دیگر از اعماق قلب سپاسگزاری میکنند.

بیانات جناب آقای اعزاز نیک‌پی رئیس هیئت

مدیره شرکت کوهرنگ در موقع افتتاح تونل

اعلیحضرت همایونی بپیمه اهالی کشور شاهنشاهی مرحمت دارند، همه در پرتو نور این آفتاب آسوده زندگی میکنند، همه اصلاحات مملکت تحت توجهات شاهانه فیصله میشود، ولی درباره قدمهایی که در ظرف چندسال اخیر برای رعایای شاهپرست اصفهان برداشته شده که عبارت از حفر تونل کوهرنگ تمهیه مقدمات احداث سدهای لازم در مسیر زاینده‌رود تأسیس و ایجاد شرکت توربین و ساختمان پل جدید که با هم مرتبط‌اند همه در سایه مراحم متوالی و اوامر پی‌درپی و علاقمندی مخصوص ذات شاهانه انجام شده و اگر جز این میشد محال بود این آمال دیرینه امروز جامه عمل بپوشد، بزرگترین افتخار برای اصفهان است که اعلیحضرت همایونی در سایه علاقه بهمران این صفحه جریان روزمره این امور را تحت نظر مستقیم خودشان قرار داده‌اند و اگر عرض کنم در ظرف پنج‌سال گذشته بیش از دویست امریه از دربار شاهنشاهی برای امور فنی احتیاجات مادی و تمهیه اعتبارات بمقامات مسئول صادر گردیده عین واقع است و شاید نظیر نداشته. در اجرای اوامر ملوکانه جامعه اصفهانی مقامات دولتی مؤسسات کشاورزی خصوصاً بنگاه آبیاری و هیئت‌های مدیره و بازرسان شرکت هریک بسهم خویش نهایت جدیت و صمیمیت را در خدمتگذاری بخرج داده و در این روز فرخنده آرزو دارند خاطر انور شاهانه از آنها خرسند باشد و جز سعادت و سلامت شاهنشاه محبوب خود و علیاحضرت ملکه از درگاه الهی مسئلت دیگر ندارند.

بفرمان فرمانروا بر قضا
شهنشاه ایران محمد رضا
بپایان رسانید این شاهکار
که ماند ز شاه جهان یادگار

نامه شرکت مهندسين مشاور (الكساندر گيپ و شركاء) راجع به تونل كوهرنگ

شماره ۶۷۶۹ - ۳۱/۸/۷ - پ

بتاريخ ۱۵ اسفندماه هزار و سيصد و بيست و هفت

جناب آقاى اعزاز نيك پي - تهران

موضوع - تونل كوهرنگ

باعطف بافتخارى كه نصيب مهندسين مشاور بوسيله حضور در دفتر جناب آقاى وزير دربار شاهنشاهى در تاريخ ۲۳/۱۱/۲۷ باتفاق آنجناب و نمايندگان بنگاه مستقل آبيارى گرديد و موضوع و جواه ارزي كه هنوز براى خريدمصالح و ماشين آلات جهت ساختمان تونل كوهرنگ ضرورى است باجناب آقاى وزير دربار مطرح مذاكره قرارگرفت نظر باهميت موضوع و علاقه مقاطعه كار تونل كوهرنگ و مهندسين مشاور بحصول اطمينان از اينكه در اجراى تشريفات ورود مصالح و ماشين آلات مذكور موجبي براى تأخير نيست با كمال احترام نسبت به تقديم اين نامه تقاضا دارد اطلاع فرمايند كه در مورد تأمين ارز لازم چه اقداماتى معمول گرديده است.

با تقديم احترامات فائقه - از طرف سر الكساندر و شركاء
ر. د. فرنگيتن

مكاتبات در باره پل زاینده رود

نامه شماره ۷۲۷۷ - ۲۷/۶/۹

جناب آقاى اعزاز نيك پي - نماينده محترم مجلس شورايملی
عطف بنامه مورخ ۴ شهریور ۱۳۲۷ راجع به جلب موافقت جناب آقاى نخست وزير در مورد تحويل چوب و سيمان جهت پل زاینده رود زحمت ميدهد با ابراز تشكر و امتنان از مساعى و

کمرهای ذیقیمتی که در اینمورد مبذول فرموده‌اند توجه آنجناب را باین نکته معطوف میسازد که وزارت راه با وجود مشکلات عدیده برای پیشرفت ساختمان پل زاینده‌رود بالاخص در ماههای اخیر نهایت اهتمام را نموده و بعد از این نیز مجاهدت خواهد نمود که انجام این منظور بنحو شایسته عملی گردد.

امضاء وزیر راه

نامه شرکت مقاطعه‌کار ساختمان پل زاینده‌رود

شماره ۱۵۶ - ۱۳۲۷/۶/۹

جناب آقای نیک‌پی نماینده محترم مجلس شورای ملی
با اشتغال فراوانی که جنابعالی بامور داشته و دارید از بذل هرگونه مساعدت و جدیت برای ساختن پل زاینده‌رود (که ساختمان آن خدمت بزرگی باهالی اصفهان میباشد) دریغ نداشته تا اینکه شرکت موفق گردید که ساختمان پل فوق‌الذکر را بعد از ده ماه شروع نماید، این شرکت مطمئن بود که چنانچه جنابعالی شخصاً کلیه‌امور آنرا زیر نظر خودتان قرار نداده و رفع مشکلات نمی‌نمودید هرگز امکان نداشت این شرکت موفق بعمل ساختمان آن بشود چنانچه تا بحال بعد از سال ۱۳۲۵ وزارت راه نیز موفق نشده بود که اقدامی برای ساختمان پل بنماید، این شرکت مفتخر است از اینکه اقدامات و زحمات جنابعالی مفید واقع شده و یأس و ناامیدی که بواسطه اشکالات اداری برای شرکت فراهم شده بود مرتفع فرمودید و مطمئن است نظارتی که تا بحال فرموده‌اند تا آخر ساختمان پل فوق‌الذکر نیز مبذول خواهند داشت.

در خاتمه بدینوسیله تشکرات قلبی خودمان را خدمتتان تقدیم و باهالی اصفهان با داشتن یک چنین نماینده تبریک می‌گوییم و اگر

حقیقتاً سایر نمایندگان از این رویه جنابعالی تبعیت نمایند باید
انتظار داشت که میتوان بآینده این کشور امیدواری کامل داشت.
با تقدیم احترامات

پاره‌ای نوشتجات درباره سد (کسیک‌داش)
سد شاه عباس کبیر

نقل از روزنامه اطلاعات

من الماء کل شیئی حی

اهالی محترم اصفهان خصوصاً آبخور زاینده‌رود و کوهرنگک
برای بستن سد عظیم کسیک‌داش و تکمیل نقشه کوهرنگک که
قطعاً مفیدترین و معظم‌ترین طرح آبیاری این کشور است از کلیه
اهالی اصفهان دعوت و تمنی میکنم روز سه‌شنبه بیست و یکم
شهریورماه ۱۳۴۰ ساعت پنج‌بعدازظهر در مدرسه سلطانی چهارباغ
تشریف‌فرما و بعرايض بنده لطفاً توجه تا از اقداماتی که شده
استحضار حاصل فرمایند، باشد که در سایه مراحم خداوند توانا و
همت همشهریان عزیز همانطور که آبهای کوهرنگک پس از سیصد
سال جلگه اصفهان را خرم ساخته و طومار بی‌آبی را برای ابد در
هم سوخته آبهای دریاچه کسیک‌داش نیز از اراضی بائر و صحرای
سوزان مرکزی بهشتی ایجاد و با نیروی برق عالمی را روشن و
اصفهان را همه جهان نام دهند.

کارت دعوت علیحده بموقع خود نیز ارسال خدمت خواهد شد،
تشریف‌فرمائی مدیران محترم جرائد کشور و مخبرین داخلی و
خارجی در آنروز موجب تشکر خواهد بود.

اعزاز نیک‌پی

دعوتنامه

بطوریکه قبلاً هم تقاضا شده برای آنکه قدم اول در راه بستن سد کسک داش که قطعاً بزرگترین طرح آبیاری کشور و مفیدترین اقدام از نظر کشاورزی استان اصفهان محسوب است از طرف همشهریان عزیز برداشته شود، متمنی است روز سه‌شنبه ۲۱ شهریور ماه جاری ساعت ۵ بعد از ظهر در مجمع ملی که از عموم اهالی محترم در مدرسه سلطانی چهارباغ تشکیل خواهد شد شرکت فرموده اینجانب را قرین تشکر فرمایند تا انشاءالله در سایه مراحم خداوند متعال و توجهات شاهنشاه معظم این آرزوی دیرینه در آینده نزدیکی عملی شود. اعزاز نیک‌پی

بیانات آقای اعزاز نیک‌پی در مدرسه سلطانی چهارباغ در حضور اهالی

اصفهان و سایر مدعوین

قبل از هرچیز با قلبی مشتاق و آغوشی باز مقدم محترم عموم همشهریان عزیزم را استقبال و از اینکه قبول زحمت فرموده منتهی بر بنده گذارده‌اند صمیمانه سپاس‌گزارم، همینطور از جناب آقای وزیر کشاورزی که با علاقه وافر و حسن نیت فراوان در این جلسه ملی برای انجام امری که با سعادت یک جامعه بزرگت سروکار دارد رنج سفر را با چهره بشاش آسان گرفته‌اند تشکر میکنم.

جناب آقای استاندار که در پرتو نیات پاک خود ثابت کرده‌اند استحقاق سرپرستی مردم تیزهوش و لایق اصفهان را بحق دارا هستند خود در انجام این امر بیش از همه پیش‌دستی کرده و اگر درجه حرارتشان زیاده برخورد ما باشد جای تعجب نیست، جناب آقای مهندس قره‌گزلو مدیر کل بنگاه مستقل آبیاری که پیچ و مهره و ابزار این کار بدست توانای ایشان سپرده است یک پارچه ذوق

هستند و ما اهالی اصفهان نیز يك دنیا ممنون همه آنها. حالاکه همه موجبات در سایه اراده خداوند توانا و تحت توجهات شاهنشاه عزیز فراهم شده بگذارید ما بوظائف خود قیام کنیم، بگذارید نسل‌های بعد نام ما را به‌خوبی یاد کنند، از چند روز فرصت باقیمانده عمر استفاده کنیم و قسمتی از دین خود را بجامعه بشریت ادا نمائیم، باید دفتر کهنه جنجال‌های بی‌آبی و خشک‌سالی را که شاید از روز ازل پشت‌درپشت به‌ارث بما رسیده برای همیشه بسوزانیم، ما بایک همت مردانه میتوانیم شایستگی خود را در انجام این منظور مقدس به‌عالمیان ثابت کنیم، ثابت کنیم اصفهان بزرگ است و اصفهانی روحی عظیم و فکری بلند دارد، ما این حقایق را مکرر در عمل ثابت کرده‌ایم و بهترین نمونه آن اقدام در امر حفر تونل کوه‌رنگ بود که پس از سیصدسال کوشش متوالی بالاخره بطبیعت غلبه کردیم و آب‌های کارون بحکم ناچار جلگه اصفهان را خرم کرد و اصفهانی برخود لبخند شوق زد که آرزوی دیرینه و رؤیاهای شاه عباس کبیر را عملی و روح آن مرد بزرگ را شاد ساخته، اگر جمعی از روی عقیده و با خلوص نیت جداً در طلب انجام امر خیری باشند حتماً جامه عمل پوشید و لو در بدایت غیرممکن بنظر برسد دست خداوند همراه جماعت است.

بخاطر دارم اولین روزی که جمعی در منزل این بنده برای قضیه کوه‌رنگ گرد آمدند برخی با تعجب و شاید با تردید باین موضوع نظر کردند و انجام آنرا محال میدانستند ولی نتیجه آن شد که سالهاست ریگ‌های بستر رودخانه زاینده‌رود اشعه سوزان آفتاب را بخود راه نداده و راه عبور و مرور پیاده‌ها از بستر رودخانه جزو افسانه‌ها فرض میشود، ما میخواهیم نقشه بزرگ کوه‌رنگ را با بستن سد کسیک‌داش کامل کنیم، ما میخواهیم تفاوتی بین بالا

و پائین نباشد، ما می‌خواهیم بقدری آب در رودخانه زاینده‌رود جاری شود که هرکس هر قدر خواست بگیرد و باز مقدار زیادی برای احیای اراضی بائر باقی بماند که انشاء‌اله صفحه خشک یزد و کاشان هم از برکت این اقدام برخوردار شوند.

ما شرکت کوهرنگ را تشکیل دادیم و بعد با این حربه قاطع پیش رفتیم و دولتهای وقت چاره‌ای جز همراهی نداشتند و ملاحظه فرمودید سرمایه‌های هنگفتی از اعتبارات بنگاه آبیاری و سازمان برنامه برای عملی شدن آن بکار افتاد فهمیدند که ما کار خوبی را با ایمان راسخ می‌خواهیم عملی سازیم، اینک هم با یکدنیا بشاشت بشارت می‌دهیم که دولت با نهایت فتوت در مقام آنستکه سهام خود را یکجا با رضایت طرفین باهالی اصفهان واگذار و تنها باین نکته مهم دل خوش دارد که در مرکز کشور در پیشرفت چنین آبادانی مهمی دست داشته لیکن متأسفانه مدتی این مثنوی تأخیر و بستن سد کسیک داش بدست فراموشی سپرده شد که از انصاف دور بود، نمی‌خواهم از آنچه در سایر نقاط شده تنقید کنم ولی مسلم است در مقام مقایسه هیچکدام بپای سد خودمان نمی‌رسد.

اینک بار دیگر بقول جناب آقای نخست‌وزیر اصفهانیها کمربندها را می‌خواهند محکم کنند و بگفته بنده گیوه‌ها را بالا خواهند کشید و سد کسیک‌داش را انشاء‌اله خواهند بست.

بنده امروز بی‌مطالعه اسباب زحمت آقایان نشده‌ام بلکه قبلاً تا حدی زیر پای خود را محکم کرده بمیدان آمده‌ام که از الطاف شما برخوردار شویم و دست در دست هم بنهیم و این مشکل را از پیش پا برداریم، چه موقع بهتر از حالا که يك دولتی اصلاح طلب ادعا میکند در مقام اصلاحات مخصوصاً بهبود امر کشاورزی است و به اکثریت قریب به اتفاق اهالی این کشور که کشاورزان هستند عنایت

مخصوص دارد و وزیر محترم کشاورزی با عجله می‌خواهند این معنی را به حقیقت نزدیک کنند و کدام فرصت از این مناسب‌تر که ما و آنها یعنی ملت و دولت که هر دو در عالم خدمت‌گزاری بوطن عزیز دو برادر جان در يك قالب هستیم با مشورت و كمك يكديگر چنین مقصود درخشانی را جامه درخشنده بپوشیم، شما و بنده و دولت همه کس میداند اینکار به تنهایی از عهده اصفهانی ساخته نیست و باز میدانیم با نهایت علاقه و توجه مخصوصی که دولت دارد و مقدمات امر را هم در برنامه سوم پیش‌بینی کرده معینا بالفعل دولت ما در موقعیتی نیست که بتوان چنین توقعی داشت، اما اگر ما اصفهانیها با جسارت و رشادت قدم اول را برداریم مشکلی نیست که آسان نشود و بنده قول میدهم این قضیه را باید انجام یافته بدانند، اگر مردم اصفهان که بهوش و ذوق معروف عالم هستند و شهر اصفهان که با آثار خیره‌کننده صنایع خود شهره شهرهای آفاق است برای بستن چنین سدی از عالم بشریت درخواست كمك نماید تردید نیست بلا جواب نخواهد ماند وقتی کشورهای بزرگ و پیشوایان آنها برای اصلاحات خود که در واقع پیشرفت جامعه بشری است و بحال همه دنیا مفید میباشد بی‌ریا درخواست كمك میکنند و دیگران در كمك کردن باین مقاصد که منافع مشترك همه در آن نهفته است بریکدیگر سبقت می‌جویند، درخواست يك جامعه یعنی ملت اصفهان بدرجات بیشتر مورد احترام واقع خواهد بود، ما از هر کس که بخواهد برای این منظور مقدس کمکی بنماید استقبال خواهیم کرد، کشورهای مانند ممالك متحده ثابت‌کرده‌اند برای كمك و همراهی حاضرند و هر نوع رفاه و آسایش را در هر نقطه از دنیا بنفع سکون و آرامش همه میدانند که خود از آن می‌خواهند برخوردار شوند و خوب تشخیص داده‌اند که ممالك دنیا

مانند اعضاء يك بدن هستند و چه عضوی بدرد آورد روزگار — دگر
عضوها را نماند قرار.

چنانچه عرض شد نباید فرض شود مقصود این است که تمام
مخارج این سد را اهالی اصفهان بپردازند بلکه تشکیل يك هیئتی
بدست خود ما مرکب از عموم طبقات نشانه‌ایست از حسن نیت که
بدنیا ثابت خواهد کرد ما خواهان این اقدام بنفع کشاورز اصفهانی
هستیم و این سرمایه معنوی حکایت از همتی بزرگ دارد. اینک تا
چه کند همت والای تو.

بنده با یکدنیا شغف بااطلاع عموم میرسانم در نتیجه مذاکراتی
که بعمل آمده همین مؤسسات خیرخواه و نوع دوست که سرمایه‌های
هنگفت خود را برای سعادت بشر در طبق اخلاص قرار داده حاضر
شده‌اند چنین امر خیری را انجام دهند که بی‌نهایت موجب تقدیر
و تشکر است و امیدوارم از این احساسات بی‌شائبه اهالی محترم
اصفهان مستحضر شوند.

طبق طرح مفصلی که از طرف شرکت معروف متروپلتن
فرانسوی تهیه شده و عین آن را در اینجا ملاحظه میفرمائید بنده
در چند سطر بطور خیلی مختصر مزایا و محسنات این اقدام را
بعرض میرسانم که معلوم شود تا چه اندازه در همه شئون زندگی ما
اثر عظیم دارد.

مناسب‌ترین محل برای بستن سد نقطه‌ایست بنام کسیك‌داش
در بالای پل زمان‌خان با بستن سد مزبور دریاچه‌ای تشکیل میشود
که بیست و پنج کیلومتر طول و پنج کیلومتر عرض خواهد داشت،
در حدود هشتصد میلیون متر مکعب آب ذخیره مینماید که میتوان
بیش از نود هزار هکتار زمین را با آن مشروب ساخت و اگر فرض
کنیم مثلاً با این آب فقط گندم کاشته شود ارزش این گندم بالغ بر

پنج میلیارد ریال خواهد بود، در حدود هفتادوپنج هزار کیلوات برق در اثر ریزش و فشار آب تولید میگردد که نه فقط شهر اصفهان بلکه تمام قراء و قصبات مسیر رودخانه را غرق در نور خواهد ساخت. ساختمان این سد عظیم در حدود پانصد میلیون تومان خرج دارد.

حالا میخواهیم با هدایت جناب آقای وزیر کشاورزی آن هسته اولیه را بگذاریم و تخم اول را بنشانیم تا انشاءاله بروید و ثمره شیرینی ببار آورد و اینک از ایشان که بگفته خود اصفهان را خانه خویش میشمارند تمنی دارم با فرمایشات خویش موجبات دلگرمی حضار محترم را فراهم فرمایند و نیز از جناب آقای مهندس قره‌گزلو تقاضا میکنیم با اطلاعات دقیق و تخصص کاملی که دارند از نظر فنی مزایا و محسنات و فوائد این اقدام را برای عامه روشن سازند. و سپس برای آنکه این جلسه بخیر و خوشی خاتمه پذیرد قطعنامه شورای محترم کشاورزی استان اصفهان قرائت میشود.

نقل از روزنامه اطلاعات

مدیر شرکت سد کوهرنگ در اجتماع بزرگ اهالی اصفهان گفت: ما اصفهانیها برای ساختن سد کسیک داش گیوه‌ها را بالا کشیده‌ایم. بعد از بستن سد «کسیک داش» میتوان معادل پنج میلیارد ریال گندم کشت کرد. قبلا باستحضار خوانندگان ارجمند رسید، در سفر اخیر آقای دکتر ارسنجانی وزیر کشاورزی با اصفهان عده کثیری از طبقات مختلف مردم اصفهان در مدرسه چهارباغ این شهرستان حضور یافتند، این دعوت که از طرف آقای اعزاز نیک‌پی مدیر شرکت سد کوهرنگ اصفهان بعمل آمده بود بمنظور تشکیل هیئت مؤسس سد محمدرضا شاه پهلوی «کسیک داش سابق» بود آقای

اعزاز نيك پي در اين اجتماع بزرگ گفت:

ما با يك همت مردانه ميتوانيم شايستگي خود را در انجام اين منظور مقدس به عالميان ثابت كنيم، ثابت كنيم اصفهان بزرگ است و اصفهاني روحى عظيم و فكري بلند دارد، ما اين حقايق را مكرر در عمل ثابت کرده ايم و بهترين نمونه آن اقدام در حفر تونل كوهرنگ بود كه پس از سيصد سال كوشش متوالى بالاخره بر طبيعت غلبه كرديم و آبهاى رود كارون بحكم اجبار جلگه اصفهان را خرم كرد و اصفهاني برخود لبخند شوق زد كه آرزوى ديرينه و رؤياهاى شاه عباس را عملى و روح آن مرد بزرگ را شاد ساختيم. بخاطر دارم اولين روزى كه جمعى در منزل اين بنده براى قضيه كوهرنگ گرد آمدند برخى با تعجب و شايد با ترديد باین موضوع نظر كردند و انجام آنرا محال ميدانستند، ولى نتيجه آن شد كه سالمهست ريگه هاى بستر رودخانه زاینده رود اشعه سوزان آفتاب رابخود راه نداده و راه عبور و مرور پياده از بستر رودخانه افسانه شده است.

ما ميخواهيم نقشه بزرگ كوهرنگ را با بستن سد محمدرضا شاه پهلوى كامل كنيم ما ميخواهيم تفاوتى بين بالا و پائين نباشد، در اين باره آقاى نخست وزير گفت اصفهانىها كمر بندها را ميخواهند محكم كنند و من ميگويم گيوه ها را بالا خواهيم كشيد و سد كسيك داش را انشاء الله خواهيم بست.

آقاى نيك پي سپس اضافه كرد، شما و بنده و دولت همه كس ميداند اينكار به تنهائى از عهده اصفهاني ساخته نيست و باز ميدانيم كه بانهايت علاقه و توجه مخصوصى كه دولت دارد و مقدمات امر را در برنامه سوم پيش بينى کرده است معيذا در حال حاضر دولت ما در موقعيتى نيست كه بتوان چنين توقعى را از او داشت اما اگر

ما اصفهانیه‌ها با جسارت و رشادت قدم اول را برداریم مشکلی نیست که آسان نشود و بنده قول می‌دهم این قضیه را باید انجام یافته بدانید. اگر مردم اصفهان که بهوش و ذوق معروف عالم هستند و شهر اصفهان که با آثار خیره‌کننده صنایع خود شهره شهرهای آفاق است برای بستن چنین سدی از عالم بشریت درخواست کمک نماید تردید نیست که بلا جواب نخواهد ماند ما از هر کسی که بخواهد برای این منظور مقدس کمکی بنماید استقبال خواهیم کرد، کشورهایی مانند ممالک متحده ثابت کرده‌اند برای کمک و همراهی حاضرند هر نوع کمکی را بنمایند چنانچه عرض شد نباید فرض شود مقصود این است که تمام مخارج این سد را اهالی اصفهان بپردازند بلکه با تشکیل يك هیئتی بدست خود ما مرکب از عموم طبقات نشانه‌ایست از حسن نیت که بدینا ثابت خواهد کرد ما خواهان این اقدام هستیم و این سرمایه معنوی حکایت از همتی بزرگ دارد، اینک تاجچه کند همت والای تو. طبق طرح مفصلی که از طرف شرکت معروف «متروپلتن» فرانسوی تهیه شده و عین آنرا ملاحظه میکنید، بنده در چند سطر و بطور خیلی مختصر مزایا و محسنات این اقدام را بعرض میرسانم که معلوم شود تا چه اندازه در همه شئون زندگی ما اثری عظیم دارد.

مناسب‌ترین محل برای بستن سد نقطه‌ایست بنام «کسیک‌داش» در بالای پل زمان‌خان با بستن این سد دریاچه‌ای تشکیل میشود که بیست و پنج کیلومتر طول و پنج کیلومتر عرض خواهد داشت، در حدود هشتصد میلیون مترمکعب آب ذخیره مینماید که میتوان بیش از نود هزار هکتار زمین را با آن مشروب کرد اگر فرض کنیم مثلاً با این آب فقط گندم کاشته شود ارزش این گندم بالغ بر پنج میلیارد ریال خواهد بود در حدود هفتاد و پنج هزار کیلووات برق بر اثر

ریزش و فشار آب تولید می‌گردد که نه فقط شهر اصفهان بلکه کلیه قراء مسیر رودخانه از نعمت برق برخوردار خواهند شد. ساختمان این سد عظیم در حدود پانصد میلیون تومان خرج دارد.

نامه آقای دکتر اسمعیل فیلسوفی رئیس سابق بنگاه مستقل آبیاری کرج اول مردادماه ۱۳۴۰

جناب آقای اعزاز نیک‌پی

محترماً زحمت‌افزا میشود، در روزنامه خواندم در نظر دارید که برای ساختمان سد کسیک‌داش اقدامات اساسی بعمل آورید با علاقه مخصوصی که بعمران و آبادی اصفهان دارید حتم دارم که موفق خواهید شد اینجانب شاهد و ناظر زحمات طاقت‌فرسای جنابعالی در مورد الحاق آب کوه‌رنگ به زاینده‌رود بودم مطالعه امکان این پروژه اولین مأموریت اینجانب در ایران بود که در حدود هیجده سال پیش انجام گرفت در آن اوان که زمان جنگ جهانی بود و اشکالات فراوانی برای انجام این بررسی وجود داشت جنابعالی در تهیه وسایل از هیچگونه اقدام کوتاهی نکرده و تمام هم خود را مصروف این امر فرمودید تا جائیکه امضای قرارداد با شرکت سر الکساندر گیپ و شرکاء در زمان وزارت جنابعالی صورت گرفت در آن وقت اینجانب افتخار نمایندگی بنگاه مستقل آبیاری را برای امضای آن قرارداد داشتم در موقعیکه ریاست هیئت‌مدیره و مدیریت عامل بنگاه مستقل آبیاری با اینجانب بود و در شرکت کوه‌رنگ با جنابعالی همکاری نزدیک داشتم شاهد بودم که برای بسط اقدامات عمرانی خود در اصفهان همیشه در تلاش بودید باعث افتخار اینجانب است که برای انجام این منظور هرچه از دستم برمی‌آید

انجام دادم تا جائیکه پروژه سدکسیک‌داش کاملاً آماده و مهیا گردید، اطمینان دارم که در اقدامات جدید خود نیز که برای عمران اصفهان بعمل می‌آورید مانند همیشه موفق و کامیاب خواهید شد.

با تقدیم احترامات

استاد دانشگاه تهران و عضو شورایی فرهنگی
استاد دانشگاه و عضو فرهنگستان علوم تلوژ (فرانسه)
دکتر اسماعیل فیلسوفی

تاریخ ۱۳۴۲/۹/۲۴

شماره ۱۱۹۹

نامه سازمان برق ایران

جناب آقای اعزاز نیک بی

در شماره مورخ پنجم آبانماه گرامی نامه «اصفهان» مقاله مستدل و پرمغزی تحت عنوان «کسیک‌داش و برق اصفهان» نگاشته شده بود که فوق‌العاده مورد توجه سازمان برق ایران قرار گرفت سازمان برق ایران مخصوصاً وظیفه خود میداند از آن جناب بمناسبت تأیید لزوم تشکیل این سازمان و پایان بخشیدن به وضع نامطلوب تولید و توزیع برق در سراسر کشور صمیمانه سپاسگزاری کند و اطمینان دهد که برای همفکری و همکاری رجال بصیر و کارآزموده ارزش فراوان قائل است در مورد نظریات آن جناب در مورد طرح بسیار مفید «کسیک‌داش» نیز بطور یقین سازمان برق ایران بررسی کامل خواهد کرد و از نظر توسعه برق در حدودیکه مورد تأیید کارشناسان سازمان برق ایران قرار گیرد وظیفه خود را در تسریع در انجام طرح مبذول خواهد داشت، باردیگراز اشارات تشویق‌آمیز جنابعالی سپاسگزاری میکند و همواره برای استقبال از افکار عالی

و ارزنده جنابعالی و دیگر رجال بصیر کشور که سرمایه‌های حقیقی
ایران محسوب میگردند آماده است و سپاسگزاری مینماید.
مهندس محمدیمین افشار
مدیرعامل سازمان برق ایران

نامه جناب آقای هویدا نخست‌وزیر

بتاریخ ۱۳/۱۲/۱۳۴۳

شماره ۵۶۵۰۴

جناب آقای اعزاز نیک‌پی

از علاقه وافر و همواره نسبت باصفهان زیبا و اهالی فعال
آن استان ابراز داشته‌اید کمال مسرت حاصل و نکاتی که در مرقومه
دوازدهم اسفندماه چهل‌وسه متذکر شده بودید مایه مسرت گردید
نسبت به بستن سد «کسیک‌داش» که مورد علاقه مخصوص می‌باشد
شخصاً توجه خواهم داشت و دستورات لازم صادر خواهم نمود که
انشاءالله زودتر عملی گردد.

نخست‌وزیر - امیرعباس هویدا

فهرست اعلام

لندن ۹۱، ۹۳، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۷۰

لوسین لرئیس مالان ۲۱۴

(م)

مؤیدالدوله (شاهزاده) ۱۵

ماژور ژیکاک = ژیکاک

ماشاءالله خان کاشی ۸، ۱۰ - ۱۵، ۲۵

ماهیدشت ۶۲

متفقین ۶۸، ۷۱، ۷۹

مجلس شورایملی ۲۸، ۳۹ - ۴۱، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۱

مجله ایماژ ۱۷۶

محب علی بیگ ۲۱۵

محمدخان اشراقی = اشراقی

محمدرضاشاه پهلوی ۵۱، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۲ - ۱۴۷، ۱۴۰ - ۱۵۰

۱۵۶، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۱۶، ۲۱۸ - ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۸ - ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۷

محمدعلیشاه ۲۴

مدرس ۴۰

مدرسه چهارباغ ۱۹۹ - ۲۰۱، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۳۶

مدرسه علیه ۱۶

مدینه ۱۹۵ - ۱۹۷

مذهب جعفری ۱۵۱

مراد میرزا ۱۶۵، ۱۶۶

مرکز برق اصفهان ۱۴۷

مرکز رادیوئی تبریز ۱۳۲

مستوفی الممالک ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰ - ۲۱۲

مسجد الحرام ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸

مسجد سپهسالار ۳۹، ۴۱

مسعود (اسماعیل میرزا) ۳۹، ۴۰

مسعود (غلامحسین میرزا) ۲۰۹، ۲۱۰

مسیح ۱۲، ۹۱

مشرف نفیسی ۲۲۹

مشروطه ۱۴، ۲۴، ۳۸، ۴۱، ۵۴

مشهد ۲۰۳

مشیرالملک ۷، ۱۴، ۱۵

مشیر فاطمی (عمادالسلطنه) ۱۹۷

مصر ۱۸۵

معتدالسلطنه ۱۳۳

معتدلی (حسین) ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۵

معدل شیرازی (احمد) ۳۸ - ۴۰

مفخم الملک ۱۶

مقدم مراغه‌ای (سرلشکر) ۷۱، ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۸۷

مکه ۱۸۶، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷

مکی ۱۳۸

ملکه ترکان ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۱۳۶

۱۹۳، ۲۰۳

ملکه سادات ۱۸

ملکه هما ۱۸

منصورالملک ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴

منوچهرخان ۵، ۶

موسی (ع) ۴۵

مولوی ۲۱۳

مونس السلطنه ۱۶
میدان بهارستان ۳۹
میدان شاه اصفهان ۱۹۷

(ن)

نازی‌ها ۹۱
ناصرالدین شاه ۶
نایب‌اسدالله نزن ۵۶
نایب‌حسین کاشی ۵، ۷ - ۱۱، ۱۳، ۲۵، ۱۵
نشان تاج ۱۴۴
نشان همایون ۱۴۴
نصرالله (سرهنگ) ۵۰
نصرالدوله فیروز ۲۶، ۲۵
نظام‌الملک ۳۹، ۲۰۴، ۲۰۵
نظامیه ۳۹
نهیضت آذربایجان ۱۲۰
نهیضت جنوب ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۶
۱۲۷، ۱۲۸
نهیضت شمال ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۸
نیس ۱۷۸
نیک‌پی (دکتر غلامرضا) ۲، ۱۳۹
۱۵۸، ۲۰۳
نیک‌پی (اعزاز) ۵۱، ۱۰۰، ۱۳۴
۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۰، ۱۷۲
۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۴ -
۲۲۹، ۲۳۲ - ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۲
۲۴۴، ۲۴۶
نیک‌پی (حمید) ۱۵۰، ۱۶۷، ۲۰۳
نیک‌پی (جمشید) ۲۰۳

نیک‌پی (خسرو) ۲۰۴

(و)

واقعہ دانشگاه ۱۵۵
والی پشتکوه ۴۹، ۵۱
وثوق‌الدوله ۲۵، ۲۶، ۱۳۳
وثوق‌السلطنه دادور ۳۸، ۳۹
وزارت خارجه امریکا ۱۹۹
وزراء توده‌ای ۱۱۵ - ۱۱۹، ۱۲۸
ولد (ژنرال) ۷۹
ولیعهد (محمدرضاشاه) ۶۱، ۸۷
ویتنام ۱۸۵

(هـ)

هامبورک ۱۷۸، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰
هایدپارک ۹۱
هینوتیزم ۱۶۴
هرسین ۷۳، ۸۰ - ۸۲، ۸۴
هزار جریب اصفهان ۵۴، ۵۵
هفتادخان افراسیاب ۹۸
هفت‌خان رستم ۹۸
هندوستان ۲۴، ۸۹، ۹۴، ۱۸۵
هنگ‌کنگ ۱۸۵
هویدا (امیرعباس) ۲۴۶
هیئت (میرزا علی) ۱۲۱
هیئت اعزامی بفارس ۱۲۴، ۱۲۷
هیئت علمیه تهران ۱۵۲
هیتلر ۹۱
هیراد ۲۲۷

یمن افشار (مهندس محمد) ۲۴۶
یونان ۱۰۲، ۱۰۳

(۵)
یزد ۱۱، ۱۲، ۲۳۸



عزیز اللہ اعزاز نیک بی

